فرهنگِ تلمیحاتِ شعر معاصر

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی و جغرافیایی
در شعر معاصر

دکتر محمدحسین محمدی

تهران ـ ۱۳۷۴

۱۴۱۱۴

PIR
۳۴۶۴
/ت۸
۳۴
ن۱۰

۱۳۱۱۴

دانشگاه پیام نور
کتابخانه مرکزی
BF26689

شماره ۲۶۶۸۹
تاریخ ۷۶.۶.۱۵
کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

نشر میترا

فرهنگِ تلمیحاتِ شعر معاصر

دکتر محمدحسین محمدی

چاپ نخست: زمستان ۱۳۷۴ ـ چاپ: چاپخانهٔ تابش

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: نقش و قلم ـ تلفن: ۸۸۲۹۷۹۶

شمار: ۲۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای نشر میترا محفوظ است.

نشر میترا: تهران ـ خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۴۶۲، تلفن: ۳۱۲۴۵۳۳

مقدمه

ادبیات معاصر یکی از درس‌هایی است که به تازگی در بین واحدهای رشتهٔ ادبیات فارسی جایی برای خود باز کرده است و از طرفی هزاران خوانندهٔ مشتاق از بین افراد مختلف جامعه دارد. بنابراین ضروری است که کتابهایی در این زمینه فراپیش این خوانندگان و دانشجویان باشد تا هم دایرهٔ معلومات و اطلاعات آنها را وسیع‌تر نماید و هم مشکلات احتمالی ایشان را برطرف کند.

این فرهنگ تلمیحات در جهت پاسخ به چنین نیازی فراهم آمده است. به جرأت می‌توان ادعا کرد که در این کتاب ـ در محدودهٔ شاعران بررسی شده ـ تقریباً تمامی اشاره‌ها و تلمیحات مطرح در شعر آنها مورد دقت و تأمل قرار گرفته و شرح داده شده است به گونه‌ای که زمینهٔ وسیعی برای درک معانی شعرهای بررسی شده فراهم آمده است. و من به عنوان یک معلم ادبیات معاصر امیدوارم که توانسته باشم چراغی ـ هر چند کم سو ـ فراراه روندگان این راه نهاده باشم.

ناگفته پیداست که تنوع زمینه‌ها در نوشتن چنین کتابهایی، نویسنده را وادار می‌کند تا در نوشتن اثر خود پیوسته از استادان و فرهیختگان ادبیات معاصر بهره‌مند گردد و اینک برخود فرض می‌داند که از یکایک ایشان سپاسگزاری نماید.

استاد دانشمندم دکتر **محمدرضا شفیعی کدکنی** بسیاری از اشاره‌ها و تلمیحات مطرح در شعر خود و مرحوم اخوان ثالث را توضیح دادند و از طرف دیگر در فراهم آوردن بعضی از منابع یاریم نمودند عمرشان طولانی و با برکت باد.

استاد فرهیخته‌ام دکتر **سیروس شمیسا** نیز در شرح تلمیحات سپهری مرا دستگیری کردند و راه نمودند؛ دِین آموخته‌های این بزرگوار بر من بیش از آن است که در حد سپاس قلم باشد «هرکجا هست خدایا به سلامت دارش».

آقای **احمد شاملو** نیز با سعهٔ صدر بارها مرا پذیرفتند و بسیاری از مشکلات و تلمیحات شعر خودشان را با حوصله و دقت فراوان توضیح دادند بدین‌وسیله از ایشان نیز سپاسگزاری می‌نماید.

والحمدلله اولاً وآخراً

محمدحسین محمدی ـ زمستان ۱۳۷۴

پیشگفتار

تلمیح:

هر هنری برای ایجادِ ارتباطِ دقیق‌تر با مخاطبان خود، از روش‌ها و تکنیک‌هایی خاص بهره می‌برد. شعر نیز ـ چون دیگر هنرها ـ برای بیان مقاصد خود از تکنیک‌هایی بهره گرفته که ادبای سَلَف آنها را در سه طبقهٔ معانی و بیان و بدیع[1] گنجانیده و مورد بحث و تفحص قرار داده‌اند.

اما تلمیح (Allusion) ـ که مورد بحث ماست ـ یکی از تکنیک‌های مطرح در دایرهٔ بدیع است و به تعبیر دقیق‌تر از تکنیک‌های بدیع معنوی (Figures Of Meaning) به شمار می‌رود.

ریشه و معنای تلمیح:

تلمیح مصدر باب تفعیل است از ریشهٔ ثلاثی مجرد: لَمَحَ، یَلْمَحُ، لَمْحاً به معنای به گوشهٔ چشم به چیزی نگریستن.[2]

۱. Rhetoric

۲. نکتهٔ جالب در باب تلمیح آن است که در کتب معتبر ما (مثل حدایق‌السحر رشید وطواط و دقائق‌الشعر تاج الحلاوی) از این هنر (که یکی از زیباترین هنرهای شعری است و در مایه‌ور کردن شعر، سهمی بسزا دارد) یادی نشده است. اولین یاد کرد تلمیح در کتاب المعجم از شمس قیس است. از آن به بعد کم‌کم تلمیح نیز به عنوان یک هنر در بین هنرهای دیگر بدیعی مطرح می‌شود و برای خود جایی باز می‌کند.
هر چه از روزگار طرح تلمیح به عنوان یک هنر می‌گذرد؛ معانی و ریشهٔ تلمیح نیز بیشتر ←

با توجه به مجموعهٔ تعریف‌هایی که در کتب بدیعی برای تلمیح صورت گرفته است؛ به طور خلاصه می‌توان آن را اینگونه تعریف کرد:

تلمیح آن است که شاعر یا نویسنده در ضمن کلام خود، به داستان یا آیه یا حدیث یا ضرب‌المثلی معروف اشاره‌ای کند به طوری که با ندانستن تمام آنها، فهم دقیق معنای شعر یا نوشته مشکل باشد.

در این تعریف لفظ اشاره بسیار مهم است زیرا اگر تمام آن آیه یا حدیث یا داستان ذکر شده باشد؛ از دایرهٔ تلمیح خارج است.

در تعریف فوق با اجزایی چون: مَثَل، حدیث، آیه، داستان و... روبرو شدیم. بدیع نویسان برای تبیین اجزای فوق مثال‌هایی زده‌اند که جهت روشنی بیشتر بحث ما نیز آنها را ذکر می‌کنیم:

الف) اشاره به داستان معروف:

یارب این آتش که در جان من است　　سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

تلمیح است به داستان حضرت ابراهیم خلیل‌الله که او را در آتش افکندند و آتش بر وی بَرد و سلام گردید و گزندی بدو نرسید.

فنون بلاغت و صناعات ادبی ـ ۳۲۸

ب) اشاره به مَثَلی مشهور:

حال منْ بنده در ممالک هست　　مَثَلِ یخ فروشِ نیشابور

بدایع‌الافکار ـ ۱۲۱

→

دستخوش تغییر و تحول می‌شود. مثلاً رضاقلی‌خان هدایت به جای تلمیح از تملیح (به تقدیم میم بر لام از ریشهٔ مِلْح به معنای نمک) سخن گفته و نوشته است:

«تملیح نمکین کردن کلام است به بعضی اشارات و حکایات و اشارت کردن به وقایعی که در میان مردم و کتب سیر و اخبار، معروف و مشهور است و آن باعث نمک کلام می‌گردد...»

مدارج‌البلاغه ـ ۱۰۱

صاحب بدایع الافکار هر دو وجه (یعنی هم تلمیح و هم تملیح) را ذکر می‌کند اما در مورد ریشهٔ تلمیح نظر دیگری دارد:

«... و بعضی از متأخران برآنند که این را تلمیح گویند به تقدیم لام بر میم و تلمیح در لغت درخشیدن باشد پس به جهت ظهور مَثَل و وضوح او این صنعت را تلمیح گفتند.»

بدایع‌الافکار ـ ۱۲۱

که گفته‌اند: یخ‌فروش نیشابور گدایی بوده که هر چه از گدایی حاصل می‌کرده یخ می‌خریده و آنقدر در کوچه و بازار می‌گردیده تا یخها آب می‌شده آنگاه باز فردا کار بیهودهٔ خود را از سر می‌گرفته است. در واقع یخ‌فروش نیشابور مثلی است برای کسی که بیهوده خود را به کاری مشغول می‌کند و از آن کار، طرفی نمی‌بندد.[۱]

ج) اشاره به آیهٔ معروف:

صد رهت لَن ترانی ار گوید　　باز می‌دار دیده بر دیدار

نگاهی تازه به بدیع - ۹۱

که اشاره است به آیهٔ ۱۴۳ از سورهٔ مبارکهٔ اعراف:
ولمّا جاءَ موسیٰ لِمیقاتِنا و کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنظُرْ الیک قال لَن ترانی...

د) اشاره به حدیث:

این پذیرفتن بماندی زآن دگر　　که مُحب از ضد محبوب است کر

اشاره به حدیث نبوی حُبُّک الشیَّ یُعْمی و یُصِّمُ یعنی دوستی چیزی، انسان را کور و کر می‌کند.

فنون بلاغت و صناعات ادبی - ۳۳۰

تلمیح در این فرهنگ

ما در این کتاب دایرهٔ تلمیح را فراتر از آنچه ذکر شد در نظر گرفته‌ایم؛ به این ترتیب که هر اشاره‌ای در شعر امروز را ـ که ندانستن آن سبب در پرده ماندن مفهوم می‌شود ـ تلمیح به حساب آورده‌ایم؛ زیرا بر این باوریم که در شعر امروز بسیاری از استانداردهای شعر کلاسیک رعایت نمی‌شود. به طور مثال در شعر امروز، تلمیح به آیات و احادیث بسیار کم است (از این مقوله در جای خود سخن خواهیم گفت) و به جای آن به مسایل خصوصی و زندگی شاعران اشاره‌های فراوانی شده است (مثل بعضی از شعرهای فروغ و شاملو). بنابراین ما اینگونه اشارات را نیز جزو تلمیحات شعر امروز به حساب آورده و

۱. مصحح دانشمندِ بدایع‌الافکار در تعلیقات خود بر این کتاب دربارهٔ این مثل توضیح کافی داده‌اند. جهت مزید اطلاع نگاه کنید به: بدیع‌الافکار فی صنایع الاشعار، ویراستهٔ میرجلال‌الدّین کزازی - ۲۷۲.

در این فرهنگ آنها را شرح کرده‌ایم. برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنم:
نیما در یکی از شعرهای خود می‌گوید:

شهر درد و محنتم افزون نمود اینهم از عشق است ایکاش او نبود

نیما ـ ۲۷

دانستن این مطلب که نیما در شهر تهران با دختری از اقلیت‌های مذهبی آشنا می‌شود اما این آشنایی به دلیل هم‌کیش نبودن این دو نفر با هم، منجر به جدایی می‌گردد؛ می‌تواند ما را در فهم دقیق‌تر معنای شعر یاری کند.

(← نیما در همین فرهنگ)

از طرف دیگر اشاره به مکانها و اشخاص ایرانی و غیرایرانی نیز در شعر امروز فراوان است به طوری که گاه آشنا نبودن با آن اشخاص و مکانها سبب می‌شود که شعر به درستی مفهوم نشود. به طور مثال وقتی سپهری می‌گوید:

و نیمه راه سفر روی ساحل جُمنا
نشسته بودم
و عکس تاج محل را در آب می‌دیدم
دوام مرمری لحظه‌های اکسیری
و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ

هشت کتاب ـ ۳۲۳

دانستن این نکات که:

۱ ـ تاج محل بنایی است در کنار رود جُمنا.
۲ ـ عکس بخشی از تاج محل در آب استخرِ روبروی آن منعکس می‌شود.
۳ ـ ساختمان تاج محل که در واقع آرامگاه ممتاز محل است از سنگ مرمر ساخته شده.

به فهم معنای شعر کمک زیادی خواهد کرد

(← تاج محل در همین فرهنگ)

دایرهٔ بررسی تلمیحات در این کتاب

از آنجا که محدودهٔ شعر معاصر بسیار وسیع است و شامل شاعران فراوانی می‌شود؛ برای دقیق‌تر بودن و علمی‌تر شدن کار، تلمیحات را به دو دورهٔ کلی

تقسیم کردیم:

۱ ـ از سال ۱۳۰۱ (سال انتشار افسانهٔ نیما) تا سال ۱۳۵۷ (ابتدای انقلاب)

۲ ـ از سال ۱۳۵۷ تا امروز.

دورهٔ اول عمدتاً شامل شاعران مطرح قبل از انقلاب می‌شود که تقریباً برجسته‌ترین کارهای خود را نیز در همان زمانها خلق کرده‌اند. دورهٔ دوم نیز همانطور که پیداست شامل شعرها و شاعران پس از انقلاب است. در این کتاب فقط تلمیحات دورهٔ اول شعر معاصر مورد بررسی قرار گرفته است. تلمیحات دورهٔ دوم این شعر نیز خود جداگانه نیازمند تحقیقی دیگر است که فرصتی دیگر را می‌طلبد.

پس از این، از بین شاعران دورهٔ اول شعر معاصر، شش شاعر که گمان می‌رفت بیشترین تلمیحات را در شعر خود مطرح کرده باشند برگزیده شدند و کتابهای آنها از نظرِ کاربرد تلمیحات مورد بررسی قرار گرفت. بنابراین، فرهنگ حاضر شامل تبیین و شرح تلمیحات فقط شش تن از شاعران معاصر است آنهم بر پایهٔ کتابهای چاپ شدهٔ آنها.[۱]

اما شاعران بررسی شده در این فرهنگ و کتابهای ایشان عبارتند از:

الف: اخوان ثالث، مهدی

با کتابهای: ارغنون، زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا، زندگی می‌گوید، اما باز باید زیست، در حیاط کوچک پاییز در زندان، دوزخ اما سرد و ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم.

ب: سپهری، سهراب

با کتابهای: مرگ رنگ، زندگی خوابها، آوار آفتاب، شرق اندوه، حجم سبز، صدای پای آب، مسافر و ما هیچ ما نگاه.

ج: شاملو، احمد

با کتابهای: هوای تازه، باغ آینه، آیدا در آینه، آیدا، درخت و خنجر و خاطره،

۱. طبیعی است که در این کتاب، تلمیحات شعرهای شاعران مورد نظر که در مجله‌ها و روزنامه‌های مختلف چاپ شده و هنوز به صورت کتاب مستقلی در نیامده، بررسی نشده است.

ققنوس در باران، مرثیه‌های خاک، شکفتن در مه، ابراهیم در آتش، دشنه در دیس و ترانه‌های کوچک غربت.

د: شفیعی کدکنی، محمدرضا

با کتابهای: زمزمه‌ها، شبخوانی، از بودن و سرودن، از زبان برگ، مثل درخت در شب باران، بوی جوی مولیان و در کوچه باغهای نشابور.

ه : فرخ‌زاد، فروغ

با کتابهای: دیوار، اسیر، عصیان، تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.

و: یوشیج، نیما

با کتابهای: افسانه، ماخ اولا، شعر من، ناقوس، شهر شب شهر صبح، قلم‌انداز، فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ، آب در خوابگه مورچگان، مانلی و خانهٔ سریویلی.

تقسیم‌بندی تلمیحات

تلمیحات شعر امروز را می‌توان به دو دستهٔ کلی تقسیم کرد:

۱ ـ تلمیحات متحد:

تلمیحات متحد، تلمیحاتی هستند که از مجموعهٔ جزءهای تلمیحی بوجود می‌آیند[۱] و در واقع هرکدام نوعی دستگاه تلمیحی هستند؛ مثل تلمیح متّحدِ عیسیٰ، نوح، آدم، بهشت و..

معمولاً تلمیحات متحد در شعر امروز، بازتاب همان تلمیحات مشهور در شعر کلاسیک فارسی هستند. از خصوصیات این تلمیحات یکی آشکار بودن و وضوح آنهاست. هر چقدر اجزاء یک تلمیح بیشتر باشند آشکاری تلمیح بیشتر خواهد بود. مثلاً وقتی فروغ می‌گوید:

نامده هرگز فرود از بام خویش　　در فرازی شاهد اعدام خویش

تولدی دیگر ـ ۹۴

داستان به صلیب کشیده شدن عیسای دروغین و عروج عیسای حقیقی را

۱. جزءها عناصری هستند که برروی هم یک دستگاه تلمیحی را ایجاد می‌کنند. ولی هرکدام از آنهابه طور مجزا فقط اشاره‌های کوچک تلمیحی به حساب می‌آیند. مثلاً در تلمیح متحد عیسیٰ ما با اجزاء گوناگونی چون: باغ جتسمانی، صلیب، تاج خار، پیلاطس، گهواره و... برخورد می‌کنیم. از مجموع این اجزاء، یک تلمیح بزرگ (که ما آن را دستگاه تلمیحی می‌گوییم) ایجاد می‌شود.

به آسمان مطرح می‌کند اما چون اجزاء سازندهٔ این تلمیح در شعر او بسیار اندک هستند؛ پی بردن به تلمیح او اندکی مشکل می‌نماید. اما همین شاعر در جای دیگری همین تلمیح را بدین شکل طرح کرده است:

من صلیب سرنوشتم را
بر نراز تپه‌های تتلگاه خویش بوسیدم

تولدی دیگر ـ ۸۲

می‌بینیم که اجزاء تلمیح ساز: «صلیب سرنوشت» و «تپه‌های قتلگاه» به خوبی تلمیح را آشکار کرده‌اند. بنابراین مشخص می‌شود که عمده‌ترین کار اجزاء تلمیحی، نیرو بخشیدن به فضای تلمیح و تقویت آن تلمیح است تا خواننده یا شنونده بتواند ساده‌تر آن تلمیح را درک کند.

نکتهٔ دیگر در باب تلمیحات متحد شعر کلاسیک آن است که همهٔ اجزاء این تلمیحات وارد شعر نو نشده‌اند بلکه بعضی از آنها به کناری نهاده شده و فقط بعضی اجازهٔ ورود یافته‌اند و در کنار آن، اجزایی نیز توسط شعر نو به مجموعهٔ اجزای تلمیحات متحد شعر کلاسیک اضافه شده است. مثلاً در تلمیح متحد عیسیٰ جزء «تاج خار» (تاجی که یهودیان از خار بافتند و جهت تحقیر بر سر عیسیٰ نهادند) در شعر کلاسیک ما مطرح نشده یا جزء «بدوش کشیدن صلیب» را در تلمیحات کلاسیک مشاهده نمی‌کنیم؛ اما این هر دو در شعر نو بکار گرفته شده و شاملو در بند ذیل از هر دوی آنها بدین شکل بهره برده است:

و اگر تاج خاری نیست
خودی هست که بر سر نهید
و اگر صلیبی نیست که بر دوش کشید
تفنگی هست

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

این مسأله یک نوآوری در محدودهٔ تلمیحات و یکی از راههای زایا کردن و گسترده‌تر کردن دستگاه‌های تلمیحی شعر کلاسیک است که در نتیجهٔ تکرار تلمیحات آن، تقریباً به صورت نازا در آمده بود.

نام‌گذاری تلمیحات متحد:

گفته شد که تلمیحات متحد در نتیجهٔ در کنار هم قرار گرفتن اجزاء تلمیحی ایجاد می‌شوند. بعضی از این اجزاء معروفتر از اجزاء دیگر هستند؛ بنابراین معمولاً هر تلمیح متحد را به نام معروف‌ترین جزء آن نامگذاری می‌کنند. به طور مثال در اجزاء: نگین، دیو، هدهد، سلیمان، آصف، باد و... جزء سلیمان از همه معروفتر است؛ بنابراین می‌توان این دستگاه تلمیحی را «تلمیح متحد سلیمان» نامید. معمولاً معروفترین جزء در هر تلمیحی یک اسم خاص (مثل داوود، بهشت، شیطان و...) است و این به آن معناست که بیشتر تلمیحات متحد ذیل اسم‌های خاص قرار می‌گیرند.

۲ ـ تلمیحات منفرد:

تلمیحات منفرد یا تلمیحات شخصی(Personal Allusions) آنهایی هستند که معمولاً فقط یکبار در هر شعر مطرح شده‌اند. این تلمیحات بیشتر مربوط به زندگی خصوصی شاعران و وقایعی است که یا برای شاعر اتفاق افتاده و یا در زندگی او به نوعی اثر گذاشته است؛ مثل امیرزادهٔ تنها در شعر شاملو، تورانشاه در شعرهای اخوان، کارون و نخلستان در شعر فروغ، منطق‌الطیر در شعر شفیعی کدکنی و مرغ آمین در شعر نیما. همانطور که شعر کلاسیک جولانگاه تلمیحات متحد است؛ شعر نو محل تاخت و تاز تلمیحات منفرد می‌باشد. البته این سخن بدان معنا نیست که در هر کدام از این دو دسته شعر، تلمیحاتی از لون دیگر به چشم نمی‌خورد بلکه اینجا مسألهٔ بسامد مطرح است. یعنی بسامد (Frequency)تلمیحات متحد در شعر کلاسیک بیشتر از شعر نو است و برعکس بسامد تلمیحات منفرد در شعر نو بیشتر از شعر کلاسیک می‌باشد. دلیل این امر هم واضح است، تمایل شاعران معاصر به طرح مسایل شخصی و فردی (که البته بعضی از آنها گاه حالت عام و فراگیر نیز می‌یابد) سبب ایجاد تلمیحات منفرد می‌شود.

عناصر تلمیح‌ساز

در یک تلمیح، ما معمولاً با عناصر دستوری مختلفی (از قبیل: اسم‌ها،

فعل‌ها، صفت‌ها، قیدها و...) روبرو هستیم که ساختار تلمیح را شکل می‌دهند. از بین این عناصر گوناگون، اسم‌ها (خصوصاً اسم‌های خاص) بیشترین سازندگان تلمیح‌ها به حساب می‌آیند. در واقع اگر عناصر تلمیح‌ساز را به دایره‌ای مانند کنیم اسم‌ها در مرکز این دایره قرار می‌گیرند و بقیهٔ اجزاء مثل فعل‌ها و قیدها و... در حول مرکز آن دایره واقع می‌شوند. این حالت، هم در تلمیحات پیشین قابل ملاحظه است و هم در تلمیحات امروز. اصولاً می‌توان گفت این حالت نوعی قانون در ساختار تلمیحات است.

به طور مثال وقتی حزین لاهیجی در بیت زیبای خود می‌گوید:

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد

دیوان ـ ۳۳۱

در تلمیح او، ما با شش اسم (آواز، تیشه، بیستون، خواب، شیرین و فرهاد) دو فعل (نیامد، رفته باشد) دو قید (گویاو امشب) و دو حرف (از، به) روبرو هستیم. از این مجموعهٔ دستوری فقط اسم‌ها هستند (قبلاً هم گفته شد بعضی از اسم‌ها) که اگر جدای از آتمسفر بیت هم بکار بروند؛ باز هم دلالت بر تلمیح دارند. در ساختار این تلمیح، دیگر عناصر فقط نقش تکمیل‌کنندگی تلمیح را از نظر رابطه‌های معنایی برعهده دارند.

به همین ترتیب وقتی سپهری در بند زیر می‌گوید:

و من مفسر گنجشک‌های درهٔ گنگم
و گوشوارهٔ عرفان نشان تبت را
برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار «جادهٔ سرنات» شرح داده‌ام

هشت کتاب ـ ۳۲۱

از بین عناصر گوناگون دستوری که در شعر وی مطرح شده فقط اسم‌های: درهٔ گنگ، تبت، دختران بنارس و جادهٔ سرنات در رابطه با بودا، ما را متوجه تلمیح می‌کنند و سایر عناصر فقط نقش کامل کردن معنایی اجزای اصلی را برعهده دارند. به این ترتیب می‌توان از آنچه گفته شد نتیجه گرفت که در ساخت یک تلمیح از نظر دستوری دو دسته عوامل به چشم می‌خورند:

۱ ـ **عوامل اصلی** (اسم‌ها مخصوصاً اسامی خاص).

۲ ـ عوامل فرعی (فعل‌ها، قیدها، حرف‌ها و...)

کار عوامل اصلی ایجاد طرح کلی تلمیح و اسکلت‌بندی آن است و کار عوامل فرعی، پُر کردن خلاءهای بین این اسکلت و ایجاد ارتباط معنایی بین عناصر اصلی است.

تلمیح مرکزی

منظور از اصطلاح تلمیح مرکزی (central allusion) آن تلمیحی است که در آثار یک شاعر خاص، دایم دور می‌زند و تکرار می‌شود. به عبارت دیگر، بسامد تکرار آن تلمیح در بین تلمیحات دیگرش کاملاً چشمگیر است.

در بعضی از شاعران مورد توجه ما، این تلمیح مرکزی به راحتی قابل مشاهده است. مثلاً در شعرهای فروغ فرخزاد (خصوصاً در سه کتاب دیوار، اسیر و عصیان) زهره یا ستارهٔ ناهید و عناصر مربوط به آن زیاد تکرار می‌شود. در شعرهای شفیعی کدکنی تلمیح به تاتارها و خونریزی‌های آنها بیشتر از تلمیحات دیگر به چشم می‌خورد. به همین ترتیب در شعر سپهری با عناصر تلمیحی هندی (خصوصاً تلمیح به بودا و احوالات او) زیادتر از دیگر تلمیحات برخورد می‌کنیم و اخوان را بیشتر متمایل به تلمیح زرتشت و عناصر مربوط به آن تلمیح می‌بینیم.

از دیدگاه روانکاوانه، تلمیحات مرکزی با ناخودآگاه (Unconscious) هر شاعر در ارتباط هستند و به طور غیرمستقیم (Oblique) علاقه‌ها و نفرت‌ها و خواسته‌ها و نخواسته‌های او را برای ما آشکار می‌کنند. به طور مثال با درنگ در تلمیح مرکزی شعر فروغ (که زهره یا ستارهٔ ناهید بود) و توجه به چند مطلب فرعی دیگر از جمله اینکه:

۱ ـ ناهید (معادل ونوس Venus) ستارهٔ عشق است.

۲ ـ شعرهایی که ناهید و زهره در آنها مطرح شده مربوط است به اوایل دوران زندگی مشترک فروغ؛ یعنی زمانی که او با تمام وجود به همسر خود عشق می‌ورزیده.

به این نکته پی می‌بریم که این تلمیح در واقع تظاهر دنیای عاشقانهٔ درون شاعر است و نشان می‌دهد که این شعرها محصول زمانی است که عشق و علاقه به

زندگی مشترک و دنیای اطراف، تمام وجود شاعر را آکنده بوده است و ما وقتی می‌بینیم که این تلمیح در دوران دوم زندگی فروغ یعنی پس از جدایی از همسرش، از شعر او حذف می‌شود؛ پی می‌بریم که آن حالات و رفتارهای عاشقانهٔ درونی شاعر نیز از بین رفته است.

به همین ترتیب تلمیحات مرکزی دیگر شاعران را نیز می‌توان از دیدگاه روانکاوانه مورد بررسی قرار داد و به نتایج جالبی دست یافت.

دخل و تصرف در تلمیحات

معمولاً هر ذهنی هنگام نقل قول مطلبی که آن را شنیده یا خوانده است در آن مطلب، به نوعی، دخل و تصرف می‌کند. این دخل و تصرفها از چند حالت خارج نیست؛ به این ترتیب که: یا چیزی بر مطلب اصلی افزوده می‌شود؛ یا چیزی از آن کاسته می‌شود و یا در قسمت‌هایی از آن تغییر ایجاد می‌شود.

این امر در باب تلمیحات نیز قابل مشاهده است. در شعر کلاسیک، ما با نمونه‌های فراوانی از دخل و تصرف شاعران در مقولهٔ تلمیحات مواجه هستیم. نمونهٔ بارز آن یکی دانستن سلیمان و جم (جمشید) و آنگاه نسبت دادن لوازمات و متعلقات هرکدام به دیگری‌است. به طور مثال وقتی حافظ می‌گوید:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

دیوان ـ ۸۱

در واقع سلیمان و جمشید را یکی دانسته زیرا جام جم از متعلقات جمشید است نه سلیمان و نسبت دادن جام جم به سلیمان از مقولهٔ اشتباه در تلمیحات و دخل و تصرف در آنهاست.[۱] دامنهٔ این داستان به تلمیحات شعر امروز نیز کشیده شده است که ما برای روشنی بیشتر بحث، چند نمونه از این دخل و تصرفات را مطرح خواهیم کرد.

۱. و از همینجاست که ادبای پیشین برای پرهیز از خلط سلیمان و جمشید به نشانه‌هایی متوسل می‌شدند. از جمله صاحب برهان قاطع (ذیل واژهٔ جم) در این باب می‌گوید: «... نام سلیمان علیه‌السلام و جمشید هم هست؛ لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود مراد سلیمان است، و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود جمشید...»

الف: یکی دانستن هیتلر و ضحاک

آواز مغزها که آدولف هیتلر
بر مارهای شانهٔ فاشیسم می‌نهاد

قطعنامه ـ ۷۵

لازم به یادآوری است که معمولاً خلط دو شخص با هم بیشتر بـه دلیـل شباهت‌هایی است که بین آن دو وجود دارد. دکتر معین در حواشی خود بـر برهان قاطع (ص ۵۸۴) در مورد خـلط جـمشید و سـلیمان مـی‌نویسد: «... و جمشید را با سلیمان مشتبه ساختند زیرا این دو پـادشاه در بـعض احـوال و اعمال مانند استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس از ایشان و سفر کردن در هوا (طبق داستانها) به هم شبیه بودند و ایرانیان مرکز جمشید داستانی را کشور فارس می‌دانسته‌اند و آثار باقی‌ماندهٔ داریوش و خشـایارشاه و دیگـر پادشاهان هخامنشی را به جم (جمشید) انتساب داده‌اند و نام تـخت‌جمشید خود حاکی از آن است؛ و بر اثر اعجاب از آبنیهٔ مزبور ساختمان آن را به دیوان نسبت داده‌اند و در اساطیر سامی نیز سلیمان، دیوان را در خدمت داشت و در بنای بیت‌المقدس آنان را بکار گماشت. از این‌رو در قرون اسلامی این دو تن یکی بشمار آمدند...»

در شعر فوق از شاملو نیز خونریزی‌ها و کشتارهای هیتلر سبب شده تـا شاعر به یاد کشتارهای اسطوره‌ای ضحاک بیفتد؛ آنگاه این دو را با هم یکی بداند.

ب: مرگ سام در برف

در هیچ کدام از منابع حماسی (خصوصاً شاهنامه) جایی نیست که در آن به مرگ سام (پدر زال و جد رستم) در برف اشاره‌ای شده باشد. اما در شعر ذیل از اخوان ثالث، ما با چنین حکایتی روبرو هستیم:

پشوتن مرده است آیا؟
و برف جاودان بارنده سام گُرد را سنگ سیاهی کرده است آیا؟

از این اوستا ـ ۲۵

این مسأله از آنجا سرچشمه گرفته است که شاعر در ذهن خود سام را یکی

از پهلوانانی دانسته که به همراه کیخسرو در برف ناپدید شدند. (و آنها عبارتند از: بیژن، طوس، فریبرز، گیو و گستهم) آنگاه مرگ در برف را به او نیز نسبت داده است.

ج: رفتن ملای دوانی به اصفهان

جلال‌الدّین دوانی معروف به ملای دوانی در طول عمر خود مسافرتهای زیادی انجام داده بود اما در هیچ یک از منابعی که در باب او بحث کرده‌اند به رفتن وی به اصفهان اشاره‌ای نشده است. (← ملای دوانی در همین فرهنگ) ظاهراً وقتی اخوان ثالث چنین بیتی را سروده است:

شد به شیراز دوان میر شریف از جرجان اصفهان را زتو ملای دوانی بینم

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۸۳

به نقل قول عوام نظر داشته که می‌پندارند ملای دوانی مدتی را در اصفهان بوده است.

د: خون‌آشام دانستن بهرام

می‌دانیم که بهرام (یا مریخ) طبق تقسیم‌بندیهای منجمان قدیم، جنگاور فلک است. در شعر فارسی بارها به این سنت ادبی (Literary tradition) اشاره شده است. از جمله حافظ در بیت زیبایی می‌گوید

بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن به لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

دیوان ـ ۱۸۸

اما نکتهٔ قابل توجه آن است که دید شاعران گذشته به مریخ، همواره یک دید مثبت بوده، یعنی هیچگاه از مریخ به بدی یاد نکرده‌اند؛ بلکه همواره او را سمبل شجاعت و جنگاوری و پهلوانی به حساب آورده‌اند. اما در شعر نو در مواردی، این دید کلاسیک به مریخ، تحول یافته است و شاعران امروز از زاویهٔ دید جدیدی به این ستاره نگریسته‌اند. مثلاً اخوان ثالث در یکی از شعرهای خود، او را خون‌آشام معرفی کرده:

تو دانی کاین سفر هرگز بسوی آسمانها نیست

سوی بهرام این جاوید خون آشام زمستان ـ ۱۴۴

و: رویین‌تن گفتن رخش

اصولاً برطبق داستانهای حماسی ما، فقط یک نفر رویین‌تن بوده و آن هم اسفندیار است. و بر همه روشن است که رخش ـ اسب شگرف رستم ـ هیچگاه رویین‌تن نبوده به طوری که می‌بینیم سرانجام طبق نقل شاهنامه در بن چاه شغاد، همراه با سوار افسانه‌ای خود به خواب مرگ فرو می‌رود.

من در آن بشکوه و طرفه شارسان دور
شهسوار رخش رویین غرور خویشتن بودم

شبخوانی ـ ۳۳

ز: سرخ‌پوش بودن خضر

خضر در ادبیات قدیم ما همواره سبزپوش بوده است (البته در ادبیات قبل از قرن ششم گاه سفیدپوش خوانده شده است)[۱] بنابراین نسبت سرخ‌پوشی به خضر که در تلمیحات شعر نو وارد شده است؛ جای درنگ دارد و باید آن را هم نوعی دخل و تصرف در ساختار این تلمیح به حساب آورد.

ای خضر سرخ‌پوش صحاری
خاکستر خجستهٔ تقنوسی را
بر این گروه مرده بیفشان

در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۹

در پایان این بحث، پیرامون تداخل تلمیحات و دخل و تصرف در آنها، یادآوری این نکات بایسته می‌نماید:

۱ ـ اشتباه در تلمیحات بیشتر در باب اعلام بوده است. خواه این اعلام اساطیری باشند (مثل سام) خواه تاریخی (مثل ملای دوانی).

۲ ـ معمولاً این اشتباهات و دخل و تصرف‌ها بیشتر دربارهٔ تلمیحات متحد است تا تلمیحات منفرد. دلیل آن هم روشن است؛ تلمیحات متحد ـ همانطور که قبلاً هم اشاره شد ـ دارای اجزاء فراوانی هستند و به خاطر

۱. برای اطلاع بیشتر در این باب نگاه کنید به: فرهنگ تلمیحات، دکتر سیروس شمیسا، ذیل خضر.

سپردن دقیق این اجزاء غیرممکن است. بنابراین بیشتر در طرح آنهاست که اشتباهی صورت می‌گیرد یا دخل و تصرفی روی می‌دهد.

خصوصیات برجستهٔ تلمیحات شعر نو

با دقت در تلمیحات شعر نو و مقایسهٔ آن با تلمیحات شعر کلاسیک، چند نکتهٔ قابل توجه به چشم می‌خورد که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.

۱ـ دیداری بودن تلمیحات:

تلمیحات شعر امروز بیشتر تلمیحات دیداری هستند تا شنیداری. یعنی محصول برخورد خود شاعر با فضای آن تلمیح هستند. در گذشته شاعران بیشتر از طریق مطالعهٔ دیوانهای شعرای پیش از خود و یا احیاناً با مطالعهٔ شعر معاصران خود به کیفیت تلمیحات و اجزای آنها پی می‌بردند. و با ساختار آنها آشنا می‌شدند؛ آنگاه آنها را به همان صورت، در شعر خود بکار می‌بردند. در واقع تلمیحات در شعر کلاسیک تقریباً حالت درسی داشت. از همینجاست که می‌بینیم مثلاً دید خاقانی نسبت به ستارهٔ زهره و داستان هاروت و ماروت در قرن ششم، تقریباً همان دیدی است که خواجو نیز در قرن هشتم دارد و این امر یکی از اساسی‌ترین دلایل ثابت بودن ساختار تلمیحات و زایا نبودن دستگاه تلمیح بوده است.

تلمیحات شعر امروز، خصوصاً تلمیحات منفرد آن (بحث تلمیحات متحد کاملاً جداست) بیشتر براساس مشاهده و تجربه است. یعنی شاعری، مکانی را دیده یا با شخصی برخوردی داشته یا رویدادی برای او اتفاق افتاده، آنگاه این مسایل را به صورت اشاره‌وار و تلمیح‌گونه در شعر خود منعکس کرده است.[۱]

در خصوص این تلمیحات، شاعران معاصر کمتر از یکدیگر تقلید می‌کنند و ما نمی‌توانیم تلمیحات منحصر به فرد یکی را در شعر دیگری مشاهده کنیم.

۱. البته باید توجه داشت که این حالت گاهی در تلمیحات شعر کلاسیک هم به چشم می‌خورد. مثلاً خاقانی هنگامی که از سفر حج باز می‌گشته، با دیدن ویرانه‌های تیسفون بر کرانهٔ دجله، قصیدهٔ معروف «ایوان مداین» را می‌سراید. بنابراین آنچه او در آن قصیده به طور اشاره‌وار مطرح کرده است در قلمرو تلمیحات دیداری قرار می‌گیرد.

به طور مثال وقتی سپهری می‌گوید:

و در مسیر سفر، مرغ‌های «باغ نشاط»
غبار تجربه را از نگاه من شستند
به من سلامت یک سرو را نشان دادند
و من عبادت احساس را
به پاس روشنی حال،
کنار «تال» نشستم و گرم زمزمه کرد

هشت کتاب ـ ۳۲۳

می‌دانیم که او «باغ نشاط» و «دریاچهٔ تال» را دیده، آنگاه حاصل تجربیات خود را از این دو موضع، در شعر خود منعکس کرده است. یا وقتی که شفیعی کدکنی می‌نویسد:

آب است و آب و آبی بی‌ابر
بر آسمان جاری واژون
اسکندریه مانند هلالی است

بوی جوی مولیان ـ ۲۹

بی‌گمان بندر اسکندریه را مشاهده کرده و تصویر مطرح در شعر را به چشم خویش دیده آنگاه دربارهٔ آن در شعر خودش سخن گفته است.

همانطور که قبلاً اشاره شد؛ تلمیحات دیداری منحصر به مکانهای جغرافیایی نیست؛ بلکه گاهی، حوادث و وقایع را نیز شامل می‌شود. یعنی انعکاس آنچه به طور شخصی و خصوصی برای شاعر روی داده و یا او خود آن را دیده یا از کسی دربارهٔ آن واقعه، چیزی شنیده است. به یکی دو نمونه از این دست تلمیحات اشاره‌ای می‌کنیم:

کسی درد جوانمرگان شناسد که بودش دختری از لاله‌ها به

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۲

در بیت فوق، اخوان به مرگ دخترش، لاله، در رودخانهٔ کرج اشاره کرده است. (← امید در همین فرهنگ).

امیرزادهٔ تنها
با تکرار چشم‌های بادامی تلخش

در هزار آینهٔ شش گوش کاشی‌ها

دشنه دردیس ـ ۵۵

شاملو در بند فوق به حوادث دوران کودکی خود و برخوردش با تصویری از یک امیرزاده بر روی کاشی‌ها، اشاره کرده است. (← امیرزادهٔ تنها در همین فرهنگ) این حالت‌ها، نمونه‌های فراوانی دارد که جهت رعایت اختصار از آنها در می‌گذریم و به همین دو نمونه اکتفا می‌کنیم.

۲ـ آگراندیسمان تلمیح

قبلاً گفتیم که تلمیحات متحد، از مجموعهٔ جزءهای تلمیحی شکل می‌گیرند. اکنون اضافه می‌کنیم که اجزاء یک تلمیح متحد از جهت وضوح و خفاء از سه حالت خارج نیستند: یا کاملاً آشنا هستند، یا نیمه آشنایند یا بطور کلی ناشناس می‌باشندَ. مثلاً با توجه به دایرهٔ تلمیحات شعر کلاسیک، در تلمیح متحد عیسیٰ، اجزاء: صلیب، مریم، مرغ عیسیٰ، صعود به آسمان، رنگرزی و... اجزای محسوس و آشنا هستند؛ در برابر آنها اجزاء: شام آخر، به دوش کشیدن صلیب و تشبیه خون و گوشت به شراب و نان، در ردیف اجزاء نیمه آشنا قرار می‌گیرند (زیرا به نسبت اجزاء دستهٔ اول کاربرد کمتری در ادبیات فارسی داشته‌اند) و سرانجام اجزایی چون: تپهٔ جل‌جتا، گرفتن خورشید همزمان با مصلوب شدن عیسیٰ (با توجه به روایات مسیحی) و باغ جتسمانی[1] چون کاملاً ناشناس هستند، جزو اجزاء ناآشنا واقع می‌شوند. اما این اجزاء با وجود مطرح نشدن یا بسیار کم مطرح شدن در شعر، باز در دایرهٔ تلمیحات مربوط به عیسیٰ قرار دارند و نمی‌توان به دلیل بی‌توجهی شاعران کلاسیک به آنها، این اجزاء را از حیّز انتفاع ساقط دانست.

یکی از خصوصیات تلمیحات شعر معاصر، این است که آن اجزاء فراموش شدهٔ یک تلمیح متحد را زیر ذره‌بین برده و برجسته‌تر کرده است؛ به طوری که از حالت خفاء بیرون آمده‌اند؛ آنگاه آن اجزاء را هم عرض اجزاء معروف و آشنا بکار گرفته و مطرح کرده است. این کارکرد شعر معاصر را می‌توان

۱. Gethsemane به معنای «فشردن گاه زیت» است. بنابر روایت انجیل مرقس، حضرت عیسی در همین محل به دست یهودیان اسیر شد.

آگراندیسمان (Aggrandizement) تلمیحات یا برجسته‌سازی تلمیحات نامید. اکنون مطالب فوق را با طرح مثالهایی، بیشتر توضیح می‌دهیم.

در بند ذیل از شعرهای سپهری:

و در کرانهٔ «هامون» هنوز می‌شنوی:
ـ بدی تمام زمین را فرا گرفت
ـ هزار سال گذشت
ـ صدای آبتنی کردنی به گوش نیامد
و عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد

هشت کتاب ـ ۳۲۲

ما با تلمیح متحد زرتشت روبرو هستیم که اجزاء آن در شعر کلاسیک فراوان بکار رفته است. اما اگر در مثال دقت شود؛ روشن می‌شود که در آن جنبه‌ای از تلمیح زرتشت طرح گردیده که کاملاً تازه است و مسبوق به سابقه نیست. زیرا می‌دانیم که در تلمیحات مربوط به زرتشت در شعر کلاسیک به نحوهٔ تولد موعودان سه گانه، اشاره‌ای نشده است. (← ذیل زرتشت در همین فرهنگ).

یا در بند دیگری از شاملو:

و هر مریم را
عیسایی بر صلیب است
بی‌تاج خار و صلیب و جل جتا
بی‌پیلات و قاضیان و دیوان عدالت

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۰

اجزاء تاج خار (تاجی که از خار بافته شده بود و جهت تحقیر مسیح، قبل از مصلوب شدن بر سر او نهاده شد) و جل جتا (تپه‌ای که به روایت انجیل عیسیٰ را بالای آن به صلیب کشیدند) اجزای جدیدی هستند که در محدودهٔ تلمیحات شعر امروز مطرح شده‌اند و در شعر کلاسیک سابقه‌ای ندارند.

۳ ـ اندک بودن تلمیح به آیات و احادیث:

با یک نگاه به شعر نو و مقایسهٔ آن با شعر کلاسیک فارسی، مشخص می‌شود که شعر نو گرایش کمتری به طرح آیات و احادیث و اشاره به آنها

داشته است. از بین شاعران بررسی شده در این مجموعه، توجه اخوان ثالث به آیات و احادیث، بیشتر از دیگران بوده است. خصوصاً در طرح آیات و احادیث به صورت اقتباس.[۱]

نیما نیز توجهی به این مسأله نداشته است. در شعرهای فروغ، فقط کتاب عصیان است که چند اشاره به آیات قرآن کریم دارد. (البته فقط اشاره‌هایی خام به معانی بعضی از آیات نه نقل خود آنها) شاملو و سپهری هم به این مسأله توجهی نداشته‌اند اما در کارهای شفیعی کدکنی، چند اشاره از این دست، به چشم می‌خورد.

با این وجود، آیات و احادیث شعر نو، اصلاً قابل مقایسه با آیات و احادیث شعر کلاسیک فارسی نیست و شعر کلاسیک ما از این نظر، بسیار غنی‌تر و پربارتر است.

۴ ـ محدود بودن جزءهای تلمیحی:

در شعر نو، از آنجایی که بیشتر از تلمیحات منفرد استفاده می‌شود؛ کمتر با جزءهای تلمیحی برخورد می‌کنیم. به عبارت دیگر تلمیحات شعر امروز دنباله‌دار نیستند و تعداد مراعات النظیرهای تلمیحی (مثلاً جمع شدن واژه‌های دیو و سلیمان و نگین در یک جا) در این شعر بسیار کمتر از شعر کلاسیک قابل رؤیت است.

۵ ـ از بین رفتن تلمیحات عاشقانه:

به جرأت می‌توان گفت، تلمیحات عاشقانه چون، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و نظایر آنها (که در شعر کلاسیک فارسی بار عظیمی از معانی را به دوش می‌کشیدند و دایرهٔ وسیعی داشتند) در شعر امروز (به جز چند مورد معدود) از بین رفته‌اند. اگر هم شاعری به تلمیحی عاشقانه نظر دارد؛ واقعاً روابط و

۱. «اقتباس در لغت واگرفتن آتش باشد و در اصطلاح، آن است که شاعر در ترکیب کلام و ترتیب سخن، آیتی از آیات قرآن، یا حدیثی از احادیث نبوی، یا مسأله‌ای از مسایل فقهی بر سبیل تیمن و تبرک ایراد کند. مثال اقتباس از کلام‌الله، شیخ سعدی گوید:

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان زروی خوب «لکم دینکم ولی دینی»

بدایع‌الافکار فی‌صنایع الاشعار ـ ۱۴۷

احوالات عاشقانهٔ منعکس در آن تلمیح را در نظر نداشته؛ بلکه از آن اشاره، قصد برداشت‌های دیگری را دارد. مثلاً اگر فروغ در این بند، به لیلی و مجنون اشاره‌ای دارد:

او پاک می‌کند
با پاره‌های خیمهٔ مجنون
از کفش خود غبار خیابان را

تولدی دیگر ـ ۸۰

کاملاً روشن است که بار تلمیحی مجنون در شعر او قابل مقایسه با بار تلمیحی مجنون در شعر مسعود سعد نیست که می‌گوید:

گردان زعشقت ای به حُسن چو لیلی گرد بیابان و کوه و دشت چو مجنون

دیوان ـ ۶۳۲

در شعر فروغ، نوعی خوار داشت نسبت به مجنون به چشم می‌خورد؛ حال آن که مسعود سعد خود را در سرگردانی با مجنون مقایسه کرده؛ بنابراین نسبت به او نوعی حالت عاطفی و احساساتی (Sentimental) را نشان داده است.

چند اشاره درباب تلمیحات بررسی شده

۱ ـ اگر تلمیح را به معنای اصلی آن (معنایی که در اکثر کتابهای بدیع مطرح شده) در نظر بگیریم؛ از بین شاعران بررسی شده، نیما کم تلمیح‌ترین شاعر است و در برابر او اخوان ثالث پر تلمیح‌ترین شاعر. تعداد تلمیحات نیما از تعداد انگشتان دو دست نیز تجاوز نمی‌کند. آن چند تلمیحی را هم که بکار برده، بیشتر تحت تأثیر فضای داستان یا شعر، مورد استفاده قرار داده است. مثلاً وقتی داستان افکندن دانیال پیامبر را در نزد شیران، به شعر می‌کشد به یکی دو مسأله در این باره اشاره می‌کند که در محدودهٔ تلمیح قرار می‌گیرند.

اخوان تقریباً یگانه شاعری است که تلمیح را به معنای اصلی آن بسیار مورد توجه قرار داده و می‌توان گفت که حدود $\frac{1}{3}$ تلمیحات متحد که در این کتاب مطرح شده از اوست.

۲ـ اگر تلمیحات را از دید شمول و حد و مرز، به تلمیحات جهانی و ملی تقسیم کنیم باید بگوییم که شاملو و شفیعی کدکنی دارای بیشترین تعداد تلمیحات جهانی هستند. تلمیحات ایشان محدود به کشوری خاص نمی‌شود؛ بلکه اطراف و اکناف جهان و شخصیت‌ها و وقایع گوناگون را دربر می‌گیرد. البته در این بین سهم تلمیحات جهانی شاملو بیشتر است.
در شعر شاملو تلمیحاتی چون: «مون واله ری‌یـن»، «داخـاو»، «بـلزن»، «هیتلر»، «گریدی»، «ناپلئون»، «پروس» و... و در شعر شفیعی کدکنی نیز تلمیح به «چه گوارا» و «اسکندریه» از این حالت برخوردار هستند.
در برابر این دو، اخوان ثالث و فروغ فرخزاد قرار دارند. تلمیحات این دو تن (مخصوصاً تلمیحات اخوان) بیشتر محدود به تلمیحات ایرانی و اندکی اسلامی است.
سپهری در حد و مرز میان این دو گروه قرار دارد. گاهی به تلمیحات ایرانی تمایل دارد (مثل اندیشه‌های زرتشتی) و گاه به تلمیحات غیرایرانی (مثل بودا و تاج محل). در هر حال، تنوع تلمیحات او از گروه اول (شاملو و شفیعی کدکنی) کمتر است و فقط کتاب مسافر او از این دید قابل توجه می‌باشد. دربارهٔ نیما نیز باید گفت که او یکسره متوجه تلمیحات محلی است و از این نظر، ظاهراً اولین کسی است که تلمیحات محلی را در سطح وسیعی وارد شعر نو کرده است.

وضعیت کلی تلمیحات شعر نو

تلمیحات شعر نو را از این نظر که آیا در شعر کلاسیک، مسبوق به سابقه بوده است یا نه واگر بوده، چه کیفیتی داشته و اکنون چه کیفیتی دارد؛ می‌توان مورد توجه قرار داد و به سه گروه بزرگ تقسیم کرد:

الف: تلمیحات مشترک

یعنی آن تلمیحاتی که عیناً هم در شعر کلاسیک وارد شده‌اند و هم در شعر نو (البته جدای از نحوهٔ بیان آنها) مثلاً جامی، در باب اینکه با عبور خضر از محلی، سبزه از زمین آنجا سر می‌زند؛ می‌گوید:

جـــان پـــژمرده زفـــیض پـــیر یـــابد زنـــدگی خضر از آن خضرست کز وی سبزهٔ خشک اخضرست

دیوان ـ ۷۲[1]

تقریباً شبیه به همین اندیشه را می‌توانیم در شعر نو هم مشاهده کنیم:

خضری مگر گذشته از این راه
آه این چه معجزه‌ست
کز دور سبز می‌زند و جلوه می‌کند
تنوار خشک و پیر سپیدار پار

مثل درخت در شب باران ـ ۶۱

ب: تلمیحات نیمه مشترک

یعنی آن تلمیحاتی که ریشه در تلمیحات شعر کلاسیک دارند اما در طرح آنها توسط شاعران معاصر، دخل و تصرفاتی صورت گرفته است. به این ترتیب که چیزهایی را از آنها کاسته‌اند یا چیزهایی را به آنها اضافه کرده‌اند. مطلب را با مثالی پی می‌گیریم. در بند ذیل از شاملو:

از صف غرغای تماشائیان
العازر
گام زنان راه خود گرفت
دست‌ها
در پس پشت
به هم درافکنده
و جانش را از آزار گران دینی گزنده
آزاد یافت:
«ـ مگر خود نمی‌خواست ورنه می‌توانست»

ققنوس در باران ـ ۴۷

با گوشه‌ای از تلمیح متحد عیسیٰ روبرو هستیم. به طور دقیق‌تر، با العازر، یعنی مردی که عیسیٰ او را پس از چهار روز که از مرگش گذشته بود؛ دوباره زنده کرد.

۱. به نقل از: فرهنگ تلمیحات ـ ص ۲۴۷.

در شعر کلاسیک نیز، از العازر یا عازر[۱]، فراوان یاد شده است. مولانا در بیتی با اشاره به او، می‌فرماید:

به جهانیان نماید تن مرده زنده کردن چو مسیح خوبی تو سوی گور عازر آمد

غزلیات شمس ـ ج ۲ ـ ۱۳۲

تا اینجا می‌بینیم که هر دو شعر (شعر کلاسیک و شعر نو) در تلمیح به شخص عازر نقطهٔ مشترکی دارند و به عبارت بهتر تلمیح عازر در شعر نو، تلمیحی است که ریشه در شعر کلاسیک دارد؛ اما کار به همینجا ختم نمی‌شود. در شعر شاملو حرفی از قول عازر نقل شده، (**مگر خود نمی‌خواست ورنه می‌توانست**) که در شعر کلاسیک، اصلاً از این حرف، یادی نشده است. از طرفی از آمدن عازر برای تماشای مسیح نیز سخن رفته است که این نکته هم در تلمیحات پیشین مربوط به عازر و مسیح، منعکس نشده است. بنابراین بعضی اجزاء این تلمیح متحد، با شعر کلاسیک مشترک است و مقداری از آن افزون بر تلمیحات شعر کلاسیک است.

ج: تلمیحات نو

این تلمیحات، همانطور که از نامشان پیداست، هیچ سابقه‌ای در شعر فارسی نداشته‌اند و یکسره جدید هستند. مثلاً اشاره به نام «چه گوارا» در این شعر:

امشب
در خیمهٔ مجنون دلتنگ کدامین دشت
بر توسنی دیگر برای مرگ شیرین «گوارایی»
زین و یراق و برگ می‌بندد

از زبان برگ ـ ۹۵

یا اشاره به اندیشهٔ «نیمهٔ گمشده» از افلاطون و اینکه هر کس در این جهان بدنبال نیمهٔ گمشدهٔ خود می‌گردد و تنها با یافتن اوست که سعادتمند می‌شود.

ناشناس نیمهٔ پنهانیش شرمگین چهرهٔ انسانیش

تولدی دیگر ـ ۹۵

۱. Lazarus این اسم در انجیل به صورت ایلعازر وارد شده است.

کارکرد عمدهٔ این تلمیحات جدید، غنی‌تر کردن تلمیحات شعر فارسی و افزودن به دایرهٔ تلمیحات شعر کلاسیک است. ما این دسته از تلمیحات را (که در ضمن مهمترین بخش تلمیحات شعر نو هم هستند) قبلاً تحت عنوان «تلمیحات منفرد» بررسی و تحلیل کرده‌ایم. اما جستجو و تفحص در سرچشمه و ریشهٔ این تلمیحات، نشان می‌دهد که ایجاد آنها تحت تأثیر عوامل گوناگونی بوده است که ذیلاً به مهمترین آنها اشاره می‌شود:

۱ ـ در نتیجهٔ ارتباط‌های فرهنگی بین اقوام مختلف و تأثیرهای متقابل فرهنگ‌ها بر روی یکدیگر.

تلمیح به زندگی بودا در شعر سپهری و تلمیح به داستان هاملت در شعر شاملو از این گروه محسوب می‌شوند.

۲ ـ تحت تأثیر وقایع اجتماعی و سیاسی.

مثلاً در این تلمیح از اخوان ثالث:

این گلیم تیره‌بختی‌هاست
خیس خون داغ سهراب و سیاوشها
روکش تابوت تختی‌هاست

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۴

ما، در ترکیب «تابوت تختی‌ها» با طرح یک مسألهٔ اجتماعی و سیاسی در شعر روبرو هستیم. یا در این شعر از شاملو:

آهنگ زنده‌ئی که جوانان آتنی
با ضرب تازیانهٔ دژخیم
تصاب مرده خوار، گریدی
خواندند پر طنین

قطعنامه ـ ۷۳

با وقایع سیاسی روی داده در یونان، روبرو می‌شویم. همانطور که از مثال‌ها برمی‌آید؛ این وقایع و رویدادها محدود به کشوری خاص و زمانی ویژه نمی‌شوند بلکه زمانها و مکانهای مختلف را دربر می‌گیرند.

۳ ـ در نتیجهٔ انعکاس زندگی خصوصی شاعران در شعر.

مثلاً اشارهٔ اخوان به مرگ دخترش لاله و یا اشارهٔ شاملو به احساسات

مختلفش نسبت به سرتیپ زنگنه (زمانی که هر دو در ارومیه بوده‌اند) از این گروه به حساب می‌آیند. یا وقتی سپهری می‌گوید:

مادرم در خواب است
و منوچهر و پروانه و شاید همهٔ مردم شهر

هشت کتاب ـ ۳۹۱

تلمیح او از اشاره به زندگی خانوادگیش سرچشمه گرفته است.

۴ ـ در نتیجهٔ پیشرفت علوم مختلف و آشنایی شاعر با آن علوم یا بخشی از آنها.

مثلاً شاعری که فلسفه خوانده است؛ آگاهانه یا ناخودآگاه به مسایل فلسفی، اشاره‌ای می‌کند؛ یا شاعری که نجوم می‌داند؛ اشاره‌وار در شعر، به دانسته‌های خود گریزی می‌زند. در بند ذیل، وقتی شاملو می‌گوید:

آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم
تا از تو
ابدیتی بسازم

باغ آینه ـ ۱۲۹

در واقع به قانون آینه‌ها در فیزیک اشاره‌ای می‌کند. به این ترتیب که اگر دو آینه روبروی هم قرار داده شوند؛ تعداد تصاویری که در آنها تشکیل می‌شود بی‌نهایت خواهد بود.

(تا از تو / ابدیتی بسازم)

همانطور که در ابتدای این بحث هم اشاره شد؛ اینها مهمترین ریشه‌های ایجاد تلمیحات نو هستند و البته با دقت بیشتر در این گونه تلمیحات، می‌توان عوامل دیگری را نیز به آنچه یاد شد، اضافه کرد.

واژه‌های تلمیحی

قبلاً به این نکته اشارتی رفت که از بین عناصر دستوری، بیشتر اسم‌ها و صفت‌ها هستند که فضاهای تلمیحی را ایجاد می‌کنند. اکنون این سؤال پیش می‌آید که: آیا همهٔ اسم‌ها و صفت‌ها (یا بقیهٔ کلماتی که توانایی ایجاد تلمیح دارند) قدرت ساختن فضاهای تلمیحی را دارند یا فقط تعدادی از آنها در

شرایطی خاص این عمل را انجام می‌دهند؟ و از طرف دیگر آیا واژه‌ها، خودبه خود دارای بار تلمیحی هستند یا کار طور دیگری است؟

در جواب باید گفت که معمولاً واژه‌ها به خودی خود رنگ تلمیحی ندارند و ایجاد تلمیح نمی‌کنند؛ بلکه قرار گرفتن آنها روی یک محور همنشینی (Syntagmatic Axis) با واژه‌های دیگر سبب می‌شود که آنها، دارای بار تلمیحی شوند.

به طور مثال وقتی گفته می‌شود: «سلیمان مرد بزرگی است». ممکن است سلیمان، نام شخص دیگری غیر از پیامبر معروف باشد؛ اما زمانی که حافظ می‌گوید:

«سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش»

همنشینی سلیمان با واژه‌های: حشمت و مور، آن را تبدیل به یک واژهٔ تلمیحی می‌کند. یا مثلاً در این بُرش از شعر نیما:

در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای
سرو کوهی دام
گَرَم یادآوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم

نیما ـ ۳۴۸

واژهٔ نیلوفر با واژه‌هایی مثل: دست، سروکوهی، دام، یاد و... همنشین شده که هیچکدام از آنها به نیلوفر، القای بار تلمیحی نمی‌کنند؛ بنابراین نیلوفر همانطور گمنام در لابلای واژه‌های دیگر باقی می‌ماند. اما در این قسمت از شعر سپهری:

ترآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا، می‌بینم خواب
بودایی در نیلوفر آب

هشت کتاب ـ ۲۳۸

همان واژهٔ نیلوفر، با همنشین شدن در کنار واژهٔ «بودا»، ذهن را متوجه ارتباط نیلوفر و بودا می‌کند. (← ذیل نیلوفر و بودا در همین فرهنگ) و به ذهن، پیشنهاد (Suggest) می‌کند که آن را یک واژهٔ تلمیحی به حساب بیاوریم.

مثال دیگر:

بار دیگر خویشتن برخاست
تکه تکه تخته‌ای، مومی بهم پیوست
در خیالش گفت: «دیگر مرد
رخش رویین برنشست و رفت سوی عرصهٔ ناورد.»
گفت راوی: سوی خندستان...

از این اوستا ـ ۲۸

بررسی «رخش» و دیگر واژه‌های همراهش در مثال فوق، چنین محور همنشینی‌ای را ایجاد خواهد کرد.

تخته	مرد	رخش	راوی	خندستان

با دقت در این محور همنشینی، به طور واضح دیده می‌شود که هیچکدام از واژه‌های پیرامون رخش، به آن القای بار تلمیحی نمی‌کنند و آن را از نظر تلمیحی، تقویت نمی‌نمایند. به عبارت دیگر، هیچ واژه‌ای با «رخش» همنشین نشده که بتواند ذهن را متوجه اسب شگرف رستم کند. بنابراین، رخش فقط معنای مطلق اسب به خود می‌گیرد و از دایرهٔ تلمیح خارج می‌شود. اما در این شعر

آری اکنون تهمتن با رخش غیرتمند
دربن این چاهِ آبش زهر شمشیر و سنان گم بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۸

ما با چنین محور همنشینی‌ای روبرو هستیم:

تهمتن	رخش	چاه	شمشیر

نیاز به توضیح نیست که واژه‌های همنشین با رخش، چقدر در القای بار تلمیحی به آن مؤثر هستند. بنابراین، رخش در شعر فوق به خاطر واژه‌های پیرامونش، وارد قلمرو تلمیحات می‌شود.

شاعران و تلمیحات

اکنون که از بحث‌های کلی در باب تلمیحات شعر معاصر، فراغتی حاصل شده است؛ جای آن دارد که به تلمیحات هر شاعر نیز به طور جداگانه، نگاهی گذرا داشته باشیم.

تلمیحات اخوان

۱ ـ اخوان (همانطور که قبلاً هم به آن اشاره شد) یکی از پرتلمیح‌ترین شاعران معاصر است. به طوری که در حدود $\frac{1}{3}$ تلمیحات مطرح در این فرهنگ از اوست. تلمیحات این شاعر، دارای تنوع زیادی است. در کارهای او انواع مختلف تلمیحات به چشم می‌خورد. به طور مثال در شعرهای او براحتی می‌توان تلمیحات عرفانی (بُلحسن خرقانی) تلمیحات حماسی (تهمتن و شغاد) تلمیح به مکانها (بغداد و طوس) تلمیح به اعلام (مانی و مزدک) تلمیحات مذهبی (عباس‌ع و امام حسین‌ع و وقایع کربلا) و... را مشاهده کرد.

۲ ـ علاوه بر این‌ها، تلمیحات خانوادگی (یعنی اشاره‌هایی به زندگی خصوصی و خانوادگی) مثل پری و توران را در شعرهای او به مقدار زیادی مشاهده می‌کنیم. از این نظر اخوان و فروغ و پس از اینها شاملو، قابل توجه هستند.

۳ ـ چون بیشتر اشعار اخوان، دارای یک فضای اجتماعی و سیاسی است؛ بازتاب این مسائل را در شعر او در قالب سیاسی و اجتماعی (تابوت تختی‌ها) می‌توان مشاهده کرد.

۴ ـ تلمیحات این شاعر بیشتر تلمیحاتی است که رنگ ایرانی دارد. به عبارت دیگر تلمیحاتش چون تلمیحات شاملو، در سطح جهانی شناور نیست. تنها کتابی که اخوان را متوجه این نوع تلمیحات هم نشان می‌دهد؛ کتاب ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم‌می‌باشد.

۵ ـ نقطهٔ ثقل تلمیحات اخوان، تلمیحات ایرانی قبل از اسلام مثل زرتشت و مانی و مزدک و... است.

۶ ـ با وجود همهٔ این مسائل، اشاره به آیات و احادیث نیز در شعر اخوان، بیشتر از شاعران دیگر دیده می‌شود و این به خاطر تسلط او بر ادبیات

عرب و آشنایی با منابع عربی زبان بوده است.

تلمیحات سپهری

۱ ـ در شعر سپهری، بسامد تلمیح قابل توجه است. تلمیحات جغرافیایی (اشاره به مکانهای مختلف مثل تاج محل و باغ نشاط) بخش وسیعی از تلمیحات شعر او را تشکیل می‌دهند و این در حالی است که تلمیح به اشخاص در شعر او اندک است و به طور مثال، یکی دوبار بیشتر با اسامی بودا یا داوود برخورد نمی‌کنیم.
انواع دیگر تلمیحات نیز مانند تلمیحات حماسی (سهراب و نوش‌دارو)، تلمیحات عرفانی (هدهد)، تلمیح به عقیده‌های عامیانه (لولو و غول) و تلمیحات مذهبی (ارمیای نبی و کتاب جامعه) در شعر او منعکس شده است.

۲ ـ نکتهٔ قابل توجه در تلمیحات سپهری آن است که شعرهای ابتدای کار او از بار تلمیحی خالی است یا اگر تلمیحی هم دارد؛ اندک و غیرقابل اعتناست. همراه با پیشرفت کارهای او، تعداد تلمیحاتش نیز افزونی می‌گیرد تا آن که در منظومهٔ مسافر (ششمین کتاب از مجموعهٔ هشت کتاب) به اوج خود می‌رسد. اما در کتاب هشتم (ما هیچ ما نگاه) دوباره از تلمیحات او کاسته می‌شود و شعر او از نظر تلمیحی، دوباره به حالت اول کار برمی‌گردد. بررسی تلمیحات او، گواه گفته‌های فوق است:

الف: مرگ رنگ	⇦	۱ تلمیح
ب: زندگی خوابها	⇦	۴ تلمیح
ج: آوار آفتاب	⇦	۱ تلمیح
د: شرق اندوه	⇦	۱۱ تلمیح
هـ: صدای پای آب	⇦	۱۰ تلمیح
و: مسافر	⇦	۳۱ تلمیح
ز: حجم سبز	⇦	۵ تلمیح
ح: ما هیچ ما نگاه	⇦	۳ تلمیح[1]

۱. در شمارش تلمیحات، به معنای تلمیح از نظر این کتاب، توجه داشته‌ام.(← صفحهٔ ۹) و ←

۳ـ سپهری گاهی اساس یک شعر را بر تلمیح می‌گذارد. یک نمونه‌اش منظومهٔ مسافر است که سرتاسر شعر از تلمیحات متنوع، آکنده است و اصولاً فهم دقیق شعر بدون درک تلمیحات آن غیرممکن است. نمونهٔ دیگر، شعر میوهٔ تاریک (هشت کتاب ـ ۱۸۰) است که علی‌الظاهر تمام شعر، به میوهٔ ممنوعهٔ بهشت و خورده شدن آن توسط حضرت آدم اشاره دارد[۱].

تلمیحات شاملو

۱ـ تلمیح برای شاملو، یکی از مصالح مهم شعری است و تنوع تلمیحات در شعر او بسیار جای درنگ دارد. به این ترتیب که تلمیحات او، اشخاص گوناگون و کشورهای مختلفی را دربر می‌گیرد و محدود به جایی خاص نیست.

۲ـ شاملو را در طی شعرهایش، نسبت به تلمیحات سامی، بی‌توجه می‌بینیم. تنها دو مورد در شعر او هست که بر پایهٔ تلمیحات سامی، بنا نهاده شده و آن دو عبارتند از:

و به زانوشان در افکنند
در مقدم آنکو
از پلکان تاریک به زیر می‌آید
با شمشیر و کتاب

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۳

که اشارتی دارد به آیه ۲۵ از سورهٔ حدید ۵۷ که می‌فرماید:
لَقَد اَرسلنا رُسلَنا بالبّینات و انزلنا مَعَهُم الکتابَ والمیزانَ لِیَقومَ الناسُ بالقِسطِ و اَنزلنا الحدیدَ فیه بأسٌ شدید ... یعنی: محققاً ما پیغمبران خودمان را با دلیل‌ها فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو را فرو فرستادیم تا مردم به عدل و راستی ایستادگی داشته باشند و آهن را فرستادیم که در آن قوت و

→

دیگر اینکه تلمیحات تکراری به حساب نیامده‌اند.

۱. شاملو نیز همچون سپهری به چنین کاری دست زده است. شعر «مرگ ناصری» از مجموعه اشعار ققنوس در باران سراسر به مصلوب شدن عیسی اشاره دارد.

توانایی سختی است...

و این مورد که اشاره به شکوهٔ علی(ع) است با چاهی در نخلستانهای مدینه.

ماندن

- آری -

و اندوه خویشتن را

شامگاهان

به چاهساری متروک

در سپردن

فقنوس در باران - ۴

۳ ـ بطور کلی، در شعر شاملو، تلمیحات متحد شعر کلاسیک را نیز به ندرت مشاهده می‌کنیم او جز چند اشاره به داستان اسفندیار و یکی دو اشارهٔ دیگر، تلمیح برجسته دیگری را از شعر کلاسیک به وام نگرفته است؛ اگر هم به تلمیحات کلاسیک روی می‌آورد؛ در نحوهٔ بیان آنها وسواس به خرج می‌دهد. به طور مثال اینچنین به داستان خسرو و شیرین تلمیح کرده است:

مرمر خشک آبدان بی‌ثمر

آیینهٔ عریانی شیرین نمی‌شود

ترانه‌های کوچک غربت - ۲

۴ ـ شاملو از تلمیح، بیشتر برای ارائهٔ اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی بهره می‌گیرد. بنابراین باید توجه داشت که در شعر او، تلمیح معمولاً به خاطر خود تلمیح نیست؛ بلکه در پس آن، مقاصد دیگری نهفته است. مثل این موارد:

همچون حبابی ناپایدار

تصویر کامل گنبد آسمان باشی

و روئینه به جادویی که اسفندیار

مسیر سوزان شهابی

خط رحیل به چشمت می‌زند

۲۰۶۸۹

و در ایمن [illegible]مانت
به خیال سست یکی تلنگر
آبگینهٔ عمرت
خاموش
درهم می‌شکند

دشنه در دیس ـ ۲۷

و یا:

آواز مغزها که آدولف هیتلر
بر مارهای شانهٔ ناشیسم می‌نهاد

قطعنامه ـ ۷۵

تلمیحات شفیعی کدکنی

۱ ـ در شعرهای شفیعی، ما با نوعی نوسان تلمیح روبرو هستیم. مثلاً در کتاب از زبان برگ تعداد تلمیحات انگشت‌شمار است اما در کتاب در کوچه باغهای نشابور، بسامد تلمیحات بیشتر می‌شود.

۲ ـ تلمیح در شعر شفیعی دایرهٔ وسیعی دارد. تلمیحات او در سطح جهانی شناور هستند. (و از این نظر شفیعی شبیه به شاملوست) از یک طرف «فضل‌الله حروفی» مطرح می‌شود و از طرف دیگر «چه گوارا». در هر حال تلمیحات او محدود به حد خاصی نیستند.

۳ ـ یکی از نکات قابل توجه در تلمیحات امروز، سیر نزولی تلمیحات حماسی است. در شعرهای این شاعر نیز، این سیر به خوبی قابل ملاحظه است. تعداد تلمیحات حماسی در شبخوانی جالب توجه است اما در کتابهای بعدی شفیعی، تقریباً به صفر می‌رسد؛ به طوری که آنها از این نظر، با شبخوانی قابل مقایسه نیستند.

تلمیحات فروغ

۱ ـ تلمیح در شعر فروغ، بسیار اندک است. اما اگر تلمیح را در معنای سنتی آن (معنایی که بدیع‌نویسان در نظر دارند) مورد نظر داشته باشیم، این

تلمیحات اندک باز هم از تعداد تلمیحات نیما بیشتر هستند. پس در واقع فروغ، آنطور که بعضی گمان می‌کنند، کم تلمیح‌ترین شاعر معاصر نیست.

۲ ـ در بین شعرهای فروغ، ما با دو مثنوی: مرداب (تولدی دیگر ـ ۹۴) و عاشقانه (تولدی دیگر ـ ۵۵) برخورد می‌کنیم که در آنها حتی یک تلمیح هم به چشم نمی‌خورد. در تنها غزلی هم که فروغ نوشته (تولدی دیگر ـ ۲۳) تلمیحی به چشم نمی‌آید. قبلاً گفته شد که در آثار نیما هم که به سبک کلاسیک و سنتی نوشته شده، تعداد تلمیحات بسیار اندک است. این نکته جای درنگ دارد که چگونه با وجود آنکه قالب (Form) شعرها سنتی است؛ هیچ تلمیحی در آنها بکار نرفته است.

۳ ـ آقای م. آزاد در مقاله‌ای (جاودانهٔ فروغ ـ ۲۶۸) دربارهٔ شعر فروغ می‌نویسد: «دستور زبان شعر فرخ‌زاد دستور زبان گویش تهرانی است و همچنین بدیع و معانی و بیان شعر او طبیعتی گفتاری دارد.» شاید بتوان اندک بودن تلمیحات فروغ را با همین دید مورد بررسی قرار داد. گمان می‌کنم فروغ، چون به زبان مردم شعر گفته، به عمد از تلمیح (که بحثی فاضلانه و پیچ در پیچ است و فهمیدن آن نیازمند به آشنایی با زمینه‌های متعددی است) پرهیز کرده است. این مطلب نشان می‌دهد که سبک کار هر شاعر، چقدر در ابزارهای شعری (Poetic Devices) که او بکار می‌گیرد؛ تأثیر می‌گذارد. به نحوی که شاعر را مجبور می‌کند تعدادی از ابزارهای شعری (مثلاً تلمیح) را به کناری نهد و تعدادی از ابزارهای دیگر (مثلاً سمبل، رمز، کنایه و...) را به جای آنها به خدمت بگیرد.

تلمیحات نیما

۱ ـ در شعرهای نیما تلمیح (به معنای اصلی آن) بسیار اندک است. نیما حتی وقتی در فرم‌های سنتی شعر می‌گوید؛ از تلمیح استفاده نمی‌کند. در مجموع پنج غزل موجود در دیوان او (ص ۳۱۲ تا ۳۱۶) حتی یک تلمیح هم به چشم نمی‌خورد. در قصیدهٔ بلندی به نام «الرثاء» (دیوان ـ ۴۴۸) فقط یک بار در بیت زیر از تلمیح استفاده کرده است:

بشکست پشت توت باد و سپاهیان از کوه تور و بهمن و از پور گستهم

که آن هم به اقرب احتمالات تحت تأثیر قافیه بوده است. اینطور به نظر می‌رسد که نیما به عمد از به کار بردن استعاره و تلمیح گریزان بوده است. در مثنوی بلند «قلعهٔ سقریم» (دیوان ـ ۱۸۹) که به پیروی از نظامی سروده و مثنوی «قصهٔ رنگ پریده» (دیوان ـ ۵۷) با یکی دو تلمیح بیشتر روبرو نمی‌شویم. عجیب است که نیما در مجموعهٔ رباعی‌های خود نیز با وجود آن که بیشتر زمینهٔ عاشقانه دارند از تلمیح استفاده نکرده است.

۲ ـ ظاهراً نیما کوشیده است این نقطه ضعف خود یعنی قلت تلمیحات سنتی را با استفاده از تلمیحات محلی (مثلاً اشاره به نامهای جغرافیایی) جبران کند زیرا اشعار او لبریز از اسامی کوهها و دره‌ها و رودهاست و از طرف دیگر با اشاره‌هایی به عقاید محلی (مثلاً خواندن داروگ قبل از باریدن باران) آمیخته شده است.

□

روش کار در این فرهنگ

۱ ـ در این کتاب اعلام شعرهای بررسی شده را به دو دستهٔ کلی تقسیم کرده‌ایم: دسته اول آنهایی هستند که آشنا نبودن با آنها سبب در پرده ماندن معنای شعر می‌شود. به طور مثال در شعر ذیل از شاملو:

و سال بد در رسید:
سال اشک پوری، سال خون مرتضی
سال تاریکی

دانستن اینکه پوری و مرتضی چه کسانی هستند؛ برای فهم این بند از شعر لازم است. لذا آنها را در حد روشن شدن تلمیح شرح داده‌ام. دستهٔ دوم آن اعلامی هستند که ندانستن آنها مشکلی برای فهم شعر ایجاد نمی‌کند یا اینکه خودشان به مقدار کافی معروف هستند مثل کارون و زنده رود در این شعر:

کارون و زنده رود پر از خون دل شدند اترک شکست عهد و وفای ارس نماند

ارغنون ـ ۳۳

لذا جهت رعایت اختصار از توضیح آنها در گذشتیم. البته لازم به یادآوری

است که تعداد این اعلام، کمتر از اعلام دستهٔ اول بوده است.

۲ ـ گاهی بعضی از شاعران مطرح در این فرهنگ (مثل اخوان و شاملو و سپهری) برای روشن کردن فضای معنایی شعرهای خود، توضیحاتی را در حاشیهٔ آن شعرها آورده‌اند. من این توضیحات را در شرح تلمیحات، با اشاره به مأخذ آنها نقل کرده‌ام و در این کار دو نکته را در نظر داشته‌ام: اول اینکه یکی از مستندترین قول‌ها برای شرح هر تلمیحی (البته با توجه به فضای آن شعر) قولی است که خود شاعر به آن اشاره می‌کند و دوم اینکه اگر کسی آن شعرها را جایی بشنود یا بخواند و به اصل آن توضیحات دسترسی نداشته باشد؛ بتواند مرجعی برای فهم و درک آن اشارات و تلمیحات داشته باشد. پس به طور مثال اگر در این کتاب، خواننده با چنین عبارتی برخورد کند: (اخوان ثالث ـ زمستان ـ ۹۶) بدین معناست که اخوان ثالث در صفحهٔ ۹۶ کتاب زمستان، این مطلب را ـ که ما نقل کرده‌ایم ـ آورده است. به همین ترتیب، هر جای دیگر اگر از توضیحات فاضل دیگری بهره برده شده، نام وی قبل از مأخذ آن توضیح آورده شده است. (مثلاً: دکتر زرین‌کوب ـ یادداشتها و اندیشه‌ها ـ ۲۷۱)

۳ ـ چون در دایرهٔ بررسی ما، اشاره به آیات و احادیث بسیار اندک بود، آنها را به طور مستقل در این کتاب ذکر نکردیم. اما هرگاه که این آیات و احادیث با تلمیح دیگری در ارتباط بوده‌اند؛ آنها را نقل کردیم. به طور مثال در بیت:

آدم چکار کرد که لایق گشت　　تشریف خاص عَلَّمَ الاسما را

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۳

آیهٔ عَلَّمَ الاسماء نقل شده زیرا در ارتباط با تلمیح دیگری (حضرت آدم) بوده و فهم این دو، وابسته به هم می‌باشد.

۴ ـ در شرح و تبیین تلمیحات این کتاب، همه جا بنابر اختصار بوده است. پس اگر خواننده به طور مثال در ذیل تلمیح موسیٰ، مطلبی را در ارتباط با سرگشته بودن وی و قومش در بیابان نمی‌یابد؛ نباید حمل بر نقص کتاب کند. دلیل آن هم اینکه در دایرهٔ شعرهای مورد بررسی ما به چنین مطلبی اشاره نشده است.

۵ ـ یکی از مشکلات من در این کتاب، نقل شواهد شعری بوده است. می‌دانیم

که در شعر نو، گاهی چند بند از شعر با هم از نظر معنی در ارتباط هستند و در نقل آنها به عنوان شاهد، حذف یکی از بندها به فهم معنای شاهد لطمه وارد می‌کند. از طرفی نقل تمامی شاهدها برحجم کتاب می‌افزود بنابراین کوشش کردم به خاطر حجیم نشدن کتاب، شاهدها را کوتاه و مختصر نقل کنم. چنانچه جوینده‌ای نیاز به مقدار بیشتری از شعر داشته باشد می‌تواند به اصل شعر ـ که مرجع آن دقیقاً نقل شده ـ مراجعه کند.

۶ـ نخست، بنا داشتم که تعداد دقیق تلمیحات هر شاعر را نیز در پیشگفتار ذکر کنم. اما اینکه چیزهایی را من تلمیح به حساب آورده‌ام و دیگران آنها را تلمیح ندانسته‌اند؛ موجب ایجاد مشکلاتی می‌شد. به همین دلیل از اینکار صرف نظر کردم.

۷ـ بعضی از شاعران مورد نظر ما، در برگزیده‌هایی که از شعرهایشان ترتیب داده‌اند؛ گاه چند شعر جدید نیز اضافه کرده‌اند. تا آنجا که امکان داشت تلمیحات آن شعرها نیز در بین تلمیحات این کتاب ذکر شد.

۸ـ معمولاً زمانی که یک ترکیب (مثل بیشهٔ گرگان) مطرح بوده؛ کلمهٔ اصلی در آن ترکیب (گرگان) را تیتر قرار داده‌ایم آنگاه در توضیح تلمیح، به آن ترکیب، ارجاع داده شده است. پس در این کتاب، ترکیب‌ها معمولاً در ارجاعات آمده است. البته لازم به یادآوری است که آن دسته از ترکیباتی که برروی هم یک معنای واحد داشته‌اند و جدا کردن آنها، تقریباً آنها را بی‌معنی می‌کرد؛ به همان صورت، تیتر واقع شده‌اند. از این دسته ترکیب‌ها، «باغ ملی» و «لاویج کوه» را می‌توان نام برد.

۹ـ گاهی مثال‌ها و شواهد شعری، آنقدر کوتاه بود که تشخیص اینکه این نمونه، از شعر نو است یا در قالب سنتی گفته شده؛ مشکل می‌نمود. برای رفع این ابهام، همه جا، شواهد شعر سنتی را روبروی هم نوشته‌ایم و نمونه‌های شعر نو را زیر هم. مثلاً در مورد خضر، این شاهد را چون از شعر سنتی بوده است؛ بدین شکل آورده‌ایم:

به قصه نیز شنیدی که رفت در ظلمات کنار چشمهٔ جاوید جست اسکندر

اما این شاهد را:

گذار بر ظلمات آب زندگانی را

به خضر خواهد بخشید

بوی جوی مولیان ـ ٦٦

چون از شعر نو بوده زیر هم نوشته‌ایم.

۱۰ ـ قبلاً اشاره شد که اجزاء تلمیحات متحد، در ارتباط با هم هستند و چون زنجیر به هم پیوسته‌اند. لذا برای دانستن مطالب بیشتری در باب هر تلمیح، در شرح آن به اجزای دیگری نیز اشاره شده است. به طور مثال در شرح تلمیح خضر، وقتی از همسفر بودن او با موسیٰ سخن می‌رود، بدین شکل (← موسی) به موسیٰ نیز اشاره شده است. این علامت، بدین معناست که خوانندگان محترم، جهت مزید اطلاع از تلمیح خضر، می‌توانند به عنوان «موسیٰ» نیز در همین فرهنگ مراجعه کنند.

۱۱ـ گاهی در شرح تلمیحات، به اسم یک شعر نیز اشاره کرده‌ام. (مثلاً ابراهیم در آتش) یا اسم شعرهایی را که دارای تلمیح بوده‌اند نیز مورد بررسی قرار داده‌ام. این کار به چند دلیل بوده است: اول آنکه اسم شعر هم جزیی از کل آن شعر است و چنانچه اسم شعری دارای بار تلمیحی باشد؛ حتماً خود شعر هم با آن تلمیح در ارتباط است. در ثانی در شعر نو، اسم شعر بسیار حائز اهمیت است و بیهوده انتخاب نمی‌شود و در بسیاری موارد، اسم یک شعر کلیدی[1] است برای فهم تمام آن.[2]

۱۲ ـ در این کتاب هر جا از شعر معاصر و شعر نو سخن گفته شده، منظور فقط شعرهایی است که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، نه تمام شعر معاصر یا تمام شعر نوی ایران.

۱۳ ـ در بعضی موارد، دو عنوان مشترک با معانی مختلف داشته‌ایم. مثلاً پری یکبار به معنای اسم خاص بکار رفته و یک بار به معنای موجودی افسانه‌ای. یا طوطی یکبار در ارتباط با اخوان ثالث به کار برده شده و

۱. عبارت معروفی هست که می‌گوید: إنَّ الشعرَ قفلٌ، اولُهُ مفتاحُهُ.

۲. به عنوان نمونه نگاه کنید به شعر «نا» (هشت کتاب ـ ۲۳۱) و شعر «وبد» (هشت کتاب ۲۵۴) از سهراب سپهری.

یکبار در ارتباط با داستان طوطی و بازرگان مثنوی. در چنین مواردی، هر کدام از عنوانها را جدا مطرح کرده‌ایم. خوانندگان محترم، خود می‌توانند از بین چند عنوان مشترک ـ که همیشه پشت‌سر هم قرار گرفته‌اند ـ عنوان مورد نظر را ـ به راحتی پیدا کنند.

۱۴ ـ در بعضی موارد به جای صفحهٔ یک مرجع یا مأخذ، علامت (؟) گذاشته شده است. این به خاطر آن است که یا در فیش‌های اصلی، نوشتن شمارهٔ صفحه را فراموش کرده بودم یا شماره را طوری نوشته‌ام که خوانا نبوده است و از طرفی، امکان مراجعهٔ دوباره به آن مرجع را نداشته‌ام.

دربارهٔ کتابهای این مجموعه

۱ ـ از مجموعه اشعار اخوان ثالث، سه کتاب: دوزخ اما سرد، در حیاط کوچک پاییز در زندان و زندگی می‌گوید اما باز باید زیست، برروی هم در یک مُجلّد نیز چاپ شده‌اند. در تهیهٔ فرهنگ حاضر از آن چاپ (که مشخصات آن در پایان همین کتاب آمده است) استفاده شد.

۲ ـ در بعضی موارد، در مورد یک شاعر از دو چاپ مختلف بهره برده شده. مثلاً در مورد نیما، از دو چاپ اشعار او یکی توسط دکتر ایرج جنتی عطایی و دیگری به همت سیروس طاهباز استفاده شده است. از آنجا که چاپ دوم اشعار وی، کاملتر و غنی‌تر بود؛ همه جا از آن استفاده شد. در موارد معدودی که از نسخهٔ چاپ دکتر جنتی عطایی استفاده شده؛ نام ایشان بعد از نام شاعر آورده شده است (مثلاً: نیما ـ جنتی عطایی ـ ص ...) تا مرجع مشخص باشد.

۳ ـ چند رباعی از نیما، در مجموعه‌ای که به همت سیروس طاهباز فراهم آمده، وجود نداشت. این چند رباعی را با اشاره به مأخذ آنها از چاپ آقای جنتی عطایی نقل کردم.

۴ ـ گاهی نام منابع و مراجع، در پایان شواهد به اختصار آمده است. (معمولاً فقط به ابتدای نام آنها اشاره شده) در صورت نیاز برای آگاهی از نام کامل آن منابع و مراجع، می‌توان به فهرست الفبایی نام کتابها در پایان همین فرهنگ رجوع کرد.

۵ـ گاهی در شرح تلمیحات، از دو کتاب با نام واحدی استفاده شده است. در این مورد برای مشخص شدن کتابها، پس از نام آنها، نام نویسندهٔ کتاب نیز آورده شده است. (مثلاً: فرهنگ نامهای شاهنامه ـ رستگار فسایی یا فرهنگ نامهای شاهنامه ـ جهانگیری)

نحوهٔ استفاده از این فرهنگ

در برخورد با متون بررسی شدهٔ شعر معاصر، کار از دو حال خارج نیست:

۱ـ چنانچه جوینده، با اسم خاصی (اسم عَلَم) در شعر روبرو شود؛ می‌تواند با مراجعه به همان اسم در این کتاب به مطلب مورد نظر خود دست یابد. به طور مثال در بند ذیل:

هر گیاه و برگچه، در آستانهٔ سحر
آن صدای سبز را
ـ زآنسوی جدار حرف و صوت ـ
می‌چشید
آن صدا که موسی از درخت می‌شنید

بوی جوی مولیان ـ ۷

با مراجعه به اسم موسیٰ، مقصود حاصل است. همانطور که قبلاً هم گفته شد در ذیل هر تلمیح به اجزایی نیز اشاره شده مثلاً ذیل موسیٰ ما با اشاره به اجزای: قبس، ید بیضاء، کلیم، فرعون و... روبرو می‌شویم. مراجعه به این اجزاء جهت مزید اطلاع، سودمند است.

۲ـ ممکن است جوینده با ترکیبی مثل: «بیشهٔ گرگان» برخورد کند. در این حال با مراجعه به همین ترکیب، با نشانهٔ (← گرگان) روبرو خواهد شد. در این حالت، پس از مراجعهٔ به «گرگان» در همین کتاب، به مقصود خود خواهد رسید.

اعتراف و اعتذار

نیک می‌دانم که این کتاب ـ با وجود دقت‌هایی که در کار آن کرده‌ام ـ از لغزش‌های کوچک و بزرگ خالی نیست. از طرفی، شاید لازم باشد که پاره‌ای از توضیحات مطرح در آن، تغییر یابد، کوتاه‌تر گردد یا چیزهایی بر آنها افزوده شود. از عموم افاضل و خوانندگان فرهیخته چشم یاری دارم که نقایص کتاب را به آدرس ناشر به اطلاع من برسانند تا هم منتی بر من باشد و هم خدمتی به ادب.

محمد حسین محمدی

فرهنگ تلمیحات شعر معاصر

آ

آبتنی کردن

و در کرانهٔ هامون هنوز می‌شنوی:
ـ بدی تمام زمین را فرا گرفت
ـ هزار سال گذشت
ـ صدای آبتنی کردنی به گوش نیامد
ـ و عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد

(← زرتشت) هشت کتاب ـ ۳۲۲

آب حرف

کجای اطلس تاریخ را تو می‌خواهی
به آب حرف بشویی
و قصر قیصر را
و تاج خاقان را

(← حروف) بوی جوی مولیان ـ ۶۲

آبراهام صهبا

۱ ـ آبراهام صهبا تغییر طنزآمیز نام ابراهیم صهبا شاعر معاصر است. وی بیشتر به نوشتن شعرهای طنزآمیز و فکاهی معروف است. از جملهٔ این کارها می‌توان چاپ اشعاری با نام مستعار «شیخ سرنا» را در روزنامهٔ باباشمل نام برد.

با توجه به اینکه بیشتر کارهای این شاعر، بر محور هزل و طنز می‌چرخد؛ وی در شعر فروغ فرخزاد به عنوان سمبلی برای هر شاعر غیرجدی برگزیده شده است.

فروغ آنجا که در مورد اشعار نادرپور اظهارنظر می‌کند؛ در مورد ابراهیم صهبا می‌گوید: «... مهم نیست که ابراهیم صهبا از شعر من خوشش بیاید؛ اصلاً اگر بیاید توهین است و دلیل بدی شعر.»

روشن‌تر از خاموشی ـ ۶۳۲

و آخرین وصیتش این است
که در ازای ششصد و هفتاد و هشت سکه، حضرت
استاد ابراهام صهبا
مرثیه‌ای به قافیهٔ کشک در رثای حیاتش رقم زند.

تولدی دیگر ـ ۱۵۷

۲ ـ این نکته روشن است که بکار بردن اسم آبراهام به جای ابراهیم، جنبهٔ طنز شعر را دو چندان کرده است.

آب رنج جاویدان

و من ـ اسکندر مغموم ظلمات آب رنج جاویدان ـ چگونه در این دالان تاریک فریاد ستارگان را سروده‌ام؟

(← اسکندر) هوای تازه ـ ۲۶۳

آب زندگانی

گذار بر ظلمات آب زندگانی را
به خضر خواهد بخشید

(← خضر) بوی جوی مولیان ـ ۶۶

آب کوثر

گر خدا بودم ملایک را شبی فریاد می‌کردم آب کوثر را درون کورهٔ دوزخ بجوشانند

(← بهشت) عصیان ـ ۵۳

آب گنگ

شوق مرا ندارد بر آن خاک هندونه آب گنگ و نه جُمنارا

(← گنگ) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۰

آتش

مرا آتشی باید و بوریایی
که این کفر در زیر هفت آسمان هم نگنجد
بر ابلیس جا تنگ گشته ست آنجا

(← همدان) بوی جوی مولیان ـ ۵۸

آتش زردشت

من در آن بشکوه و طرفه شارسان دور

شهسوار رخش رویین فرور خویشتن بودم
باختر سو تاختگاهم: دشتهای روم
مرز خاور سوی فرمانم: دیار چین
شعله می‌زد در نگاهم آتش زردشت
تازیانه می‌زدم مغرور بر دریا
با شکوه و شوکت دیرین
(← زرتشت) شبخوانی ـ ۳۳

آتش سده

چه عمر کوته و پوچی که خاک شد جمشید ولی زمـــانه نکشـــته‌ست آتش ســده را
(← جمشید) ارغنون ـ ۲۱

آتشِ نمرود

آب، گـردد چـو آتـشِ نمرود دوزخِ جـان، حـدایقِ شـدّاد
(← ابراهیم) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۸

آخرِ شاهنامه

در حیرتم ای رستـم دسـتان غزل کاین آخر شاهنامه خواهی چه کنی
(← امید) ارغنون ـ ۲۲۹

آدم

۱ ـ اولین انسان روی زمین بود. خداوند او را از خاک آفرید و پس از چهل روز از روح خود در کالبد وی دمید. در قرآن کریم بارها به خلق آدم از خاک اشاره شده است از جمله در سورهٔ حِجر ۱۵ آیهٔ ۲۷ می‌فرماید:

وَلَقَد خَلَقْنا الانسانَ مِن صَلصالٍ من حَمَإٍ مَسنونٍ. یعنی: همانا که ما انسان را از گِـل بدبوی آفریدیم. و نیز در سورهٔ الرحمن ۵۵ آیهٔ ۱۴ می‌فرماید: خَلَقَ الانسـانَ مِـن صَلصالٍ کالفَخّار. یعنی: انسان را از گِل خشکیدهٔ مانند سفال پخته آفرید.

و آدمی جانوران را همه در راه نهاد ▫ و از ایشان برگذشت ▫
و برایشان سر شد ▫ از آن پس که دستانِ خود را از اسارت خاک باز رهانید ▫
آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۶۳

۲ ـ آدم کامل‌ترین مخلوق خدا بود و از همانجاست که به اشرف مخلوقات معروف شد؛ لذا پس از خلق وی، خداوند به فرشتگان امر کرد تا او را سجده کـنند. همهٔ

فرشتگان از دستور خداوند پیروی کردند به غیر از شیطان (←) که از فرمان خداوند سرپیچی کرد و بر آدم سر فرود نیاورد.

در قرآن کریم در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۳۲ به این مطلب اشاره شده است:

وَ اِذ قُلنا لِلملائِکَةِ اسْجُدُوا الادَمَ فَسَجَدوا الا ابلیس اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ و کانَ مِن الکافرین.

یعنی: و زمانی که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید؛ همگی سجده کردند مگر شیطان که خودداری کرد و سرکشی نمود و از کافران بود.

با این همه از یاد مبر
که ما
- من و تو -
انسان را
رعایت کرده‌ایم
(خود اگر
شاهکار خدا بود
یا نبود)

فقنوس در باران - ۲۴

۳ ـ همانطور که گفته شد آدم کامل‌ترین آفریدهٔ خداوند بود لذا همهٔ مخلوقات دیگر مطیع او شدند و او جانشین خداوند در روی زمین شد؛ از این رو بر هر چه در روی زمین بود نیز چیره شد و تسلط یافت.

در قرآن کریم به مسألهٔ جانشینی انسان در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۳۰ اشاره شده است آنجا که می‌فرماید: وَ اذ قالَ رَبُّکَ لِلملائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فی‌الاَرضِ خَلیفَةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَن یُفْسِدُ فیها ویَسْفِکُ الدِّماءَ... یعنی: هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه و جانشین خواهم گماشت فرشتگان گفتند: آیا در زمین می‌گماری کسی را که در آن فساد و تباهکاری می‌نماید و خون می‌ریزد...

و از جانداران هر چه بود آدمی را بنده شدند؛ در آب و به خاک و بر آسمان هر چه بودند و به هرکجای □ و ملک جهان او را شد.

آیدا، درخت و خنجر و خاطره - ۶۴

۴ ـ آدم نخستین کسی بود که اسماء الهی را آموخت. در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۳۱ می‌فرماید:

وَ علَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلی الملائِکَة.

آدم چکار کرد که لایق گشت　　تشریف خاص عَلَّمَ الأَسماء را

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۳

۵ ـ آدم همسری داشته است به نام حوا. گفته شده که خداوند حوا از پهلوی چپ آدم آفرید.

«این اسم در قرآن کریم نیامده است اما چند جا به زوجهٔ آدم اشاره شده است از جمله آیهٔ ۱ از سورهٔ نساء ۴:... رَبُّکمُ الذی خَلَقَکمْ مِن نفسٍ واحدةٍ و خَلَقَ مِنها زوجَها وبَثَّ مِنهُما رجالاً کثیراً و نساءً.

یعنی: پروردگار شما کسی است که آفرید شما را از یک تن و آفرید از آن جفتِ او را و پراکنده کرد از آن دو، مردان و زنان بسیاری»

فرهنگ تلمیحات ـ ۲۳۴

و نیز در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۹ از همسر آدم به «زوج» تعبیر شده است:

یا آدَمُ اسْکُنْ اَنتَ و زوجُکَ الجنةَ. یعنی: ای آدم تو با زوج خود در بهشت، جای گزین.

اما در تورات نام حوا وارد شده است:

«و آدم زن خود را حوا نام نهاد زیرا که او مادر جمیع زندگان است»

سفر پیدایش ـ باب ۳ ـ آیهٔ ۲۰

و آدم ـ ابوالبشر ـ به جفت خویش در نگریست ▫ و او در چشم‌های جفت خویش نظر کرد که در آن ترس و لرز بود ▫

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۳۵

۶ ـ پس از اینکه خداوند آدم و حوا را آفرید آنان را از نزدیک شدن به درخت ممنوعه و خوردن میوهٔ آن (← میوه) منع کرد.

در قرآن کریم (سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۹) در این باب آمده است:

لاتَقْرَبا هذِهِ الشَجَرَةِ فَتَکُونا مِن الظالمینَ. یعنی: شما دو تن به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود.

اما شیطان که کینهٔ آدم را به دل داشت در سرِماری جای گرفت و وارد بهشت شد و آدم و حوا را بفریفت تا اینکه آنان از میوهٔ درخت ممنوعه تناول کردند و سپس به خاطر این نافرمانی از بهشت اخراج شدند.

در قرآن از این درخت و میوهٔ آن به روشنی سخنی نرفته است و همانطور که در آیهٔ

مبارکهٔ فوق دیده شد فقط به آوردن لفظ «شجرة» اکتفا شده است. اما مفسرین اسلامی آن را به گندم تفسیر کرده‌اند و مفسرین مسیحی و یهودی آن را سیب (←) گفته‌اند.

دلم فریفت بهشتی جمالِ گندمگون　　بتی چنانکه مگر گندمی، نیای مرا

ارغنون ـ ۱۹

در جنونِ چیدن از خود دور شد　　دست او لرزید، ترسید از درخت
شورِ چیدن ترس را از ریشه کند　　دست آمد میوه را چید از درخت

هشت کتاب ـ ۱۸۱

سهراب سپهری در شعر میوهٔ تاریک (هشت کتاب ـ ۱۸۰) به داستان میوهٔ ممنوعه و خوردن آن توسط آدم و حوا اشاره کرده است.

۷ ـ پس از آنکه آدم و حوا از میوهٔ درخت ممنوعه خوردند، آگاهی و معرفتی یافتند، به طوری که بر عریانی خود واقف شدند و از این رو با برگ درخت انجیر (← برگِ انجیرِ ظلمت) خود را پوشانیدند.

در این باره در قرآن مطلبی نیست اما در تورات به روشنی به آن اشاره شده است:

«آن گاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگهای انجیر، به هم دوخته، سترها برای خویش ساختند»

سفر پیدایش ـ باب ۳ ـ آیهٔ ۷

طبری در جلد اول تفسیر خود نیز به ستر عورت آدم و حوا توسط برگهای انجیر اشاره کرده است. در قرآن کریم به جای برگ انجیر از «ورقُ الجنة» سخن رفته است.

... فَلَمّا ذاقا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوءاتُهُما وطفِقا يَخْصِفانِ عَلَيهِما مِن ورقِ الجَنَّةِ... یعنی: پس چون طعم و مزهٔ آن درخت را چشیدند عورتهایشان برای آنان آشکار شد و شروع نموده از برگ بهشت به خود می‌چسبانیدند...

سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۲۲

۸ ـ پس از خوردن میوهٔ ممنوعه، آدم و حوا از بهشت رانده شدند. آدم به کوه سراندیب در کشور هند افتاد و حوا به جده. مار نیز که دستیار شیطان برای ورود به بهشت و فریب دادن آدم و حوا بود به اصفهان افتاد. طبری در تفسیر خود آورده است:

«هر چهار را از بهشت بیرون انداختند، مَر آدم را به هندوستان انداختند به کوه سراندیب... و مر حوا را به جده انداخت... و ابلیس را به سمنان انداخت به حدود ری

و مار را به اصفهان انداخت.»

ج ۱ ـ ۵۳

مرحبا بر آدم نیکو نهاد　　حیف از اویی که در عالم فُتاد

نیما ـ ۲۵

پس آدم ـ ابوالبشر ـ به پیراهن خویش نظاره کرد □ و بر زمین عریان نظاره کرد.

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۳۵

آدمی زآن رانده و زین مانده‌ام　　ای خدا! آن روضهٔ رضوان کجاست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۴

۹ ـ بواسطهٔ اصرار حوا بود که حضرت آدم از میوهٔ درخت ممنوعه خورد و در نتیجه هر دو از بهشت رانده شدند و پس از آن زندگی برروی کرهٔ زمین پدید آمد و تداوم یافت.

خیال می‌کردیم
بدون حاشیه هستیم
خیال می‌کردیم
میانِ متنِ اساطیریِ تشنجِ ریباس
شناوریم
و چند ثانیه غفلت حضور هستیِ ماست.

هشت کتاب ـ ۳۲۵

و با نشستن یک سار روی شاخهٔ یک سرو
کتابِ فصل ورق خورد
و سطرِ اول این بود:
حیات، غفلتِ رنگین یک دقیقهٔ حواست.

هشت کتاب ـ ۳۱۳

۱۰ ـ حضرت آدم دو پسر به نام‌های هابیل (←) و قابیل داشت. برطبق روایات مذهبی، این دو برادر بر سر خواهر خود، اقلیما، هر کدام هدیه‌ای به درگاه خداوند عرضه کردند. قربانی هابیل از طرف خداوند پذیرفته شد اما قربانی قابیل مورد قبول واقع نشد. به همین دلیل قابیل، هابیل را به قتل رساند.

«پس چون قابیل به قفای خویش نظر کرد هابیل را بدید ◻ و او را چون رصد آسمانها خروشان یافت ◻»

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۳۶

۱۱ ـ زمانی که خداوند انسان را می‌آفرید؛ فرشتگان به او گفتند که چرا کسی را می‌آفرینند که در روی زمین آشوب به پا می‌کند و خداوند در جواب به ایشان گفت: من چیزی را می‌دانم که شما از آن بی‌خبر هستید.

در قرآن کریم در این باره در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۳۰ می‌فرماید:

و اِذقالَ رَبُّکَ للمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فی‌الاَرضِ خَلیفةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَن یُفْسِدُ فیها و یَسْفِکُ الدماءَ و نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ و نُقَدِّسُ لَکَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلمونَ.

یعنی: هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه و جانشین خواهم گماشت فرشتگان گفتند: آیا در زمین می‌گماری کسی را که در آن فساد و تباهکاری می‌نماید و خونها می‌ریزد در حالی که ما به حمد و سپاس تو گوییم و به پاکی یادت می‌کنیم. خداوند فرمود من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید.

گویا فرشته راست گفت از آدم و حوا زمین
پر ظلم و جور و فتنه شد چون جنگلی، ددلانه‌ای

تو ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۱۶

۱۲ ـ در روز ازل، خداوند آدمیان را از صلب آدم خارج کرد و از ایشان بر خدایی خود اقرار گرفت. در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۷۲ می‌فرماید:

و اِذ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بنی‌آدَمَ مِن ظُهُورِ هِم ذُرِّیتَهُم و اَشهَدَهُم عَلیٰ اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِکُم قالوا بَلیٰ شَهِدْنا اَن تَقُولوا یَومَ القیامَةِ اِنّا کُنّا عن هذا غافِلینَ.

یعنی: و هنگامی که پروردگارت از پشت‌های فرزندان آدم، فرزندانشان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گردانید که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری تو پروردگار ما هستی، گواهی می‌دهیم که مبادا روز رستاخیز بگویید: ما از این غفلت داشته و آگاه نبودیم.

در ادبیات فارسی، این روز به روزِ اَلَسْت معروف است.

هیهای! های های
ای ساقیان سرخوش میخانهٔ الست

را هم دهید آی، پناهم دهید آی

زمستان ـ ۱۲۷

آدولف رضاخان

قانیهٔ پنهانی
قانیهٔ جنایت
قانیهٔ زندان در برابر انسان
و قانیه یی که گذاشت آدلف رضاخان
(← آدولف هیتلر)

قطعنامه ـ ۸۰

آدولف هیتلر

۱ ـ آدلف هیتلر (۱۸۸۹ ـ ۱۹۴۵ م) رهبر آلمان نازی و سلسله جنبان جنگ دوم جهانی بود. وی پس ازمرگ هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان در ژانویه ۱۹۳۴ به مقام ریاست جمهوری رسید و خود را پیشوا خواند. هیتلر به فاشیسم (که بعدها به معنای مطلق دیکتاتوری بکار رفت) تمایل فراوان داشت. فاشیسم در اصل نهضت دیکتاتوری ایتالیا بود که توسط موسولینی برپا شد.

شاملو در یکی از شعرهای خود هیتلر و فاشیسم را در خونریزی با ضحاک یکی کرده و این دو تلمیح را با هم خلط کرده است.

آواز مغزها که آدولف هیتلر
بر مارهای شانهٔ فاشیسم می‌نهاد

قطعنامه ـ ۷۵

۲ ـ جای دیگر نیز شاملو، هیتلر و رضاخان را (← آدولف رضاخان) به خاطر شباهت رفتارهایشان در حکومت و خونریزی، با هم یکی کرده و نام آنها را با یکدیگر ترکیب نموده است.

۳ ـ حزب معروف آلمان در زمان هیتلر، نازی نام داشت. نازی صورت مختصر شده «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان»[1] است که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ با اقتدار بر آلمان حکومت می‌کرد. حزب نازی برای تحمیل نظریات خود از خشن‌ترین راهها بهره می‌جست و استفادهٔ بی‌چون و چرا از زور را برای پیشبرد هدفهایش جایز

۱. در آلمانی National Sozialistische Deutche Arbeiter - patei

می‌دانست؛ از همین رو، نازی و نازیسم، سمبلی شده است برای کشتار و عدم انسانیت (← جنگ نازی‌ها)

شکر می‌گویم خدایم را که نیست　　خون گند و نحس نازی در رگم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۷۸

۴ ـ هیتلر از همان ابتدای کار خود یعنی زمانی که عضو حزب کارگر آلمان بود (۱۹۱۹ م.) با یهودیان سر ستیزه و دشمنی داشت. وی پس از آنکه به پیشوایی آلمان رسید نیز از آزار و شکنجه یهودیان دست نکشید و به آن شدت بخشید تا آنجا که با ایجاد کوره‌های عظیم آدم‌سوزی (← کوره‌های مرگ / دهان کوره‌ها) عدهٔ زیادی از ایشان را به کام مرگ فرستاد.

۵ ـ آوش ویتس (← قصاب آوش ویتس) نام یک اردوگاه کار اجباری بوده است متعلق به آلمانها در لهستان. در این اردوگاه حدود ۴۰۰۰۰۰۰ نفر از اسرا، مخصوصاً از یهودیان بوسیلهٔ گاز، تزریق اسیدفنیک، گلوله، دار، گرسنگی و بیماری از بین رفتند.

آرش

۱ ـ نام پهلوان بزرگ ایرانی در عهد منوچهر پیشدادی است. پس از تاخت و تاز تورانیان به ایران، بنابر این نهاده شد که پهلوانی از لشکر ایران، تیری بیفکند و هر جا که آن تیر فرود آمد مرز بین ایران و توران شناخته شود.

آرش از قلهٔ کوه دماوند، تیری را (← تیر آرش) از کمان بیفکند که این تیر از بامداد تا نیمروز در هوا حرکت می‌کرد و سرانجام در کنار رود جیحون بر درخت گردوی تنومندی فرود آمد، و همانجا مرز ایران و توران شناخته شد.

۲ ـ در شاهنامه به آرش اشارت‌های کوتاهی شده و داستان وی مذکور نیفتاده است. همین مطالب باعث اشتباه‌های زیادی در باب داستان او شده است. یکی از این اشتباه‌ها معاصر دانستن آرش و افراسیاب (←) است. معاصر دانستن این دو ظاهراً از باب خلطی است که بین نام آرش تیرانداز و دو آرش دیگر که در لشکر کیخسرو با افراسیاب وارد جنگ شده‌اند روی داده.

(برای اطلاع بیشتر از احوال دو آرش معاصر با افراسیاب ← فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر رستگار فسایی)

شنگد افراسیاب، کآرش گفت　　با شکسته کمان، گسسته زِهم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۰۵

آرمانشهر

بدینسان با خیال آرمانشهر چه خندستانه اندیشد فلاطون

(← افلاطون) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۳۲۴

آزادگانِ بسته

در گردش آور باز
آن جام جان پیوند آن آیینهٔ جم را
بار دگر ای موبد آتشگه خاموش
تا بنگرم در ژرفنای این حصار شوم
آزادگان بسته را یاران رستم را

(← بیژن) شبخوانی - ۴۹

آزادگر مَزْدُشت

ره آزادگر مزدشت پویم نه راه غرب و شرق و راهزن‌ها

(← مزدشت) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۲۹۱

آستارا

۱ ـ آستارا نام بندری است در مغرب دریای خزر در مصب رود آستارا. نیما یوشیج (← نیما) شاعر معاصر مدتی در این شهر به سرمی‌برده است.

آستارا هست مدنی که در آن جای بگزیده‌اند مثل جماد

نیما - ۱۳۶

آستانِ وحشتِ دوزخ

مادر تمام زندگیش
سجاده‌ای است گسترده
در آستان وحشت دوزخ

(← دوزخ) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد - ۷۲

آسمان توپخانه

کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید
و سفره را می‌اندازد
و نان را قسمت می‌کند

(← توپخانه) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد - ۸۷

آسمانِ مَزامیر

و بار دیگر در زیر آسمان مزامیر
در آن سفر که لب رودخانهٔ بابِل
به هوش آمدم
نوای بربط خاموش بود.

(← داوود)

هشت کتاب ـ ۳۱۶

ا. صبح

و من که ا. صبحم
بخاطر قافیه: با احترامی مبهم
به شما اخطار می‌کنم....

(← بامداد)

هوای تازه ـ ۲۸۵

آقا بالاخان

۱ ـ آقابالاخان شخصیت اصلی داستانی است به نام آفت (← قصهٔ آقابالاخان) که توسط حسینقلی مستعان[1] نوشته شده است. دربارهٔ او و داستانش، آقای حسن عابدینی می‌نویسد:

«... اما عمده‌ترین پاورقی‌نویس این دوره حسینقلی مستعان "ح. م. حمید" است که پس از سالهای ۱۳۱۵ که ادبیات پیشرو امکان نشر نداشت؛ یکه تاز میدان نویسندگی بود و بعد از سال ۱۳۲۰ در مجلهٔ تهران مصور داستانهای دنباله‌دار متعددی منتشر کرد. مهمترین اثرش آفت نام دارد که طی سالهای ۳۶ـ ۱۳۳۰ در بالغ بر ۳۰۰ شمارهٔ تهران مصور به چاپ رسید. مستعان در این داستان رمانتیک ـ که در سالهای پس از جنگ جهانی اول می‌گذرد ـ عشق‌ها و هوس‌رانیها، بیماریها و بدبختی‌های سرتیپ فرنگ دیده‌ای به نام آقا بالاخان را تصویر می‌کند.»

صد سال داستان‌نویسی در ایران ـ ج ۲ ـ ص ۹۱ ـ ۹۰

آلوچه

۱ ـ اشاره به یک سرود عامیانه است که کودکان در بازیهای خود می‌خوانند:

۱. حسینقلی مستعان (ح. م. حمید) متولد ۱۲۸۳ ، نخستین پاورقی‌نویس ایرانی بود که سردبیری روزنامهٔ تهران مصور را نیز برعهده داشت. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ او نگاه کنید به: فرهنگ داستان نویسان ایرانی ذیل مستعان.

علی کجاس
تو باغچه
چی‌چی می‌چینه
آلوچه
آلوچهٔ باغ بالا
جرئت داری بسم‌الله

تولدی دیگر ـ ۱۴۵

آمان جان

۱ ـ آمان جان نامی است که شاعر عمداً به جای نام دبیری ترکمنی به اسم آبائی قرار داده و در توضیح شعر، آمان جان را قهرمان اساطیری در افسانه‌های ترکمنی معرفی کرده است.[۱]

شاملو در مجموعهٔ اشعار خود که در آلمان به چاپ رسیده این نکات را یادآور شده و می‌نویسد:

«آبائی دبیر ترکمنی بود که نیمه‌های دههٔ ۲۰ در گرگان به ضرب گلوله کشته شد. شبی که قرار بود عوامل مبارز، نمایشنامه‌ایی را برصحنه آورند ناگهان فرماندار وقت دستور ممانعت از اجرای نمایش را صادر کرد. کار به اعتراض و دخالت پادگان کشید. درگیری شدت یافت و آبائی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در جا به قتل رسید. در شعر، نام به آمان جان تغییر یافته است که خود آمان جان قهرمانی اساطیری در یکی از افسانه‌های ترکمنی معرفی شد.»

ج ۱ ـ ص ۵۹۸

از زخم قلب آمان جان
در سینهٔ کدام شما خون چکیده است؟
پستانتان، کدامِ شما
گل داده در بهار بلوغش

هوای تازه ـ ۵۲

۱. لازم به یادآوری است که در افسانه‌های ترکمنی قهرمانی به نام آمان جان اصلاً وجود ندارد و این اسم زادهٔ ذهن خود شاعر است.

آمنه

نه آمنه زیاد برم نه نیز　　خاتون خدیجه را و صفورا را

(← محمد ص)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

آمین

چشمم همه شب، که چه خراب است زمین
گوشم همه دم، که چه خرابی سنگین
فکرم همه کآمین زکجا، تا شنوم
مرغی است که می‌گوید بر بام: آمین

(← مرغ آمین)　　نیما ـ ۷۰۱

آن قدیم بلند

دیهور، آن قدیم بلند، آن سَر　　یا خاک زیر پاست که می‌ماند

(← دیهور)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۸

آوارهٔ یُمگان

۱ ـ یُمگان نام قصبه‌ای است در بدخشان که هم اکنون جزو افغانستان محسوب می‌شود.

ناصر خسرو ـ شاعر برجستهٔ قرن پنجم ـ برای درامان ماندن از آزارهای دشمنان خود به این سرزمین کوهستانی پناه آورد و تا پایانِ عمر همانجا باقی ماند. از آوارهٔ یمگان (نام شعری در مجموعهٔ، از بودن و سرودن ـ ص ۱۷) همین شاعر مورد نظر است.

آواز پر جبریل

۱ ـ نام یکی از رساله‌های شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۵ یا ۵۵۰ ـ ۵۸۱) صاحب فلسفهٔ اشراق است.

«... در این رساله که از نام آن نفحات روحانی استشمام می‌شود داستان کوچکی مطرح می‌گردد و آن اینکه: شیخ اشراق به خانقاهی می‌رود که آن را دو در است. یکی از آن دو به صحرا و دشت و بیابان است و آن دگر به شهر و آبادی. وی از در شهری وارد می‌شود و آن را محکم و استوار می‌بندد و به سوی آن در که بطرف صحرا است روان می‌شود. در بین راه به ده تن مردان کارآزموده و پیر خوش سیما برمی‌خورد که

هیبت و ابهت آنها وی را مرعوب می‌کند و پرسش‌های شگفت‌آور می‌نماید که همه را پاسخ می‌شنود.»

شهاب‌الدین سهروردی ـ ۱۱۶

شنیدی یا نه آواز خونین را؟
نه آواز پر جبریل
صدای بال تقنوسان صحراهای شبگیر است
که بال افشان مرگی دیگر اندر آرزوی زادنی دیگر
حریقی دودناک افروخته، در این شب تاریک.

در کوچه باغهای نشابور ـ ۱۶

۲ ـ در شعر فوق به طور ضمنی به کتاب سهروردی اشارتی رفته است.

۳ ـ در باب پایان زندگی سهروردی اختلاف است. گروهی گفته‌اند که چون او در بسیاری موارد از حکمت ایرانی و اصطلاحات زرتشتی سود جسته بود، متعصبان وی را به کفر و الحاد متهم کردند و از طرفی علمای حلب (←) خون او را مباح شمردند و صلاح‌الدین ایوبی، که در آن زمان بر مصر و شام فرمان می‌راند؛ دستور قتل سهروردی را صادر کرد و به این ترتیب فیلسوف بزرگ اشراقی را در سن ۳۸ سالگی در زندان خفه کردند.

از حلب تا کاشغر، میدان ظلمت بود آن روزی ـ
که تو خون واژه را با نور آغشتی،

بوی جوی مولیان ـ ۷۶

آواز کَرَک

گفتندش:
«چنان باشد
که آواز کَرَک را
انکار می‌کنی»

(← کَرَک) دشنه در دیس ـ ۱۲

آویزه‌گو

چنان گفتم که آن آویزه‌گو گفت: «الاهُبّی بِصحنک فاصبحینا»

(← عمروبن کلثوم) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۹۴

آهنگ زهره

نرتصیدی آنجا به آهنگ زهره　　به نوشین سکوتی گوارا نشستی

(← زهره)　　زمزمه‌ها ـ ۱۰۴

آیدا

۱ ـ آیدا نام سومین همسر احمد شاملو (← بامداد) شاعر معاصر است. قبل از او، شاملو به ترتیب با اشرف اسلامیه (← بامداد) و طوسی حائری زندگی می‌کرده است. ازدواج آیدا و شاملو در سال ۱۳۴۱ صورت گرفته. نام اصلی وی ریتا آتانث سرکیسیان می‌باشد.

نام آیدا در اشعار شاملو فراوان دیده می‌شود و این امر نشان‌دهندهٔ علاقه و توجه شاعر به اوست.

برچهرهٔ زندگانی من
که بر آن
هر شیار
از اندوهی جانکاه حکایتی می‌کند
آیدا
لبخند آمرزشی است

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۹

۲ ـ تأثیر آیدا در شاملو آنقدر زیاد است که شاملو همهٔ وجود خود را از او می‌داند.

زنی که نان و رختش را
در این قربانگاه بی‌عدالت
برخی محکومی می‌کند که منم

آیدا در آینه ـ ۴۶

۳ ـ از کتابهای شعر شاملو، دو کتاب به نام آیداست که آنها عبارتند از: آیدا در آینه (چاپ اول: ۱۳۴۳) و آیدا، درخت و خنجر و خاطره (چاپ اول ۱۳۴۴)

آینه

شاملو در شعر ذیل با استفاده از آینه به قانون مهمی در علم فیزیک اشاره‌ای کرده است. این قانون که تحت عنوان «قانون آینه‌ها» در فیزیک مطرح می‌شود اینگونه است که: اگر ما دو آینه را درست روبروی هم قرار دهیم؛ تعداد تصاویری که در این

دو آینه ایجاد خواهد شد بی‌نهایت است.
آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم
تا از تو
ابدیتی بسازم

باغ آینه ـ ۱۲۶

آینه

خاموش نیستم که چوطوطی و آینه هرگز خیال او زمقابل نمی‌رود
(← طوطی)

زمزمه‌ها ـ ۴۵

آینهٔ حُسن

همچو طوطی به‌قفس با که سخن‌سازکنم دور از آن آینهٔ حسن که دمسازم بود
(← طوطی)

زمزمه‌ها ـ ۳۲

آینهٔ جم

روشندلیم و پاک‌نظر چون سَحَر، چه باک فیضی اگر زآینهٔ جم نبرده‌ایم
(← جمشید)

زمزمه‌ها ـ ۷۶

آیینهٔ جم

در گردش آور باز
آن جام جان پیوند آن آیینهٔ جم را
بار دگر ای موبد آتشگه خاموش
تا بنگرم در ژرفنای این حصار شوم
آزادگان بسته را یاران رستم را
(← جمشید)

شبخوانی ـ ۴۹

آیینهٔ عریانی شیرین

مرمر خشک آبدان بی‌ثمر
آیینهٔ عریانی شیرین نمی‌شود
و تیشهٔ کوهکن
بی‌امان تَرَک اکنون

پایان جهان را

در نبضی بی‌رؤیا

می‌کوبد

(← فرهاد)

ترانه‌های کوچکِ غربت ـ ۱۵

ا

آبُ الشِعر

صدقای سرود آن اب‌الشعر که بود آیینهٔ پاک تازه آرای وجود
بر آتش خود اگر فرو تافت چو باد هم زآتش گرم خود فراخاست چو دود
(← نیما) نیما ـ ۶۷۵

ابراهیم

۱ ـ منظور حضرت ابراهیم پیامبر است که به بت‌شکنی مشهور بود. داستان مواجههٔ او با نمرود معروف است.

حضرت ابراهیم نمرود، را از پرستش بتها نهی کرد. نمرود دستور داد تا آتش بزرگی فراهم کنند؛ آنگاه ابراهیم را در آن بیفکنند تا بسوزد. (← ابراهیم در آتش نام کتابی از شاملو و نیز نام شعری در همان کتاب)

این آتش به آتش نمرود (←) معروف شد. می‌گویند شدت آتش به حدی بود که کسی نمی‌توانست به آن نزدیک شود. به همین دلیل حضرت ابراهیم را با منجنیقی به میان آتش انداختند. اما به فرمان خداوند، آتش سوزان بر ابراهیم سرد شد. در قرآن کریم در سورهٔ انبیاء ۲۱ آیهٔ ۶۹ به این مطلب اشاره شده است.

۲ ـ حضرت ابراهیم دو همسر به نامهای ساره و هاجر داشت. از همسر اول خود صاحب پسری شد که او را اسحاق نام نهاد و از دومین همسر خود که کنیزی مصری بود نیز پسری یافت که او را اسماعیل نامید.

۳ ـ پس از آنکه صد سال از عمر حضرت ابراهیم گذشت (← پیمبر سپید موی پیر) خداوند خواست که او را بیازماید لذا به او دستور داد که پسرش را با خود در راه خدا قربانی کند. به روایت مسلمانان این پسر اسماعیل بوده است.

در قرآن کریم، سورهٔ الصافات ۳۷ آیات ۱۰۱ تا ۱۰۸ می‌فرماید:

فَبَشَّرناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ * فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعیَ قالَ یا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنامِ اَنّی اَذبَحُکَ فانظُر

ماذا تَریٰ قالَ یا اَبَتِ افْعَلْ ما تؤمَر سَتَجِدُنی اِنشاءَالله مِن الصابرین * فَلَمّا اَسلَما و تَلّهُ لِلجَبین * و نادَیناهُ اَن یا اِبراهیمُ * قَد صَدَّقْتَ الرُّءیا اِنّا کذلِکَ نَجزِی المُحسنینَ * اِنَّ هذا لَهُوَ البَلوُا المُبینُ * وَ فَدَیناهُ بَذبحٍ عَظیمٍ *

یعنی: پس ما (ابراهیم را) به پسری بردبار بشارت دادیم * پس چون آن فرزند رسید به سالی که توانست با ابراهیم سعی و کار کند ابراهیم گفت ای پسرکم همانا من در خواب می‌بینم که تو را ذبح نموده و سر می‌بُرم پس ببین که چه می‌اندیشی، آن فرزند گفت آنچه را که مأمور انجام آن شده‌ای را انجام بده. زود باشد که اگر خدا خواهد مرا از صبرکنندگان یابی * چون پدر و پسر تسلیم فرمان خدا گشته و ابراهیم فرزندش را به یکسوی پیشانی بیفکند و او را بر پهلو خوابانید * و صدا زدیم او را که ای ابراهیم * همانا خواب را راست دانستی بی‌گمان ما اینچنین به نیکوکاران پاداش می‌دهیم * مُحققاً این آزمایشی آشکار بود * و فرزند ابراهیم را فدا و عوض دادیم برای سر بریدن بزرگ مرتبه *

اما در تورات (سِفرِ پیدایش ـ باب بیست و دوم) اسحاق است که توسط ابراهیم برای قربانی شدن آماده می‌شود:

پس ابراهیم هیزم قربانی سوختنی را گرفته بر پسر خود اسحاق نهاد و آتش و کارد را بدست خود گرفت و هر دو با هم می‌رفتند * و اسحق پدر خود ابراهیم را خطاب کرده گفت ای پدر من گفت ای پسر من لبیک گفت اینک آتش و هیزم لکن برهٔ قربانی کجاست * ابراهیم گفت ای پسر من خدا برهٔ قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت و هر دو با هم رفتند * ...

آیات ۶ تا ۹

ابن زیاد

العطش لعن حق به شمر و یزید (← حسین‌ع)

العطش و ابن‌سعد و ابن زیاد

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۷۶

ابن سعد

العطش لعن حق به شمر و یزید (← حسین‌ع)

العطش و ابن‌سعد و ابن زیاد

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۷۶

ابونواس

۱ ـ حسن‌بن هانی معروف به ابونواس (۱۴۶ ـ ۱۹۸ هـ.ق) شاعر ایرانی‌الاصلی است

که به عربی شعر می‌سرود. او را مبتکر تغزل در ادبیات عرب دانسته‌اند.

ابونواس و غزالی و طوسی این سه تویی که کس نخوانده و نشناسدت بحق و تمیز

نیما ـ ۶۴۳

احمدآباد

و آن ده که نامش احمدآبادست و چندی از روی چون ماه تو روشن بود و تابان

(← توران) ارغنون ـ ۲۹۰

احمدحسن میمندی

۱ ـ خواجه احمدبن حسن میمندی، از رجال دورهٔ غزنویان است. کنیهٔ او ابوالقاسم و شهرتش به شمس الکفاة بود. وی هر دو سلطان بزرگ غزنوی یعنی محمود و پسرش مسعود را خدمت کرد و وزارت ایشان را برعهده داشت.

احمدبن حسن در سال ۴۰۱ وزیر محمود شد و در حدود سالهای ۴۱۵ یا ۴۱۶ از مقام خود خلع شد و به امر محمود در قلعهٔ کالنجر هندوستان زندانی شد. پس از وی حسنک وزیر به جای او بر مسند وزارت تکیه زد.

احمدبن حسن پس از مرگِ محمودِ غزنوی به فرمان مسعود از زندان آزاد شد و دوباره به وزارت رسید و تا محرم سال ۴۲۴ که در گذشت با اقتدار تمام در مقام خود باقی بود.

اما دژ کالنجر قلعه‌ای بود در شمال لاهور و جنوب کشمیر که محمود غزنوی آن را فتح کرده بود.

خواجه احمد حسن میمندی خوی چون کرد به ذلت چندی

از سرمسند خود پای کشید دژ کالنجر مأوا بگزید

نیما ـ ۱۶۱

احیای محجوب

هم شدی احیای محجوبِ حفاظ آیین وهم بی‌حجاب از این پسر شد شعر نادختر ترا

(← محمدجعفر محجوب) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۵۹

آرانی

دکتر تقی آرانی رهبر گروهی معروف به «گروه پنجاه و سه نفر» است.

تو نمی‌دانی زندگی چیست، فتح چیست

تو نمی‌دانی ارانی کیست. قطعنامه ـ ۷۸

دکتر ارانی در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۱۸ در زندان جان سپرد. در مورد علت مرگ وی دو روایت وجود دارد: یکی اینکه با آمپول هوا از بین رفته و دیگر اینکه عمداً او را به سلول یک زندانی تیفوس گرفته انداختند تا او نیز به همین بیماری مبتلا شود.
نام شعر «قصیده برای انسان ماه بهمن» شاملو، از همین روز کشته شدن وی اخذ شده است.

قافیهٔ زندان در برابر انسان
و قافیه یی که گذاشت آدولف رضاخان
به دنبال هر مصرع که پایان گرفت به «نون»:
قافیهٔ لزج
قافیهٔ خون!

قطعنامه ـ ۸۰

آرتنگِ خوش صور

خود گرفتم چنان، کدامین نقش — پیش ارتنگ خوش صور ببرم
(← مانی) — ارغنون ـ ۱۸۹

ارتنگ مانی

جهان از تو ارتنگ مانی سلام — هوا از تو مُشکِ تتاری درود
(← مانی) — ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۳۹

اردشیر

۱ ـ نام سه تن از پادشاهان ساسانی اردشیر است.[1] ظاهراً اردشیر مورد نظر در شعر اخوان ثالث، اردشیر دوم (۳۷۹ ـ ۳۸۳ م.) یازدهمین شاه ساسانی است که مورخان ایرانی به او لقب «نکوکار» داده بودند و عربها او را به لقب «جمیل» می‌شناختند. اردشیر دوم در تاریخ به عدالت و دادگستری معروف است.

زنوشروان به وبیش است نیز از اردشیرش نام — گرفتم گشتی این صحرا نه بهرامست ونه گورش
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۰

۱. همچنین باید اضافه کرد که نام دو تن از پادشاهان هخامنشی نیز اردشیر بوده است. یکی اردشیر اول ملقب به درازدست (۴۶۶ ـ ۴۲۴ ق م.) که پسر خشایار می‌باشد و دیگری اردشیر دوم (۳۸۳ ـ ۳۷۹ ق م.) که در نزد یونانیان به خوش حافظه معروف بوده است. و البته روشن است که هیچ کدام از این دو در تلمیح مطرح شده مورد نظر نیستند.

اردیبهشت

۱ ـ در بعضی نقاط، مردم معتقدند که اردیبهشت در اصل «آوردی بهشت» بوده که در تداول به این شکل در آمده است. اخوان در توضیح این کلمه نوشته است:
«وجه اشتقاقی‌ست عامیانه. در یکی از روستاهای خراسان از مردی یزدی شنیدم که اردیبهشت یعنی آوردی بهشت...»

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۶۵

از آن اردیبهشت اردیبهشت است که می‌گویند آوردی بهشت است

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۶۵

ارژنگ

هم آن نقش پرداز ارواح برتر هم ارژنگ آن نقشگر دوست دارم
(← مانی) ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۶

ارغنون

ارغنون ناله‌های روح من است
دردناک است و وحشی، آوازم
(← امید) زمستان ـ ۳۰

ارمیا

۱ ـ ارمیا یکی از چهار پیامبر بزرگ بنی‌اسراییل است (سه تن دیگر عبارت بودند از: دانیال، حزقیال و اشعیا) که قبل از تولد از جانب خداوند به پیامبری برگزیده شد. نام پدرش را حلقیا نوشته‌اند.
ارمیا هیچگاه ازدواج نکرد. وی در سال چهارم سلطنت پادشاهی به نام یهویاقیم طومار نخستین خود را که شامل تعدادی پیش‌بینی بود نوشت اما پادشاه مذکور دستور داد که تمام طومار را آتش بزنند و پس از پیش‌بینی، درصدد قتل ارمیا برآمدند.
پیش‌گوییهای بعدی ارمیا عبارت بود از اسارت هفتاد سالهٔ یهودیان در بابل و نیز انهدام بابل اما مردم از گفته‌های وی غفلت ورزیدند.
بر طبق قول قاموس کتاب مقدس وی مردی بردبار و باهوش و عزلت‌نشین بود اما هرگاه که لازم می‌شد خود را به هر خطری می‌زد و از تهدیدهای مردم پروایی نداشت.
ارمیا پس از انهدام اورشلیم مرثیه‌ای به نام «نیاحات» تصنیف کرد. برطبق روایت مسیحیان سرانجام به دست یهودیان به قتل رسید.

۲ ـ رسم کلیسا بر این بوده که تصاویری از مقدسین و پیامبران خود را در داخل کلیسا نصب می‌کرده است. ظاهراً «پرده خاموش ارمیای نبی» (←) نام یکی از تصاویری باید باشد که از ارمیا تهیه کرده بودند.

ارومیه

۱ ـ ارومیه نام شهری است در آذربایجان غربی که مرکز شهرستان ارومیه نیز هست.

ارومیه گریان خاموش ماند و در سکوت به ضلغلهٔ دور دست گوش فرا داد من عشق‌هایم را می‌شمردم.

هوای تازه ـ ۲۳۴

۲ ـ پدر شاملو مدتی کلانتر[1] مرز ایران و ترکیه بود و از آنجا که مرکز این کلانتری در شهر ارومیه بوده آنها نیز برای مدتی در این شهر ساکن بوده‌اند. اشاره‌های شاملو به مناطقی در ارومیه از جمله: برج زرتشت (←)، تپهٔ کُرد (←)، شهر چای (←) و تپهٔ شیخ (←) به همین دلیل است.

۳ ـ فرماندهٔ تیپ ارومیه در حوالی سالهای ۱۳۲۴ کسی بود به نام سرتیپ زنگنه (←) ، (← پرچم‌های نظامی ارومیه).

به گفتهٔ شاعر، سرتیپ زنگنه یک نظامی نمونه بود. زمانی که فرقهٔ دمکرات آذربایجان با تکیه بر حضور نیروهای شوروی دست به شورش زد؛ سرتیپ زنگنه با قدرت در مقابل آنها ایستاد.

اما با تمام اینها شاملو نسبت به این نظامی، نظر خوشی نداشته است.

۴ ـ دریاچهٔ ارومیه یا دریاچهٔ شور (←) در این شهر معروف است. شاملو در توضیح این اسم می‌نویسد:

«دریاچهٔ شور: می‌تواند گذشته از عنصری مشخص در تصویر شعری (یعنی دریاچه‌ای با صفت مشخصهٔ شوریش) به طور ضمنی به دریاچهٔ رضائیه[2] نیز تعبیر شود.»

هوای تازه ـ ۳۵۷

ازاکوه

۱ ـ ازاکوه یا آزادکوه (← کوه ازاکو) نام یکی از کوههای مازندران است.

۱. مسؤول نیروی مستقر در مرز.
۲. دریاچهٔ ارومیهٔ فعلی.

گریی به تله‌های ازاکوه، اختران
چون دختران گازر
خاکستری قبای هوارا
از خون آفتاب بشسته

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۱۹

اسب

آنگاه فوجی فیل و برج و اسب می‌بینم
تازان بسویم تند چون سیلاب
من به خیالم می‌پرم از خواب

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۲

اسبان تتار

بر فراز تودهٔ خاکستر ایام
شهربند جاودان جادُوانِ ترن
گامخوار سُمّ اسبان تتار و ترک
رهگذار اشتران تشنهٔ تازی

(← تاتار) شبخوانی ـ ۳۹

اسب مرده

آنگاه اسب مرده‌ای را از میان کشته‌ها برداشت
با آن کنار آسمان، بین جنوب و شرق
پَرهیب هایلْ لکه ابری را نشانم داد، گفت:
آنجاست.

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۵

اسفندیار

۱ ـ اسفندیار پسر گشتاسپ (پسر لهراسپ) و کتایون دختر قیصر روم است.
«در نخستین جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ـ وقتی برادرش زریر کشته شد ـ به میدان جنگ رفت و دلیرانه جنگید و بیدرفش، پهلوان معروف توران را کشت و تورانیان را متواری کرد. این نخستین جنگ او بود. پس از بازگشت از این جنگ با خواهرش هما عروسی کرد. در اثر بدگویی یکی از خویشان به نام گرزم، پدرش به او بدبین شد و او

را به سختی به بند کشید.»

فرهنگ نامهای شاهنامه ـ جهانگیری ـ ۳۳

اسفندیار پس از این نیز چندین بار با ارجاسپ تورانی جنگید و هر بار سرافراز از میدان جنگ بدر آمد.

رسد کاسفندیار این رستمی کیش زتیر و تیغ واز گبرم شناسد

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۹

۲ ـ اسفندیار نیز همچون رستم از هفت‌خوان و هفت مرحلهٔ خطرناک عبور کرد. خوانهای او به ترتیب عبارتند از:

۱ ـ کشتن دو گرگ بزرگ

۲ ـ رویارویی با دو شیر نیرومند

۳ ـ کشتن اژدها

۴ ـ کشتن پیره‌زن جادو

۵ ـ از بین بردن سیمرغ عظیم‌الجثه

۶ ـ گرفتار شدن در برف و کولاک

۷ ـ گذشتن از دریا

عبور از خوانها زمانی پیش آمد که اسفندیار به همراه برادرش پشوتن (←) برای آزادی خواهرانش همای و به‌آفرید به سوی دژ سپید می‌رفت. در تمامی این خوانها اسفندیار به تنهایی با خطر روبرو می‌شد. در عبور از هفت خوان، پهلوانی تورانی به نام گرگسار اسفندیار را راهنمایی می‌کرد و او را به سوی دژ سپید هدایت می‌نمود.

۳ ـ تنها پهلوان شاهنامه که به روئین‌تنی (← روئینه تن) دست یافت؛ اسفندیار بود. در شاهنامه از چگونگی روئین‌تن شدن این پهلوان سخنی نرفته است اما در پاره‌ای از متون زردشتی چگونگی روئین‌تن شدن او مذکور افتاده است. در فرهنگ تلمیحات در این مورد آمده است که:

«در کتب اصیل قدیم در باب چگونگی روئین‌تن شدن اسفندیار اشاره‌ایی نرفته است ولی در چند متن در روایات فارسی که مال زرتشتی‌هاست و همچنین در کتاب بهرام یژدو "زراتشت‌نامه" اش صریحاً آمده که زرتشت دانهٔ انار به خورد اسفندیار و پدر و برادرش داد و نتیجتاً یکیشان پادشاه بزرگ شد؛ یکیشان پهلوان شد و یکیشان هم

پشوتن جاودانه شد.»[۱]

ص ۱۱۰

اما دلیل روئین‌تنی اسفندیار را حمایت وی از دین بهی و گسترش آن دین ذکر کرده‌اند «اسفندیار برای دفاع از دین بهی روئین‌تن شد.»

شناخت اساطیر ـ ۱۵۰

همچون حبابی ناپایدار
تصویر کامل گنبد آسمان باشی
و روئینه ،
به جادویی که اسفندیار

دشنه در دیس ـ ۲۷

۴ ـ شاملو در اشعار خود علاوه بر روئین‌تنی اسفندیار، به روئین‌تنی آشیل ـ پهلوان بزرگ یونانی ـ نیز اشاره کرده است. بنابراین زمانی که وی از روئین‌تنی سخن می‌گوید و نام پهلوان را مشخص نکرده است باید به هر دو پهلوان یاد شده نظر داشت. (← روئین تن)

مرا لحظه‌ای تنها مگذار
مرا از ره نوازشت روئین‌تن کن

باغ آینه ـ ۱۱۸

۵ ـ اسفندیار برادری داشت به نام پشوتن (←) پشوتن در جنگ با رستم، همراه اسفندیار بود و همواره اسفندیار را از نبرد با رستم برحذر می‌داشت.

۶ ـ اسفندیار پس از فتح دژسپید و کشتن ارجاسپ تورانی به دستور پدرش به سوی زابل حرکت کرد تا رستم را دست بسته به بارگاه گشتاسپ بیاورد و آنگاه به پاداش این کار، به جای پدر، بر تخت پادشاهی تکیه بزند.

گشتاسپ، قبل از گسیل کردن اسفندیار، از جاماسپ وزیر خود شنیده بود که مرگ اسفندیار به دست رستم در زابل اتفاق خواهد افتاد؛ لذا برای آنکه پادشاهی را به پسرش واگذار نکند او را روانهٔ جنگ با رستم کرد.

۱. در فرهنگ تلمیحات برای روئین‌تنی اسفندیار دو وجه ذکر شده است: یکی همان خوردن دانهٔ انار است که در متن به آن اشاره شد و دوم شستشو در خون اژدها که اسفندیار در خوان چهارم او را می‌کشد.

رستم که دست به بند دادن را مرگ پهلوانی‌های خود می‌دانست؛ در برابر اسفندیار نخست از در نصیحت و پند در آمد اما چون پهلوان رویین‌تن را در عزم خود مصمم دید؛ تن به نبرد با وی داد و کار به کارزار انجامید.

در روز اول جنگ رستم و رخش آماج تیرهای اسفندیار قرار گرفتند به طوری که رستم از معرکه گریخت و به زال پناه برد. زال با آتش زدن پر سیمرغ از او کمک خواست و سیمرغ از راز مرگ اسفندیار و چگونگی کشتن وی پرده برداشت. سیمرغ گفت که چشم‌های اسفندیار تنها محل آسیب‌پذیر در بدن اوست. آنگاه روش ساختن تیری دو شاخ از چوب گز را به رستم آموخت و گفت که آن را در روز نبرد به چشم‌های اسفندیار بزند. رستم نیز چنین کرد و اسفندیار ـ پهلوان روئین‌تن شاهنامه ـ به تیر گز رستم از پای در آمد.

مسیر سوزان شهابی
خط رحیل به چشمت می‌زند

دشنه در دیس ـ ۲۷

آه اسفندیار مغموم
تو را آن به که چشم
فرو پوشیده باشی

ابراهیم در آتش ـ ۲۹

۷ ـ اسفندیار دارای چهار پسر بود به نام‌های: بهمن (←) ، طوش، مهرنوش و نوش آذر.

بهمن همان کسی است که پس از مرگ اسفندیار به وصیت او در نزد رستم در زابل بزرگ شد و انواع هنرها را آموخت و سرانجام به انتقام مرگ پدرش، سیستان را غارت کرد و فرامرز (←) پسر رستم را تیرباران نمود.

اسکندر

۱ ـ اسکندر پسر داراب و ناهید ـ دختر فیلقوس قیصر روم ـ است. طبق روایت شاهنامه زمانی که ناهید باردار بود داراب وی را به علت بوی بد دهانش به نزد پدر به روم فرستاد و اسکندر در آنجا بدنیا آمد. اما ایرانیان و از جمله داراب از تولد او بی‌خبر بودند. اسکندر پس از مرگ فیلقوس پدربزرگش، به جای او برتخت نشست و به قیصری روم رسید.

صولت و هیبت دارا دیدی　　خبر از ملک سکندر داری

(؟)

۲ ـ باید دانست که اسکندر در متون تاریخی دو چهرهٔ کاملاً متمایز و جدای از هم دارد «اسکندر در ادبیات پیش از اسلام ایران گجستک یعنی ملعون است اما در دورهٔ اسلامی، شخصیتی است بسیار محبوب و حتی او را از پیامبران نیز شمرده‌اند»

فرهنگ تلمیحات ـ ۱۱۳

اخوان ثالث در توضیح یکی از اشعار خود از روی مزاح و شوخی در مورد عماد خراسانی شاعر معاصر می‌گوید:

«... آنگاه مستطیعانه بار سفر حجاز ببندد و پس از آن با لقب "حاجی عمادالدین بیدین خراسانی" چون اسکندر گرد جهان بگردد اما البته دور از گجستگی و آدمکشی»

ارغنون ـ ۱۵۷

۳ ـ نام اسکندر صریحاً در قرآن مجید نیامده است اما مفسران اسلامی نام ذوالقرنین را با او یکی گرفته‌اند. در قرآن به نام ذوالقرنین در سورهٔ کهف ۱۸ آیات ۸۲ تا ۹۶ اشاره شده است.

در وجه تسمیهٔ ذوالقرنین حدس‌های گوناگون زده‌اند از آن جمله:

«او بر مشرق و مغرب گذر می‌کند یا دو دستی تیغ می‌زند یا موهای خود را به شکل دو رشته در پشت سر می‌پیچد و به شکل شاخ در می‌آورد و یا در خواب می‌بیند که مشرق و مغرب فلک را از دست آفتاب می‌گیرد و یا اینکه دو قرن (دو سی سال) عمر می‌کند.»

تجلی شاعرانه اساطیر ـ ۱۱۰

۴ ـ داراب (پدر اسکندر) پسر دیگری داشت به نام دارا (← ملک دارا) معروف به داریوش سوم. اسکندر در زمان پادشاهی دارا، به ایران تاخت و پس از دو جنگ، دارا را شکست داد. دارا پس از شکست در مقابل اسکندر، از معرکه گریخت اما به دست دو وزیر خیانتکار خود یعنی جانوسیار و ماهیار کشته شد.

وقتی اسکندر از این واقعه آگاه شد هر دو قاتل را به سزای عمل خود رساند و به دار آویخت. دارا قبل از مرگ به اسکندر وصیت کرد و طبق همین وصیت، اسکندر با روشنک دختر دارا ازدواج کرد.

گه سکندر گه عرب‌گاهی مغول و اکنون فرنگ یک عروس و چند شوهر، ملک دارا را ببین

ارغنون ـ ۲۰۲

بر فراز تودهٔ خاکستر ایام
شهربند جاودان جادُوان قرن
گامخوارِ سُمِ اسبانِ تَتار و تُرک
رهگذار اشتران تشنهٔ تازی
جای پای کاروان خشم اسکندر
برفروز آن آذر مینویی جاوید
ای مغ خاموش در آتشگهی دیگر

شبخوانی ـ ۳۹

۵ ـ اسکندر با سپاه خود به دور دنیا گشت و جنگ‌های بسیاری کرد و عجایب بسیاری را دید. از جملهٔ این کارها می‌توان، برخورد با کیدهندی و تصاحب دختر او به نام فغستان، جنگ با فور هندی، کشتن خزاعه پادشاه ستمگر عرب و زیارت کعبه، سفر به اندلس و پیمان بستن با فرمانروای آن دیار و نیز سفر به سرزمین برهمنان و حبش و... را نام برد.

در یکی از این سفرها، زمانی که اسکندر به سمت شمال حرکت می‌کرد گروهی از مردم باختر از آزار موجوداتی (گفته‌اند اینان نوعی جانور بوده‌اند و نیز آنها را آدمی دانسته‌اند) به نام یأجوج و مأجوج[1] به او شکایت آوردند.

اسکندر همراه با گروهی از دانشمندانی که با او سفر می‌کردند در دره‌ای واقع در قفقاز، سدی یا دیواری از گچ و سنگ و قیر برپا کردند که به سد سِکندر (←) یا سد اسکندر معروف شد. با ساختن این سد، قوم یأجوج و مأجوج دیگر نتوانستند از آن دره خارج شوند و در نتیجه مردم از آزار آنها در امان ماندند.

سد اسکندر در ادبیات فارسی به استحکام و نفوذناپذیری معروف است.

۱. نام یأجوج و مأجوج در قرآن کریم، سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۹۴ وارد شده است. در اوصاف این قوم گفته‌اند:

«...قومی بی‌دین و گیاه‌خوار و پولاد چنگ و دراز موی و خدانشناس و سریع‌الحرکت و پُر زاد و ولد مردارخوارند...» تجلی شاعرانه اساطیر ـ ۱۱۱

بی‌آنکه سکندری خورم زلزال　　در سد دو صد سکندر اندازم

ارغنون ـ ۱۱۸

بردیده‌ی من خندد چون شوکت نوروز　　وندر بَرَم ایستاده چنان سد سکندر

نیما ـ ۶۴۵

۶ ـ اسکندر در خلال سفرهایش، توسط پیری در هند به وجود چشمهٔ آب حیات واقف شد. این چشمه بر طبق داستانهای مربوط به آن در محلی به نام ظلمات که یکسره تاریک و سیاه است قرار دارد و هر که از آن جرعه‌ای بنوشد به زندگانی جاوید و عمر ابد دست خواهد یافت.

اسکندر همراه با خضر (←) که گفته‌اند خویشاوند وی بوده در طلب آب حیات روانهٔ ظلمات شدند. آنگاه در تاریکی، اسکندر و خضر یکدیگر را گم کردند. خضر توانست به سرچشمهٔ آب حیوان برسد و در نتیجه با نوشیدن از آن چشمه به عمر ابد دست یابد اما اسکندر موفق به این کار نشد و از عمر جاوید محروم ماند (← آب رنج جاویدان)

من همان اسکندر سرگشته‌ام　　خضر ره کو چشمهٔ حیوان کجاست

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

به قصه نیز شنیدی که رفت در ظلمات

کنار چشمهٔ جاوید جست اسکندر

شکفتن در مه ـ ۹

۷ ـ اسکندر اسبی داشته به نام پوسفال. از این اسب در ادبیات فارسی به طور عام و در ادبیات معاصر به طور خاص ذکری نرفته است.

«... اسکندر مقدونی را پوسفال اسب محبوبش چندین بار از مرگ حتمی نجات بخشید و همین اسکندر در مرگ اَسب عزیزش زار زار گریست و با قربانی کردن هزار اسیر هندی دوست وفادارش را به اجلال به خاک سپرد و به یاد او در آسیای صغیر شهری ساخت و این شهر را به نام اسبش نامید...»

زندگی ابوعلی سینا ـ ۴۲

۸ ـ اسکندر معاصر با دیوژن (←) یا دیوجانوس فیلسوف یونانی بوده است. بین این دو ملاقاتی روی داده و گفتگوهایی را از آنان نقل کرده‌اند.

۹ ـ ساختن شهری به نام اسکندریه را هم به اسکندر نسبت داده‌اند. مرحوم معین در بخش اعلام فرهنگ خود ذیل اسکندر در این باره می‌نویسد:
«اسکندریه شهر و بندری است در مصر در مغرب مَصب نیل... این شهر توسط اسکندر مقدونی (۳۳۱ ق. م) بنا شده.»
در حافظ‌نامه آمده است:
«ساختن دوازده (تا شصت) شهر به نام اسکندریه به او منسوب است»
ج ۲ ـ ۸۶۴
در این شهر، مناره‌ای بوده که ارتفاع آن را ۴۰۰ گام نوشته‌اند. بالای این مناره، آیینهٔ بزرگی قرار داشته که توسط بطلمیوس (Ptolemaios Soter) ساخته شده بود. این آیینهٔ شگفت با نامهای آیینهٔ اسکندر و آیینهٔ اسکندری و آیینهٔ سکندر در ادبیات فارسی منعکس شده است. اما آیینهٔ اسکندر از آن جهت گفته‌اند که چون شهر به نام اسکندر نامیده شده آیینه را نیز به او انتساب داده‌اند. می‌گویند اسکندر با داشتن این آیینه از وضع کشتی‌های فرنگ و احوالات آن ممالک، از مسافت صد میلی آگاه می‌شده است.
سرانجام فرنگیان این آیینه را در دریا انداختند و شهر اسکندریه را نیز آتش زدند.

آب است و آب و آبی بی‌ابر
بر آسمان جاری واژون
اسکندریه مثل هلالی است

بوی جوی مولیان ـ ۲۹

در مورد نحوهٔ ساختن این شهر، پیرنیا در تاریخ خود نوشته است:
«... پس از آن اسکندر به مصر بازگشت و چون از کنارهٔ دریاچهٔ ماراُتید می‌گذشت خواست شهری در جزیرهٔ فاروس در نزدیکی دریاچهٔ مزبور بسازد ولی بعد چون دید که این جزیره چندان وسعت ندارد شهر را در جایی که اسکندریهٔ کنونی واقع است بنا کرد.

تاریخ ایران باستان ـ ج ۲ ـ ص ۱۳۵۷

اسکندر مغموم ظلمات

و من ـ اسکندر مغموم ظلمات آب رنج جاویدان ـ چگونه

در این دالان تاریک، فریاد ستارگان را
سروده‌ام؟
(← اسکندر) هوای تازه ـ ۲۶۳

اسکندریه

آب است و آب و آبی بی‌ابر
بر آسمان جاری واژون
اسکندریه مثل هلالی است
(← اسکندر) بوی جوی مولیان ـ ۲۹

اشارات

زقانون عرب درمان‌مجو درباب اشاراتم نجات قوم خود را من شفای دیگری دارم
(← بوعلی) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۴

اشتران تشنهٔ تازی

برفراز تودهٔ خاکستر ایام
شهربند جاودان جادُوانِ ترن
گامخوارِ سُمِّ اسبانِ تَتار و تُرک
رهگذار اشتران تشنهٔ تازی
(← قادسیه) شبخوانی ـ ۳۹

اطراف طور

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین
ونور سایهٔ خود را به من خطاب کنید
به این مسافر تنها که از سیاحت اطراف طور می‌آید
و از حرارت تکلیم در تب و تاب است.
(← موسیٰ) هشت کتاب ـ ۳۲۱

افراسیاب

۱ ـ افراسیاب نام پسر پشنگ است که بر توران حکومت می‌راند. وی دختری به نام منیژه داشت که شیفتهٔ بیژن (←) شد.

۲ ـ در زمان پادشاهی افراسیاب اتفاقات فراوانی روی می‌دهد. از جملهٔ آن اتفاقات یکی پناه بردن سیاووش (←) به توران و سپس کشته شدن مظلومانهٔ او در آن دیار

است. یکی دیگر از این اتفاقات، آمدن بیژن به توران و شیفته شدن او بر منیژه و سپس اسارت او در بُن چاه ارژنگ است.

هر گوشه‌ای از این حصار پیر
صد بیژن آزاده در بندست
خون سیاووش جوان در ساغر افراسیاب پیر می‌جوشد
خونی که با هر قطره‌اش صد صبح پیوندست.

شبخوانی ـ ۴۹

۳ ـ بین افراسیاب و پادشاهان ایران، جنگ‌های متعددی رخ داد و سرانجام در یکی از همین جنگ‌ها، افراسیاب به دست نوهٔ خود یعنی کیخسرو کشته شد.

۴ ـ آرشِ تیرانداز را به غلط معاصر با افراسیاب دانسته‌اند در حالی که این دو با یکدیگر هم‌عصر نبوده‌اند. آرش (←) معاصر با منوچهر پیشدادی بوده است.

افسانه

من پس از آگه شدن زافسانهٔ سودا فزای تو
کردم افسانه همه از این شب تاریک دل آغاز

(← نیما) نیما ـ ۴۱۹

افسانهٔ سودا فزا

من پس از آگه شدن زافسانهٔ سودا فزای تو
کردم افسانه همه از این شب تاریک دل آغاز
و به هذیان دل خود آمدم دمساز

(← شهریار) نیما ـ ۴۱۹

افلاطون

۱ ـ افلاطون یا فلاطون (←) (۴۲۹ ـ ۳۴۷ ق. م) فیلسوف بزرگ یونانی است. وی از اهالی آتن و از اَشراف آن شهر به حساب می‌آمد. از استادان بزرگ او، یکی سقراط بود که افلاطون در ۶۳ سالگی استاد با او آشنا شد و در حالی که فقط ۲۰ سال داشت از او ۸ سال متوالی مطلب آموخت. در تشکیل طرز فکر وی، تأثیرات ذیمقراطیس (۴۶۰ ق. م) نیز دیده می‌شود.

از شاگردان برجستهٔ افلاطون می‌توان ارسطو را نام برد که بعدها بسیاری از نظریات استاد خود را رد کرد.

آثار افلاطون سی و سه رساله و سیزده نامه است؛ که در آنها در باب موضوعات مختلف از جمله مسایل فلسفی، دینی، اخلاقی و سیاسی و اجتماعی بحث کرده است. وی در باب ریاضیات و هندسه نیز مطالبی را مطرح کرده است و جملهٔ «هر کس هندسه نمی‌داند وارد نشود» بر سر در آکادمی او معروف است.

۲ ـ یکی از نظریه‌های معروف این فیلسوف، مدینهٔ فاضله یا اُتوپیا (Uto Pia) است. مدینه فاضله شهری بود که افلاطون در تصور خود آن را پرداخته بود و اعتقاد داشت که اگر چنین شهری وجود داشته باشد، مردمان آن همواره در سعادت و خوشبختی روزگار را سپری خواهند کرد.

در این شهر فقط طبقات خاصی می‌توانستند وارد شوند و آن هم طبقاتی بودند که به گمان افلاطون تعالی و سعادت جامعه به دست آنها بود. در این شهر سه طبقهٔ پیشه‌وران که از نژاد روی و آهن هستند؛ سربازان که از نژاد نقره هستند و طبقه وزیران و قضات و حکمرانان که از نژاد طلا هستند و نمایندهٔ سه عامل اساسی یعنی تولید و دفاع و حکومت می‌باشند؛ جایگاه ویژه‌ای دارند.

شهر افلاطون ابله دیده تا پس کوچه‌هایش گشته وز آن باز گشتم می‌کند خمرش خمارت

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۲

۳ ـ افلاطون به شهر آرمانی خود دو طبقهٔ غلامان و شاعران را راه نمی‌داد و معتقد بود که: «شعرا باید تبعید شوند»

فلسفه‌های بزرگ ـ ۳۹

اخوان ثالث در یادداشتی که بر شعر خود نوشته، آورده است که:

«افلاطون... غلامان و شاعران را در آرمانشهر (مدینهٔ فاضله) خود راه نمی‌دهد و داخل آدم نمی‌داند...»

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۳

۴ ـ مدینهٔ فاضله را به آرمانشهر (←) و ابرشهر نیز ترجمه کرده‌اند. ظاهراً اولین بار آقای داریوش آشوری آن را بکار برده‌اند. اخوان در این مورد نوشته است:

«این ترکیب را به نظرم ابتدا در مقاله‌ای از دوست فاضل و خوش قریحه داریوش آشوری دیدم...»

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۵

بدینسان با خیال آرمانشهر چه خندستانه اندیشد فلاطون

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۴

گرافلاطون ابرشهر کلوخین را کهن معمار بهین سوداپزشهراز خیال وخشتِ خامی خوش

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۳

۵ ـ یکی از مشهورترین نظریه‌های افلاطون، «نظریهٔ مُثل» است. این نظریه اولین بار در کتاب کراتیلس دیده شد (افلاطون ـ ۷۰). خلاصهٔ نظریهٔ مُثُل این است که هر چیزی در این دنیا، اصل و حقیقتی دارد که در جهان دیگر است.

«... هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و نبات و جماد و چه معنوی مانند درشتی و خردی و شجاعت و عدالت و غیرها، اصلی و حقیقتی دارد که سرمشق و نمونهٔ کامل اوست و به حواس درک نمی‌شود و تنها عقل آن را در می‌یابد و آن را زبان یونانی به لفظی ادا کرده که معنی آن صورت است و حکمای ما مثال خوانده‌اند... پس افلاطون معتقد است به اینکه هر چیز صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است و مطلق و لایتغیر فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلی و افرادی که به حس و گمان ما در می‌آیند نسبی و متکثر و متغیر و مقید بزمان و مکان و فانی‌اند و فقط پرتوی از مثل خود می‌باشند و نسبتشان به حقیقت مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و وجودشان بواسطهٔ بهره‌ای است که از مثل یعنی حقیقت خود دارند...»

سیر حکمت ـ ۲۹ و ۲۸

افلاطون برای تفهیم نظریهٔ مُثُل از تمثیل معروفی به نام «تمثیل غار» سود برده است[1]

زافلاطون خوشم آید که دانم جهانش همچو من پوچ و مثالی است

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۳

۶ ـ افلاطون ضمن تشریح اسطورهٔ انسان در رسالهٔ ضیافت خود از اسطورهٔ مذکر و مؤنث بودن موجود اولیه گفتگو می‌کند.

«... تفسیر اسطوره چنین است که در روزگاران قدیم چون انسان خلعت خلقت پوشید مرکب بود از دو موجود نر و مادهٔ به هم چسبیده که دارای دو سر و چهار دست و چهار پا و قدرتی فوق‌العاده و استکباری بیش از اندازه بود تا جایی که در سر، خیال تسلط

۱. برای شرح تمثیل نگاه کنید به کتاب چهارم جمهوری ـ ۴۸ تا ۵۱ و افلاطون ۴۹

بر خدایان را می‌پروراند و درصدد بود که در موقع مناسب به حریم آنان حمله کند. خدایان از یک سوی می‌خواستند که غرور انسانها را درهم بشکنند و از سوی دیگر نمی‌خواستند که آنها را یکجا معدوم سازند. چه اگر چنین می‌کردند کسی باقی نمی‌ماند که آنها را ستایش و به آستانهٔ آنها قربانی‌هایی مقدس بکند؛ بنابراین خدایان، مجلس آراستند و زئوس پیشنهاد کرد که هر کدام از آنها را دو شقه کنند تا از قدرتشان کاسته شود. همهٔ خدایان پسندیدند و به کمک آپولون انسان را دو شقه کردند و این موجودات توأمان (نر و ماده) از هم جدا شدند.

ناف که در روی شکم آنها دید می‌شود علامت زخمی است که از این تشریح و تقطیع باقی مانده است. آریستوفان[1] چنین می‌گوید که: از آن روز جدایی، هر نیمه اشتیاق داشت که به نیمهٔ دیگر (← ناشناس نیمهٔ پنهانی) ملحق شود و بازو در بازو یکدیگر را در آغوش بکشند تا به هم پیوند بخورند و آرزومند بودند که دوباره به صورت اول در آیند و یگانه شوند...»

افلاطون ـ ۱۳۱ و ۱۳۰

از اینروست که حکما عشق را اتحاد دوبارهٔ انسان و کوشش برای کسب وحدت تعریف کرده‌اند.

چگونه ناتمامی قلبم بزرگ شد
و هیچ نیمه‌ای این نیمه را تمام نکرد

تولدی دیگر ـ ۱۲۰

اِکسیر

زر شد از اکسیر ویم، خاک یأس **آه امیدا چه شگرف است عشق**

(← کیمیا) ترانهٔ کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۱۶

البرز

۱ ـ نام رشته کوههای شمالی ایران است و مرتفع‌ترین قلهٔ آن دماوند نام دارد. در برهان قاطع ذیل البرز آمده است: «نام کوهی است مشهور میان ایران و هندوستان» از آنجا که این سلسله کوه از جبال طالقان تا درهٔ هراز ممتد است آن را میان ایران و هندوستان دانسته‌اند.

۱. آریستوفان کسی است که از زبان او در کتاب ضیافت این اسطوره نقل شده؛ به عبارتی راوی این اسطوره است.

۲ ـ گاهی کوه البرز[۱] (← البرزسیه) را با کوه قاف یکی گرفته‌اند و از این رو جایگاه سیمرغ (←) را که در کوه قاف است در کوه البرز نیز گفته‌اند.
خلط این دو اسم گویا بعد از اسلام صورت گرفته است. در فرهنگ تلمیحات (ص ۲۹۲) در این باره می‌نویسد: «البرز را در بعد از اسلام کوه قاف نیز گفته‌اند»
در شاهنامه می‌بینیم که جایگاه سیمرغ در البرز کوه است. وقتی زال (←) توسط پدرش سام در البرز رها می‌شود؛ سیمرغ او را می‌یابد و به نزد جوجگانش در آشیانهٔ خود می‌برد و می‌پرورد.

در گذار باد
می‌زند فریاد
از ستیغ آسمان پیوند البرز مه آلوده
یا حریر رازبفت قصه‌های دور
بال بگشای از کنام خویش ای سیمرغ راز آموز

شبخوانی ـ ۳۷

۳ ـ این کوه در نظر ایرانیان باستان جایگاه ویژه‌ای داشت. ایرانیان قدیم می‌پنداشتند که یک سرپل چینوت (یا چینود یا چینور) بر روی قلهٔ این کوه قرار دارد.
در کتاب شناخت اساطیر ایران (ص ۲۸) پس از توصیف کوه البرز آمده است:
«... از آنجا تا به عرش پل چینوت کشیده شده که روانها پس از مرگ در سفر خویش به سوی بهشت یا دوزخ باید از آن بگذرند.»
در اساطیر ایرانی در مورد چگونگی پیدایش این کوه مفصل سخن رفته است. (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: شناخت اساطیر ایران ـ ۲۷)

البرزسیه

چشم بر دامن البرز سیه دوخته‌ام
روح من منتظر آمدن مرغ شب است

(← البرز) زمستان ـ ۱۴

العازر

۱ ـ العازر یا ایلعازر (مرکب از ایل و عازر: آنکه خدا به یاریش آمده است) نام مردی

۱. البرز در پهلوی Harborz است که مرکب است از Har (به معنای کوه) و borz (به معنای بلند و بزرگ). هربرز یا البرز روی هم به معنای کوه بلند و مرتفع است.

است که چهار روز پس از مرگش توسط مسیح (← عیسیٰ) زنده شد.
نام وی در قرآن کریم ذکر نشد اما در اناجیل اربعه نامش مذکور است. برطبق گفتهٔ انجیل وی با خواهر خود در بیت عینا سکونت داشت و عیسی به خانهٔ آنها رفت و آمد می‌کرد. عیسیٰ چهار روز پس از مرگ عازر در نزدیکی اورشلیم وی را در حضور جمعی از یهودیان، دوباره زنده گردانید.

از صف غوغای تماشائیان

العازر

گام‌زنان راه خود گرفت

دستها

در پس پشت

به هم درانکنده

قفنوس در باران ـ ۴۷

الههٔ افسونگر

از زهره آن الههٔ افسونگر
رسم و طریق عشق می‌آموزم
یک شب چو نوری از دل تاریکی
در کلبه‌ات شراره می‌افروزم

(← زهره) اسیر ـ ۱۳۹

الههٔ عشق

همچو تندیس الههٔ عشق و زیبایی
جامهٔ عریانیش زیباترین تن‌پوش
زین بنامیزد بتی کافردلی ایمان براندازی

زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۳۳

وقت وداع، الههٔ عشق و حُسن را از بهر حفظ بر سر ره می‌گمارمش

(← زهره) ارغنون ـ ۵۰

امام زمان

کسی می‌آید
کسی که مثل هیچ کس نیست

.....

و صورتش از امام زمان هم روشنتر است

(← مهدی ع) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۱

آمزناسَر

۱ ـ آمزناسر نام دره‌ای است در دهکدهٔ یوش. نیما در شعر «خاطره‌ی امزناسر» بخشی از ویژگیهای این دره را بیان کرده است. (← همان شعر ـ ص ۱۸۱)

دره‌ی «یاسل» تنگ است و پر آب
دره‌ی «کام» ولی خرم‌تر
«آمزناسر» دره بیش از هر دوست
تنگ و پنهان به میان دو کمر

نیما ـ ۱۸۱

۲ ـ همانطور که خود شاعر اشاره کرده در کودکی به همراه پدرش بارها از این دره عبور کرده و خاطراتی از آنجا داشته است.

این دره مهد من است از طفلی
آشنا بوده مرا و معبر
من به هر نقطهٔ آن روز و شبان
بوده‌ام همره و همپای پدر

نیما ـ ۱۸۲

امشاسپندان

چنین باید که شهزاده در آن چشمه بشوید تن
غبار ترنها دلمردگی از خویش بزداید
اهورا و ایزدان و امشاسپندان را
سزاشان با سرود سالخورد نغز بستاید

(← زرتشت) از این اوستا ـ ۲۲

امید

۱ ـ امید تخلص مهدی اخوان ثالث (← شهید ثالث) (۱۳۰۶ ـ ۱۳۶۹) شاعر معاصر است. این تخلص را «منشی‌باشی عبدالحسین نصرت اصفهانی» که از استادان درجه اول شعر خراسان بود در جوانی شاعر به او پیشنهاد کرده بود. اخوان خود در این باره

نوشته است:

«من مکرر در مکرر از محضر او[1] در انجمن ادبی خراسان بهره‌مند شده‌ام. بر من حق استادی او مسلم است و تخلص «امید» را نیز در سال ۱۳۲۵ شمسی آن استاد به من پیشنهاد کرد و (اگرچه از تخلص مخلص بازی و این قبیل اسالیب قدمایی خوشم نمی‌آمد اما چون او خواسته بود) پذیرفتم.

ارغنون ـ ۱۹۳

نومیدم و نومید و نومید　　هر چند می‌خوانند امیدم

زمستان ـ ۹۵

۲ ـ اخوان مثل بسیاری دیگر از شاعران معاصر به مسایل شخصی و خصوصی و خانوادگی خود در خلال اشعارش اشاره کرده است از آن جمله اینکه خراسانی بوده و در توس مشهد زاده شده است:

من توسیم و محب زردشتم　　نه تازیم و نه ترک و زین جمله

ارغنون ـ ۱۲۶

پدرش در سال‌های دور از خراسان به ازبکستان و تاجیکستان می‌رود. در آنجا پس از مدتی دارایی مختصر او را به سرقت می‌برند و او ناامید و پریشان به ساحل کشفرود (= مشهد) باز می‌گردد.

سال‌ها زین پیشتر در ساحل جیحون
بس پدرم از جان و دل کوشید
تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد...
او چنین می‌گفت و بودش یاد:
داشت کم‌کم شبکلاه و جُبهٔ من نو تَرَک می‌شد
کشتگاهم برگ و بر می‌داد
ناگهان توفان خشمی با شکوه و سرخ‌گون برخاست
من سپردم زورق خود را به آن توفان و گفتم هر چه باداباد
تا گشودم چشم دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشفرودم

آخر شاهنامه ـ ۳۶

[1] منظور همان منشی‌باشی مذکور است.

دیگر اینکه در جوانی با دختری به نام توران (←) آشنا شده است.

من بودم و توران و هستی لذت داشت
وز شوق چشمک می‌زد و رویش به ما بود
ماه از خلال ابرهای پار پاره

زمستان ـ ۹

و اینکه دختری داشته به نام لاله (← لاله‌ها) که در جوانی به همراه نامزدش ناصر فتایی (← ناصر) که پسرعمهٔ او نیز بوده در رودخانهٔ کرج غرق شدند. این اتفاق در شهریور ماه سال ۱۳۵۳ روی داد.

ای لالهٔ من
تو می‌توانی ساعتی سرمست باشی
با دیدن یک شیشهٔ سرخ
یا گوهر سبز

زمستان ـ ۹۴

و نیز اینکه قد کوتاهی داشته است به طوری که خود را در شعر به سروهای کوتاه قد ژاپنی مانند کرده.

سرو کوتاه قد ژاپونیم را به مثل تیر سامورئی رو به کمانی بینم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۸۳

۳ ـ اخوان در جوانی دوبار به زندان افتاد که گفته‌اند هر دوبار به علت فعالیت‌های سیاسی بوده است.

من این زندان به جرم مرد بودن می‌کشم ای عشق
خطا تسلم اگر جز این خطای دیگری دارم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۲

۴ ـ شاعر هر دوبار در زندان قصر بازداشت بوده و از این زندان در آثار خود زیاد نام برده است. (← قصر قجر)، (← قصور).

در ذیل اشعاری از او نیز نام این زندان آورده شده است.

می‌فرستند مرا باز به قصری که یقین
بود و باشد ستمش پایه و جورش بنیاد

ارغنون ـ ۱۵۶

سیاست دان شناسد کز چه رو من نیز چون مسعود
هرازگاهی مکان در قصر و نای دیگری دارم

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۸۵

۵ ـ اخوان کتابهای زیادی دارد که بعضی شعر هستند و بعضی نقد و تحقیق.
کتابهای شعر او عبارتند از:
زمستان (←)، از این اوستا، آخر شاهنامه (←)، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، در حیاط کوچک پاییز در زندان، زندگی می‌گوید اما باز باید زیست، ارغنون (←)، (← طفل ارغنون‌ساز) و دوزخ اما سرد. شاعر در خلال اشعار خود به نام بعضی از این کتابها اشاره کرده است.
از کتابهای نقد و تحقیق اخوان ثالث که به چاپ رسیده می‌توان: بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج و عطا و لقای نیما را نام برد.
۶ ـ کوتاه شدهٔ نام کامل شاعر (یعنی مهدی اخوان ثالث) ماث (←) می‌شود و این اسم را شاعر به تقلید از نام راوی فردوسی یعنی ماخ ساخته است.
۷ ـ به غیر از اینها، اخوان طوطی‌ای داشته به نام مایا (← غمگنک مایا) که چندین بار به نام او اشاره کرده است.

ولی باید به این طوطی بیاموزیم وردش را
بیاموزیم
شباهنگی شگردش را

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۹۱

با طوطیم که نام گُلَش مایاست گویم ولی نه کُنه قضایا را

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۴۷

۸ ـ اخوان زمانی که در زندان به سر می‌برده با تعدادی از زندانیان آشنا می‌شود که به اسامی آنها در کتاب در حیاط کوچک پاییز در زندان اشاره کرده است. اینان عبارتند از:
حیدر سُلاّر (←) شیرزاد (←) عمو زینل (←) دزد آقا (←) سیاسرمست (←) بیژن (←) خالومد (←) زار اکبر (←) دخو (←) شاتقی (←) میرفخرا (←) و شاغلام (←).

امیرزادهٔ تنها

۱ ـ این تلمیح مربوط است به زندگی دوران کودکی شاعر و محصول خاطرات روزگارهای دور زندگی اوست (← خاطرهٔ دور دست حوضخانه).
یکی از بستگان نزدیک شاملو، سالها پیش در شهر نیشابور ساکن بوده و شاملو مدتی از دوران کودکی خود را نزد این خویشاوند در نیشابور گذارنده است.
در خانه‌ای که متعلق به آن خویشاوند بوده حوضخانه‌ای وجود داشته که دورتادور آن را کاشی‌های آبی زده بودند. روی این کاشی‌ها چهرهٔ یک شاهزاده کشیده شده بود (← امیرزادهٔ کاشی‌ها) و چون تمام کاشی‌های دورتادور حوضخانه یکدست و هم‌شکل بودند در نتیجه صورت این شاهزاده در آنجا تکرار شده بود.

امیرزادهٔ تنها
با تکرار چشم‌های بادامی تلخش
در هزار آینهٔ شش‌گوش کاشی‌ها

دشنه در دیس ـ ۵۵

و تکرار ناباور هزار بادام تلخ
در هزار آینهٔ شش‌گوش کاشی‌ها

دشنه در دیس ـ ۵۶

۲ ـ ظهرهای تابستان، زمانی که صاحبخانه می‌خواسته به قیلولهٔ خوش خود فرو رود؛ بچه‌های خانه ـ که شاملو هم همراه ایشان بوده ـ به عادت کودکانهٔ خود مشغول بازی و سرگرمی می‌شدند و به تبع آن سر و صدایی به راه می‌انداختند. صاحب‌خانه برای دفع سر و صدای بچه‌ها آن‌ها را به داخل حوض‌خانه می‌انداخت و در را به روی آن‌ها می‌بست و به این ترتیب شاملو مجبور بود در عالم کودکی ساعت‌ها همراه با امیرزادهٔ تنهای کاشی‌ها خلوتی داشته باشد.

تیلولهٔ ناگزیر
در طاق طاقی حوض خانه
تا سال‌ها بعد
آبی را
مفهومی از وطن دهد

دشنه در دیس ـ ۵۵

۳ ـ این شعر همان طور که مشخص است محصول خاطرات دوران کودکی شاعر (← خاطره دوردست حوض‌خانه) و یادآوری آن‌ها است.

امیرزادهٔ کاشی‌ها

سال‌ها بعد
به نیمروزی گرم
ناگاه
خاطرهٔ دوردست حوضخانه
آه امیرزادهٔ کاشی‌ها
با اشک‌های آبیت

(← امیرزادهٔ تنها) دشنه در دیس ـ ۵۷

انار

آرسته بهشت را بیاشوبم هنگامه و شور محشر اندازم
از ریشه انار و طوبی و زیتون برکنّم و بر صنوبر اندازم

(← بهشت) ارغنون ـ ۱۱۹

انار فهرجی

بودش انار فهرجی شیرین عقدهٔ مَلس نبودش عَقدا را

(← فهرج) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

انجیل

قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا، می‌بینم خواب
بودایی در نیلوفر آب

(← عیسیٰ) هشت کتاب ـ ۲۳۸

اندونزی

شعری که راه می‌رود، می‌افتد، برمی‌خیزد، می‌شتابد
و به سرعت انفجار یک نبض در یک لحظهٔ زیست
راه می‌رود بر تاریخ و بر اندونزی و بر ایران.

(← گریدی) قطعنامه ـ ۸۷

انسان پولیتسر

انسان بی‌مرگ

انسان ماه بهمن

انسان پولیتسر

(← مون واله‌ری‌ین) قطعنامه ـ ۸۱

انسان ژاک دوکور

انسان ماه بهمن

انسان پولیتسر

انسان ژاک دوکور

(← مون واله‌ری‌ین) قطعنامه ـ ۸۱

آنگاس

۱ ـ نام دهی است در شهرستان نوشهر که مردم آن به سادگی و ساده‌نگری معروف هستند.(← انگاسی ابله) انعکاس این ده و سادگی مردم آن در شعر فارسی از دورهٔ مشروطیت به بعد است. نیما دو مرتبه در شعر خود این سمبل را مطرح کرده است.

سوی شهر آمد آن زن انگاس سیر کردن گرفت از چپ و راست

نیما ـ ۷۳

و در پایان همان شعر فوق، شاعر خصوصیت این زن انگاسی را چنین بیان می‌کند

ما همان روستا زنیم درست ساده بین، ساده فهم بی‌کم‌وکاست

نیما ـ ۷۳

انگاسی ابله

خواست انگاسی ابله که به ده زودتر برگردد از جای رمه

(← انگاس) نیما ـ ۱۵۹

آنوالید

و معبر هر گلوله بر هر گوشت

دهان سگی است که عاج گرانبهای پادشاهی را

در انوالیدی می‌جود

(← ناپلئون) قطعنامه ـ ۸۳

اوج دوباره زادن

آنجا هزار تقنوس
آتش گرفته است
اما صدای بال زدنشان را
در اوج
اوج مردن
اوج دوباره زادن
نشنیده‌ای هرگز

(← تقنوس) در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۴

اورنگ

۱ ـ نام عاشقی است که شیفتهٔ گلچهره یا گلچهر (←) بوده است. اورنگ و گلچهر از عاشقان افسانه‌ای به حساب می‌آیند.

نمی‌دانستم این را من که باوی چنین اورنگ و گلچهر است سیمین[1]

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۶

اوز

۱ ـ اوز در اصل نام دهستانی است در آمل که یوش جزو آن به حساب می‌آید. علاوه بر این نام رودخانه‌ای نیز هست (← رودخانهٔ اوز) که از زیر یوش می‌گذرد. اشارهٔ نیما به همین رود است.

(برای آگاهی بیشتر ← یوش، سیروس طاهباز ـ حاشیهٔ ص ۹ و ۱۰)

اوستا

ترآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا ـ می‌بینم خواب:
بودایی در نیلوفر آب

(← زرتشت) هشت کتاب ـ ۳۳۸

۱. سیمین بهبهانی شاعر معاصر. مرجع ضمیر "وی" در مصراع اول منوچهر کوشیار همسر خانم بهبهانی است.

اوستای عزیز

گرچه برتر تسم من به اهورامزداست
(← زرتشت)

هم به زرتشت و به مزدک به اوستای عزیز
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۹

آوگوش خوراکان[1]

از این پس سوی هزل وهجو پویم
(← شزده‌ی پاک)

«چو شزده پاک واز اوگوش» خوراکان
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۸

اوفیلیای بی‌دست‌وپا

ای گلادیوس‌ها
من برادر اوفیلیای بی‌دست و پایم
و امواج پهنابی که او را به ابدیت می‌برد
مرا به سرزمین شما انکنده‌ست.
(← هاملت)

آیدا در آینه ـ ۵۹

اهرمن‌ها

چو باشد روح و راهم اورمزدی
(← زرتشت)

از آن خصمند با من اهرمن‌ها
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۹۳

اهریمن پلید

اهریمن پلید چنان نهمد
(← زرتشت)

قدر نشید پاک اهورا را
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۷

اهل شتیلا

بگذر از این همه، چه گناهی بود
(← صبرا)

صبرائیان و اهل شتیلا را
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۲

اهورا

جز اهورا گر بدانم من خدای دیگری
(← زرتشت)

دعویِ خلق مرا دارد، خودم را می‌کُشم
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۵

اهورامزد

در این صبح بزرگ شسته و پاک اهورایی

۱. تلفظ عامیانه آبگوشت خوراکان.

زتو می‌پرسم ای مزدا اهورا ای اهورامزد
نگهدار سپهر پیر در بالا
به کرداری که سوی شیب این پایین نمی‌افتد...
(← زرتشت) از این اوستا ـ ۷۵

اهورامزدا

گرچه برتر تسم من به‌اهورا مزداست هم به زردشت وبه مزدک به‌اوستای عزیز
(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۹

ایرج

۱ ـ نام یکی از خوانندگان معاصر است که بیشتر در مایه‌های موسیقی اصیل ایرانی می‌خوانده است.

عمادی، ایرجی، گلبانگ و چهچه زبه‌به وای «ملا مَنْصورضا» به
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

ایزدان

چنین باید که شهزاده در آن چشمه بشوید تن
غبار ترنها دلمردگی از خویش بزداید
اهورا و ایزدان و امشاسپندان را
سزاشان با سرود سالخورد نغز بستاید
از این اوستا ـ ۲۲

هم ارمزد و هم ایزدانت پرستم هم آن فَرّه و فروهر دوستت دارم
(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۵

ایل بهرام

یکی ایل بهرام، جنگی خدای بدان نَرّ و آن یال و کوپال‌ها
(← بهرام) ارغنون ـ ۱۰۵

ایوب

۱ ـ ایوب نام یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل است که خداوند او را با بلاهایی از قبیل تنگدستی، مرگ فرزند و بیماری آزمایش کرد. ایوب با صبر شگفت خود از این آزمایش‌ها روسفید بیرون آمد؛ از این‌رو مَثَل صبر ایوب معروف است.

بیشترین اشارات به ایوب در قرآن کریم در سورهٔ ص ۳۸ آیات ۴۱ تا ۴۴ دیده

می‌شود.
تو ایوبی
که از این پیش اگر
به پای
برخاسته بودی
خضروارت
به هر قدم
سبزینهٔ چمنی
به خاک
می‌گسترد

ب

بادگیلان

مگر باد گیلان نیامد به ری که روح مرا ارمغان آورد

(← توران) ارغنون ـ ۱۶۶

باران تعمیدی فصل

کودک از سهم شاداب خود دور شد
زیر باران تعمیدی فصل
حرمت رشد
از سر شاخه‌های هلو روی پیراهنش ریخت

(← عیسیٰ) هشت کتاب ـ ۴۴۴

باربد

اگر با «خسروانی» باربد شاد هم از «پالیزبان» وز «انگبینا»

(← خسرو پرویز) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۲

باطن مطرود

بس قایق پشت و روی بر آب افکند
آن باطن مطرود به لبها لبخند
نبشته بر آن پی جواب پریان

(← شیطان) نیما ـ ۳۷۰

باغ

اما به جستجوی باغ
پای
مفرسای
که با درخت

بر صلیب
دیدار خواهی کرد

(← عیسیٰ) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

باغ ارم

یا ره باغ ارم کوتاه می‌کردم یا در این دنیا بهشتی تازه می‌زادم

(← بهشت) عصیان ـ ۴۳

باغ جتسمانی

پدرم مگر به باغ جتسمانی خفته بود
که نقش من میراث اعتماد فریبکار اوست
و بستر فریب او
کامگاه عمویم

(← عیسیٰ) مرثیه‌های خاک ـ ۵۸

باغ جنان

چو با غم آمیختی به هر بد آویختی که از غم آید به چشم دوزخ، باغ جنان

(← بهشت) نیما ـ ۳۷۴

باغ معلق

۱ ـ باغ‌های معلق یا باغ‌های آویزان یا حدائق معلقه همان باغ‌هایی است که بخت‌النصر دوم برای همسر خود سمیرامیس ساخت. این باغ‌ها یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان به شمار می‌روند.

دکتر معین در مورد چگونگی شکل این باغ‌ها نوشته است:

«... حدائق معلقهٔ سمیرامیس در بابل قدیم، یکی از عجایب هفتگانه جهان قدیم بود و آن در دسته‌ای از انقاض که به شکل تل‌های مربع است و تقریباً وسط تودهٔ عظیم تپه‌هایی که در مشرق رود فرات از شمال به جنوب امتداد دارد؛ قرار داشته. این خرابه‌ها از آن شهر قدیمی بابل است و قصر بیرس نمرود" در همین محل واقع است. حدائق معلقه به قصر شاهی متصل بوده و منسوب به نبوکدنصر (بخت نصر) دوم است و گویند او باغها را برای زن خود سمیرامیس بر تپه‌های مصنوعی که به هیئت تپه‌های طبیعی می‌نمود؛ بنا کرد. از آنرو که منشاء سمیرامیس کشوری کوهستانی بود.

این باغها شامل صفه‌هایی بود که به ستون تکیه داشت و برروی آن با هزینهٔ بسیار

درختان بلند کمیاب کاشته بودند.

به قول هرودتس باغهای معلق، مربع شکل بود و بواسطهٔ طاق‌ها تخمیناً به اندازهٔ ۷۵ قدم از سطح زمین ارتفاع داشت. طول هر یک از جوانب آنها ۴۰۰ گام بود و در سطح آنها همه نوع درختان بزرگ و گیاهان خوش منظر به عمل آورده بودند و بعض درختان آن تناور گردیده، قطرشان به دوازده گام می‌رسید.»

اعلام معین ـ ذیل حدائق معلقه

همهٔ روی زمین پیدا بود
نظم در کوچهٔ یونان می‌رفت
جغد در باغ معلق می‌خواند

هشت کتاب ـ ۲۸۴

باغ ملی

۱ ـ سابقاً باغ ملی نام عامی بوده است برای گردشگاههای عمومی که توسط شهرداریها در هر شهر ایجاد می‌شده. باغهای ملی تقریباً برابر است با پارک شهر در روزگار حاضر.

۲ ـ اما باغ ملی به طور خاص نام باغی بوده است در مرکز تهران قدیم در محل میدان مشق. این باغ از گردشگاههای عمومی مردم تهران قدیم بوده است. علامه دهخدا در لغت‌نامه ذیل باغ ملی می‌نویسد:

«... در سالهای اخیر آن را برای ایجاد ساختمانهای شهربانی کل کشور و وزارت امور خارجه و موزهٔ ایران باستان و چند ساختمان دیگر، تقسیم کردند و از صورت باغ خارج ساختند...»

چقدر دور میدان چرخیدن خوب است
چقدر روی پشت بام خوابیدن خوب است
چقدر باغ ملی رفتن خوب است

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۳

باغ نشاط

۱ ـ باغ نشاط یا نشاط باغ نام باغ زیبایی است در کشمیر.[1] علی اصغر حکمت در

۱. در لاهور پاکستان نیز باغی به نام نشاط وجود دارد. اما اشارهٔ سپهری به باغ نشاطی است که در متن مطرح شده است.

مورد این باغ نوشته است:

«باغ تاریخی بسیار زیبا و با صفایی است که در کنار دریاچهٔ تال کشمیر، جهانگیر پادشاه گورکانی بنا نمود و اکنون یکی از آثار تاریخی هندوستان و نزهتگاه معروف جهان است. شعراء فارسی زبان مانند کلیم و سلیم و قدسی و دیگران در وصف آن منظومات لطیف ساخته‌اند»

سرزمین هند ـ ۵۴۴

۲ ـ زیبایی این باغ به اندازه‌ای بوده است که آن را بهشت روی زمین دانسته‌اند، و مغولان بر بالای در ورودی آن این بیت را نوشته‌اند که:

اگـــر فـــردوس در روی زمـــین است همین است و همین است و همین است

و در مسیر سفر مرغ‌های باغ نشاط
غبار تجربه را از نگاه من شستند
به من سلامت یک سرو را نشان دادند

هشت کتاب ـ ۳۲۴

۳ ـ این باغ مشرف به دریاچهٔ تال (← تال) است.

باغ وحش چنگیزی

برای سیر چنین باغ وحش چنگیزی
مگر به گردن زرافه‌ای درآویزی

(← چنگیز) بوی جوی مولیان ـ ۶۸

باکرگان اورشلیم

در بستری حقیر،امیدی به جهان آمده است
ای باکرگان اورشلیم، راه بیت‌اللحم کجاست

(← عیسیٰ) باغ آینه ـ ۱۲۸

بامداد

۱ ـ تخلص احمد شاملو (متولد ۱۳۰۴) شاعر معاصر است. در بعضی موارد از او با نام «ا. بامداد» و «ا. صبح» (←) یاد می‌شود.

و دریغا بامداد
که چنین به حسرت

درهٔ سبز را وانهاد و
به شهر باز آمد

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۲۴

نیما یوشیج (← نیما) به جای بامداد واژهٔ صبح را بکار برده و در یک رباعی به این تخلص اشاره کرده است.

شب قصه زمهر می‌دهد با من ساز　　صبح «از در عشوه قهر دارد آغاز»[1]

نیما ـ جنتی عطایی ـ ۱۳۰

نیما در همین رباعی علاوه بر اسم مستعار شاملو به نامهای مستعار سیاووش کسرایی و هوشنگ ابتهاج ـ دو شاعر دیگر معاصر ـ هم اشاره کرده است:

شب قصه زمهر می‌دهد با من ساز　　«صبح» از در عشوه قهر دارد آغاز
«کولی» صفتیش بین بهرجا که روم　　چون «سایه» به همپایم می‌آید باز

کولی نام مستعار سیاووش کسرایی و سایه تخلص هوشنگ ابتهاج است.

۲ ـ اولین اثر شاملو کتابی بود شامل نظم و نثر به نام آهنگ‌های فراموش شده که بعدها خود شاعر آن را به طور کلی فراموش کرد و بـه کـناری نـهاد. (← خـون آهنگ‌های فراموش شده) شاملو این کتاب را به همسر اول خود «اشرف» تقدیم کرده است و در مقدمهٔ آن گفته:

«اینها قدم‌های اولین کودکی است که می‌خواسته راه بیفتد و در این صورت دستش را به دیوار می‌گیرد، پاهایش می‌لرزد، سست و مُردد است، ناموزون راه می‌رود و امثال اینها»

آهنگ‌های فراموش شده ـ ۱۱

بعدها شاملو هیچگاه این کتاب را جزو آثار خود به حساب نیاورد و هرجا که توانست از آن بدگویی کرد. در یادداشت‌هایی بر مجموعهٔ قطعنامه در مورد این کتاب نوشته است:

«این شعر[2] و شعر دوم[3] حاصل مستقیم پشیمانی و رنج روحی من بـود از اشـتباه کودکانهٔ چاپ مشتی اشعار سست و قطعات رمانتیک و بی‌ارزش در کتابی با عنوان

۱. این رباعی در مجموعهٔ اشعار نیما به کوشش سیروس طاهباز نیامده است.
۲. منظور شعر: "تا شکوفهٔ سرخ یک پیراهن" است.
۳. و از این اشاره نیز شعر: "سرود مردی که خود را کشته است" مورد نظر است.

آهنگ‌های فراموش شده که من تصور می‌کردم بار شرمساریش تا آخر روی دوش من سنگینی خواهد کرد. این شرمساری که در بسیاری از اشعار مجموعهٔ بعدی آهن‌ها و احساس‌ها و قطعاتی از هوای تازه (و به خصوص در آواز شبانه برای کوچه‌ها) موضوع اصلی شعر قرار گرفته؛ پیش از آنکه زادهٔ بی‌ارزشی فرم قطعات آن کتاب باشد؛ زادهٔ تغییرات فکر و مسلکی من بود.»

قطعنامه ـ ۸۹

این کتاب در سال ۱۳۲۶ چاپ شد و دیگر هرگز تجدید چاپ نگردید.

۳ ـ شاملو مبتکر نوعی شعر است که از آن با نام خودش یعنی شعر شاملویی یاد می‌شود این نوع شعر را گاه شعر سپید نیز می‌گویند.

در این فرم از شعر، شاعر موسیقی عروضی را به کناری می‌نهد و سعی می‌کند تا با استفاده از موسیقی کلمات این خلاء را پر کند. به عبارت دیگر در شعر سپید وزن آنگونه که در شعر نیمایی (← نیما) مطرح است؛ دیده نمی‌شود.

۴ ـ شاملو سه مرتبه ازدواج کرده است. همسران او به ترتیب: اشرف‌اسلامیه ـ طوسی حائری و آیدا (←) هستند.

شاملو از همسر اول خود خاطرات تلخی دارد که در خلال یکی از اشعار خود به آنها اشارتی کرده است:

آقای وزن و خانم ایشان لغت اگر
همرنگ و همتراز نباشند، لاجرم
محصول زندگیشان دلپذیر نیست
مثل من و زنم

هوای تازه ـ ۸۸

بام هاجر

باران تند جرجر بنگر به بام هاجر ای مرد خشک باور، گر کام تر نداری

(← هاجر) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۱۷

بام هاشم

ابرهایی را که می‌بارند و می‌بارند
جَرجَر و جَرجَر

روی بام هاشم و هاجر
دوزخ اما سرد ـ ۲۷۳
(← هاجر)

بانوی سبا

تو گویی عرضه می‌دارد سلیمان به بانوی سبا گنج دفینا
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۸۹
(← سلیمان)

بانیان

۱ ـ بانیان یا پاپیتال یا انجیر هندی نام درختی است که بودا (←) زمانی که برای استراحت در زیر آن نشسته بود؛ پس از سالها ریاضت به اشراق دست یافت. نام دیگر این درخت "بو" می‌باشد. دکتر شریعتی در تاریخ ادیان می‌نویسد:

«آدم با خوردن میوهٔ ممنوع بینایی می‌یابد و بودا نیز در دامن درخت "بو" به بینایی می‌رسد و حقیقت و راه را پیدا می‌کند.

بودا سال‌ها در پای درخت بو می‌ماند و بر همهٔ امیال و هوس‌هایی که به زندگی و شهر و شهرت و شهوتش می‌کشاند پیروز می‌شود و نجات می‌یابد و بعد به بینایی می‌رسد و بودا می‌شود.»

تاریخ ادیان ـ ج ۲ ـ ۱۴۰

۲ ـ درخت انجیر هندی هنوز هم پس از سالها که از دوران زندگی بودا می‌گذرد، بین هندوها محترم است.

«هندوها در هر ده یا محله پس از آنکه در استخر و حوض و یا در سرچشمهٔ مجاور معبد به آیین دین خود، صبحانه غسل نمودند در زیر درخت تنومند بانیان (انجیر هندی) و پی‌پال که در جنب هر معبد غالباً سر به فلک کشیده تجمع می‌کنند و می‌نشینند و به انواع مصاحبه و مفاوضه می‌پردازند.»

سرزمین هند ـ ۲۶۱

سفر مرا به زمین‌های استوایی برد
و زیر سایهٔ آن بانیان سبز تنومند
چه خوب یادم هست
عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد:
وسیع باش و تنها و سربه زیر و سخت

هشت کتاب ـ ۳۱۹

بُت

۱ ـ کلمهٔ بت در یکی از شعرهای اخوان ثالث (← ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ص ۴۲۹) اشاره به داستانی خصوصی از زندگی اودارد. این تلمیح را به نقل از خود او می‌خوانیم:

«... بله، متأسفانه من پس از آنکه از یافتن اسم اعظم نومید شدم سه بت از گچ و چوب و سنگ ساختم و پنهانی... استغفرالله... خریت و جنون شاخ و دم نمی‌خواهد بعد همه را شکستم و بر آنها میزیدم (← بمیز) و بیرون ریختم با هزار استغفار و توبه حتی مدتی بیمار شدم...»

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۳۱

مرا نیایش خورشید به زبتخانه‌ست برآفتاب و به بتخانه تیز کن نظری
بر آفتاب نظر تیز کن، بسوزد چشم به بت بمیز، نترسد زبت مگر که خری

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۳۱

بتول

بتول افتاده با اشکی نمایان به پای خان که «برمن رحم کن خان»

ارغنون ـ ۲۵۰

بتول از خنده مروارید پاشید دو کف چون برگ گل بر چهره سائید
(← خان دشتی)

ارغنون ـ ۲۴۶

بچهٔ آدم

گفت اگر راست بگویی وپشیمان‌نشوی نیستی بچهٔ آدم که تو چوبی، حطبی
(← آدم)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۵

بَده بد بد

«.. بده... بدبد... ره هر پیک و پیغام و خبر بسته‌ست
نه تنها بال و پر، بال نظر بسته‌ست
نفس تنگ‌ست و در بسته‌ست...»
(← کرک)

زمستان ـ ۱۴۰

برادر اوفیلیای بی‌دست و پا

ای گلادیوس‌ها
من برادر اوفیلیای بی‌دست و پایم

و امواج پهنابی که او را به ابدیت می‌برد
مرا به سرزمین شما افکنده‌ست.
(← هاملت) آیدا در آینه ـ ۵۹

برادر سید جواد

و از برادر سید جواد هم
که رفته است
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد
(← سید جواد) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۱

برانکس

زیرا که دوستان مرا
زآن پیشتر که هیتلر ـ قصاب آوش ویتس ـ
در کوره‌های مرگ بسوزاند
همگام دیگرش
بسیار شیشه‌ها
از صمغ سرخ خون سیاهان
سرشار کرده بود
در هارلم و برانکس
(← هارلم) (مرثیه‌های خاک ـ ۶۵

برج

آنگاه فوجی فیل و برج و اسب می‌بینم
تازان بسویم تند چون سیلاب
من به خیالم می‌پرم از خواب
(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۲

برج زرتشت

۱ ـ برج زرتشت (زرتشت قلعه‌سی) که به آن «دیاله» یا «دیگاله» نیز گفته می‌شود نام قلعهٔ ویرانه‌ای است بر سر راه ارومیه (←) به بندر گلمانخانه. این قلعه ارزش تاریخی دارد و آن را زادگاه زرتشت می‌دانند.

تک تیری خریوکشان از خاموشی ویرانهٔ برج زرتشت بیرون جست
(من به جای دیگر می‌نگریستم)

هوای تازه ـ ۲۵۹

برج‌ها

دیدم که شاهی در بساطش نیست
[گفتی خواب می‌دیدم
او گفت:
این برج‌ها را مات کن
[خندید

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۴

برزو

سام نیرم زال زر مائیم
رستم‌دستان و سهراب دلاور نیز
ما فرامرزیم، ما برزو
شهریار نام گستر نیز

(← سهراب) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

برگ انجیر ظلمت

ای میان سخن‌های سبز نجومی
برگ انجیر ظلمت
عفت سنگ را می‌رساند

(← آدم) هشت کتاب ـ ۴۳۴

برگ زیتون

بگذار بال خستهٔ مرغان
بر عرشهٔ کشتی فرود آید
از برگ زیتونی که در منقار خونین کبوترهاست
آرامش نزدیک‌واری حس نخواهد شد.

(← نوح) از زبان برگ ـ ۹۲

بزرگمهر

۱ ـ بزرگمهر (یا بزرجمهر یا بوزرجمهر) نام وزیر فرزانهٔ انوشیروان دادگر بوده است. از وی سخنان حکیمانهٔ فراوانی نقل کرده‌اند. کتاب پندنامهٔ بزرگمهر بختگان که به زبان پهلوی است به او منسوب است.

گاه از بزرگمهر حِکَم خوانند گه قصهٔ عدالت کسرا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۳

بساط عیش زهره

بـه شتاب می‌گذشتم زکنار بزم پروین به بساط عیش زهره دوسه لحظه می‌فنودم

(← زهره) ارغنون ـ ۶۰

بلحسن

۱ ـ بلحسن کوتاه شدهٔ نام ابوالحسن خرقانی (۳۴۸ ـ ۴۲۵ هق) عارف معروف قرن چهارم و پنجم است. وی کتابی به فارسی در باب عرفان نگاشته که به نورالعلوم (←) معروف است.

مگر بلحسن پیر و شیر میهان که خرقان از او شهره شد در جهان...

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۳۹

۲ ـ «در داستانهای کرامات بلحسن خرقان، این را بسیاری نقل، یا بدان تلمیح و اشاره کرده‌اند که او بر شیر سوار می‌شد و ماری گرزه چون تازیانه بدست می‌گرفت. عماد فقیه کرمانی که گوید:

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته‌تر زمور گذشتند بر زمین»

اخوان ثالث ـ ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۴۱

چه پیری که بر شیر گشتی سوار بدستش چو تازانه‌ای گرزه مار

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۳۹

۳ ـ روایت کرده‌اند که ابوالحسن خرقانی بفرمود تا بر سر در خانقاهش این جمله را نقش کنند که: «نانش بدهید و نامش مپرسید که هرکس حق را به جان ارزد، بلحسن را به نان ارزد»

بفرمود بر سر در خانقاه نگارند این نقش خورشید و ماه

هر آنکس که آید براین در فرود به اکرام و با آفرین و درود

به هر دین و ایمان، امانش‌دهید مپرسید از نام و نانش دهید
که هر کس که حق را بیرزد به جان یقین بلحسن را بیرزد به نان

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۲۴۱

بمیز[1]

مرا نیایش خورشید به زبتخانه‌ست بر آفتاب و به بتخانه تیز کن نظری
بر آفتاب نظر تیز کن، بسوزد چشم به بت بمیز نترسد زبت مگر که خری
(← بت)

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۴۳۱

بنارس

۱ ـ بنارس نام شهری است در هند بر کنارهٔ رود گنگ. این شهر از مراکز مهم و مقدس بودائیان به حساب می‌آید.

در کتاب سرزمین هند، در مورد موقعیت مذهبی این شهر آمده است:

«زیارت اماکن مقدسه نزد هندوان عبادتی است محمود از اینرو در سراسر هند بسیاری نقاط محل زیارت و جایگاه تقدیس شده‌اند. از همه مهمتر شهر بنارس (Banares) است که آن را از قدیم (Kashi) کاشی یعنی تابان می‌نامند. در زمانی که شیوائیزم به منتهای اوج خود بوده، این شهر که شهر مقدس شیوا و جایگاه دایمی اوست؛ شأنی بزرگ و منزلتی رفیع داشته و از آن تاریخ تاکنون همچنان پیوسته آن شهر جایگاه و مرکز فرهنگ و علوم هندویی می‌باشد.

دیگر فِرق هند نیز در آن بلد برای خود بعدها معابد بسیار ساخته‌اند. تمام آن شهر از خاک و گیاه و آب مقدس است و آرزوی هر هندوی متدین آن است که در بنارس بمیرد؛ مخصوصاً در ناحیهٔ موسوم به "پانچاکوتی" که دو میل شعاع آن از مرکز شهر است. هر که در آنجا بمیرد به آسمان صعود خواهد کرد.

هم اکنون هندوان مؤمن وظیفهٔ دینی خود می‌دانند که آن شهر را مکرر زیارت کنند و هم در آنجا در رود گنگ غسل نمایند»

ص ۱۸۸ ـ ۱۸۷

علاوه بر اینها در شهر بنارس تعداد زیادی بتخانه نیز وجود دارد که شمارهٔ آنها را تا ۱۵۰۰ بتخانه ذکر کرده‌اند.

۱. فعل امر است از میزیدن به معنای بول کردن.

۲ ـ همانطور که اشاره شد؛ بنارس در مذهب بودایی جایگاه ویژه‌ای دارد. بودا (←) پس از این که در زیر درخت بانیان به اشراق می‌رسد و تصمیم می‌گیرد که دیگران را نیز به طریقهٔ خود بخواند به سوی بنارس می‌رود و در پارک آهوها به تبلیغ مذهب خود می‌پردازد.

روی دریاچهٔ آرام نگین، قایقی گل می‌برد
در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود

هشت کتاب ـ ۲۸۴

بندر معشور

۱ ـ بندر معشور نام یکی از بخش‌های خرمشهر است که مرکز آن نیز بندر معشور نام دارد و هوای آن ـ مثل هوای اغلب نقاط استان خوزستان ـ گرم است.

و نفس گرم و شور مردان بندر معشور
در احساس خشمگینم
می‌کشد شیپور

قطعنامه ـ ۶۵

بوتیمار

۱ ـ بوتیمار یا غم خورک نام مرغی است که با وجود تشنگی در کنار آب می‌نشیند و از ترس کم شدن آب، از آن نمی‌نوشد.

همچو بوتیمار مجروحی ـ نشسته بر لب دریاچهٔ شب ـ
می‌خورد اندوه
شامگاه اندیشناک و خسته و مغموم

باغ آینه ـ ۵۱

بوجهل

زنده‌ام تا من مرا بوجهل من در رنج می‌دارد
جسته از زیر دم گاوی چه آلوده
چون مگسهای سگان است و نه جز این بوده تا بوده

(← محمد ص) نیما ـ ۴۰۱

بودا

۱ ـ نام اصلی وی سیدارته گوتمه مشهور به ساکیامونی بود. پدرش سودودنه و

مادرش مایادوی هر دو از طبقهٔ راجه‌های هند بودند در نتیجه بودا نیز از طبقهٔ نجبای هند به حساب می‌آمد. سال تولد او را با اختلاف در حدود ۵۰۰ تا ۵۶۰ قبل از میلاد گفته‌اند. بودا در عصری می‌زیست که چند فیلسوف و مصلح اجتماعی بزرگ دیگر نیز در آن به چشم می‌خورند.

«بودا در اواسط قرن ششم قبل از میلاد و در دورهٔ فوق‌العاده‌ای که شاهد ظهور نابغه‌های فلسفی و روحانی نظیر کنفوسیوس و لائوتزو در چین، زرتشت در ایران و فیثاغورث و هرقلیطوس در یونان بوده می‌زیسته است.»

تائوی فیزیک ـ ۱۰۱

من رفته، او رفته، ما بی‌ما شده بود
زیبایی تنها شده بود
هر رودی دریا
هر بودی، بودا شده بود

هشت کتاب ـ ۲۴۰

۲ ـ شاهزاده گوتمه در نهایت آسایش و رفاه زندگی را می‌گذراند تا اینکه روزی هنگام گردش با چهار عامل بیدارکننده یعنی یک مرد پیر، یک بیمار، یک مرده و یک راهب ریاضت‌کش آزاده برخورد می‌کند و با دیدن آنها می‌فهمد که دوران خوشی و جوانی سپری خواهد شد و پیری و بیماری و مرگ به سراغ انسان خواهد آمد. لذا همانوقت تصمیم می‌گیرد که در پی کشف حقیقت و راز آرامش در زندگی گام بردارد. بودا در پی این تصمیم به ترک زن و همسر و زندگی مرفه می‌گوید و مدت هفت سال با پنج نفر دیگر به ریاضت کشیدن و تحمل رنج می‌پردازد اما از این کار نیز احساس رضایت نمی‌کند و در نتیجه از همراهان خود جدا می‌شود.

شاهزاده گوتمه پس از جدایی از یاران خود در زیر درخت انجیری که به نامهای انجیر هندی، پاپیتال و بانیان (←) معروف است به استراحت می‌پردازد و در آن لحظه، ناگهان به اشراق می‌رسد و به بودا معروف می‌شود.

و دریافتم از راهی که بودا گذشته است به زندگی
باز می‌گردم.

از هوا و آینه‌ها ـ ۹۱

۳ ـ اسم بودا از واژهٔ بودهی (←) budhi گرفته شده و در هندی به معنای، روشن

شده، بیدار (← روشن آزاد) و خردمند است. درخت بو (← بانیان) نیز از همین ریشه گرفته شده است. «budhi علمی اعلی است به زبان سانسکریت و بودا را چون مدعی بود به این علم دست یافته و راز جهان بر او کشف شده به این نام نامیدند.»

سرزمین هند ـ ۲۰۹

دکتر شریعتی در تاریخ ادیان، زمانی که در مورد عرفان هند گفتگو می‌کند؛ در مورد این واژه می‌نویسد:

«بودهی از ریشهٔ budh ـ بیدار شدن، آگاه شدن، توجه کردن، شناختن به معنای روشن‌شدگی، بیداری و اشراق است...»

ج ۲ ـ ص ۱۴۰

۴ ـ بودا پس از رسیدن به اشراق، به سمت پارک آهوها در شهر بنارس (←) حرکت کرد تا نخست، تعالیم خود را به پنج یار قدیمی خود عرضه کند.

اصل مهمی که بودا به آن دست یافت تشویق انسان به آرامش و بی‌دغدغه بودن (← بودای بی‌دغدغه) و اسیر لذت نگشتن بود.

«... آگاهی و شناختی که بودا به آن رسید عبارت است از یک اصل و آن این است که: ای انسان نه دغدغهٔ پس از مرگ را داشته باش نه دغدغهٔ پیش از مرگ را، نه ریاضت بکش و نه در لذت اسیر باش بلکه فقط بشناس، چه چیز را؟ یک چیز، و آن این که انسان از یک عنصر ساخته شده است و آن عبارت است از رنج...»

تاریخ ادیان ـ ج ۲ ـ ۱۱۹

بودا: از همین دانستن و دیدن
یا ندانستن سخن می‌رفت

از این اوستا ـ ۸۱

۵ ـ نیلوفر آبی (← نیلوفر) در عرفان هندی سمبلی است برای عارف بودایی.

۶ ـ در تعالیم بودا چهار اصل برجسته و مهم به چشم می‌خورد که آنها را «حقایق شریف اربعه» می‌نامند و آن چهار عبارتند از:

۱ ـ زندگی سراسر درد و رنج است. ۲ ـ علت این درد و رنج هوی و هوس و خواستن انسان است. ۳ ـ با نخواستن است که انسان به آرامش می‌رسد. ۴ ـ نخواستن و رسیدن

به آرامش در گرو به کار بستن هشت روش مقدس[۱] است.

۷ ـ بودا معتقد بود که با بکار بستن این تعالیم، انسان می‌تواند به آرامش و نیروانا (← نیروانا / پهندشت نیروانا) برسد.

نیروانا در لغت به معنای خاموش شده است. این خاموشی می‌تواند دو معنا داشته باشد: نخست خاموشی آتش هویٰ و هوسها یا به گفتهٔ عرفای اسلامی مرگ به اراده که انسان را در این جهان به آرامش می‌رساند و دوم خاموشی چراغ زندگی و مرگ تن که چیزی است شبیه به فنا در عرفان اسلامی (و البته نه دقیقاً مثل آن).

در نظر بودا نیروانای واقعی با پایان زندگی تحقق می‌یابد و انسان به شرط آن که روان خود را پاک کند و گرفتار تناسخ نشود به رهایی و آرامش می‌رسد.

«نیروانا معانی مختلف دارد و هیچ کس معنای آن را درست نمی‌فهمد. این سخن من نیست از حکمای بزرگ این مذهب است ـ اما می‌توان آن را به آتش خاموش، به خرد آرام، به آرامش، به بادی و فضایی که وزش ندارد تشبیه کرد.

به طور کلی می‌توان نیروانا را آرامش خواند یعنی وقتی که سامسارا دیگر نیست...»

دکتر شریعتی ـ تاریخ ادیان ـ ج ۲ ـ ۸۱

چندان که بگویم:

«امشب شعری خواهم نوشت»

با لبانی متبسم به خوابی آرام فرو می‌رود

چنان چون سنگی

که به دریاچه‌ای

و بودا

که به نیروانا

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۷

۸ ـ منظور از «در آوردن بودا به لباس مقدس سربازی» وادار کردن کسی به کاری است که نه تنها مایل به انجام آن نیست بلکه بطور کلی با شخصیت او نیز تناسبی ندارد.

۱. این هشت روش عبارتند از:

الف: ایمان درست ب: نیت درست ج: گفتار درست د: رفتار درست ه: معاش درست و: توجه درست ز: سعی درست ح: مراقبهٔ درست.

و بودا را
با فریادهای شوق و شور و هلهله‌ها
تا به لباس مقدس سربازی در آید

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۵۳

بودای بی‌دغدغه

و می‌دید که اگر فانوس را به آب افکنم و سیاهی شب را
به نرو بستگی چشمان خود تعبیر کنم به بودای بی‌دغدغه
مانند‌ه‌ام که درد را از آن رو که طلیعه تاز نیروانا
می‌داند به دلاسودگی برمی‌گذارد.

(← بودا)

از هوا و آینه‌ها ـ ۹۰

بودن یا نبودن

بحثی نه که وسوسه‌ای است این
بودن
یا
نبودن

(← هاملت)

مرثیه‌های خاک ـ ۶۲

بودهی

(← بودا)

نام شعر ـ هشت کتاب ـ ۲۳۹

بوریا

مرا آتشی باید و بوریایی
که این کفر در زیر هفت آسمان هم نگنجد
بر ابلیس جا تنگ گشته‌ست آنجا

(← همدان)

بوی جوی مولیان ـ ۵۸

بوسفیان دون

تو نسل دزد بوسفیان دون را دهی کام از علی مرتضیٰ به

(← علی‌ع)

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۹

بوعلی

۱ ـ ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی معروف به نابغهٔ شرق و شیخ‌الرئیس و

ابن‌سینا، (تولد ۳۷۰ هـ.ق) دانشمند و طبیب بزرگ قرن چهارم است.
پدرش عبدالله، جزو مستوفیان دربار بود. حسین در بخارا رشد کرد و طی پنج سال علم ادب و صرف و نحو ولغت و معانی را فرا گرفت و قبل از ده سالگی قرآن را از حفظ کرد.

چندین خرد و دانش درهم کرده با خویش هزار بوعلی آورده

نیما ـ جنتی ـ ۱۶۴

۲ ـ زندگی ابوعلی پر از فراز و نشیب و سرشار از حادثه‌های گوناگون است. پس از درمان امیرنوح‌بن منصور سامانی و مشهور شدنش، سلطان محمود برای او پیک‌هایی فرستاد و او را به غزنه فرا خواند. بوعلی از آنجا که دانشمند وارسته‌ای بود؛ دعوت محمود را رد کرد و در نتیجه تمام عمر را در حال گریز از سربازان محمود غزنوی گذراند و در یکی از این سفرها در نیشابور با صوفی بزرگ ابوسعید ابوالخیر برخورد کرد و با او ملاقات و گفتگویی داشت.

۳ ـ ابوعلی علاوه بر جنبه‌های گوناگون علوم از قبیل پزشکی و نجوم و هندسه و... در فلسفه و منطق نیز ید طولائی داشت و کتاب شفا را که از مهمترین کتب فلسفی در اسلام است در منطق و الهیات و طبیعیات تألیف کرد.
از اولین استادان ابوعلی در منطق و فلسفه باید ابوعبدالله ناتلی را نام برد. مشوق بعدی وی در روی آوردن به فلسفه آثار و افکار فارابی بود.

باش ای مرد وین فخار ترا فیلسوفی چو بوعلی سینا

نیما ـ ۲۵۱

۴ ـ بوعلی در راه سفر به گرگان ـ زمانی که به تاخت از دست سواران محمود غزنوی می‌گریخت ـ بیرون از شهر با گروهی روبرو شد که جنازه‌ای را برای دفن به گورستان می‌بردند. از سخنان فرزند آن در گذشته، بوعلی نسبت به مرگ وی مشکوک شد و چون دانست که علت مرگ سکتهٔ قلبی بوده؛ خود را به عنوان یک طبیب معرفی کرد و با کسب اجازه از امام جمعه شهر جنازه را معاینه نمود و زمانی که دریافت آن مرد زنده است و نمرده به معالجهٔ وی پرداخت و به او زندگی دوباره بخشید.
نام مردی را که بوعلی به وی عمر دوباره بخشید احمد ذکر کرده‌اند.
«... احمد برادرم نمرده است. این طبیب کیست؟ آیا ممکن است برادرم زنده شود؟ او مرتب می‌گریست.» زندگی ابوعلی ـ ۱۲۷

عافیت‌بخش عیسوی نفسی زنده گردان مرده‌وار کسی

نیما ـ ۲۵۱

۵ ـ شاگردی با وفا به نام ابوعبیدالله جوزجانی در بیشتر مسافرت‌ها استاد خود بوعلی را همراهی می‌کرد.

۶ ـ در خلال اشعار شاعران معاصر، مستقیم یا غیرمستقیم، به کتابهای این دانشمند اشارت رفته است. بعضی از کتابهای بوعلی عبارتند از:

شفا در منطق و الهیات و طبیعیات، قانون در طب، نجات که خلاصه‌ای از کتاب شفاست. اشارات و دانشنامهٔ علایی.

لیکن شفا برای کسان می‌خواست سائل نجات ایزد دانا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۸

گمان مدار که به قانون بوعلی

حتی

جنون را

نشانی از این آشکاره‌تر

به دست کرده باشند

ابراهیم در آتش ـ ۱۰

بوعلی‌بن سینا

نه چون محمد زکریا بود نه مثل، بوعلی‌بن سینا را

(← بوعلی) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۸

بوناپارت

و از کنار آن همه بر خاک ماندگان

بگذشت شاد و مست

بگذشت سرفراز

بوناپارت

(← ناپلئون) باغ آینه ـ ۱۳۹

بوی پیراهن

به پیری حزین بوی پیراهنی چو افسانهٔ باستان آورد

(← یوسف) ارغنون ـ ۱۶۵

بهرام

۱ ـ بهرام (تاریخ جلوس ۴۲۱ ـ فوت ۴۳۸ م.) معروف به بهرام پنجم، پسر یزدگرد اثیم یازدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است. وی در میان اعراب در بارگاه منذربن نعمان فرمانروای حیره بزرگ شد.

نعمان برای بهرام در حیره قصری به نام خورنق را بنا کرد. این قصر را معماری رومی به نام سِنّمار ساخت و پس از ساختن آن به دلایل چندی از بالای بام قصر به زیر انداخته شد.

بهرام در حیره رشد کرد و در آنجا فنون مختلف چون دبیری و شکار و چوگان و تیر انداختن را فرا گرفت و چون به شکار گورخر علاقهٔ فراوان داشت به بهرام گور (←) معروف شد. در شعر فارسی بیشتر اوقات نام او با گور همراه است.

زنوشروان به و بیش است نیز از اردشیرش نام گرفتم گشتی ابن صحرا نه بهراست نی‌گورش

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۰

۲ ـ لوریان یا کولیان (←) اولین بار توسط بهرام به ایران وارد شدند. در شاهنامه آمده است که در نتیجهٔ سهل گرفتن بهرام در مورد مالیاتها، کشاورزان به بیکارگی و سستی روی آوردند و در نتیجه، کشاورزی رو به نابودی رفت. بهرام برای تأمین شادی کشاورزان و تشویق آنها به کار و کوشش از شنگل (فرمانروای هند) ده هزار «لوری» یا کولی زن و مرد خواست و از آنان درخواست کرد تا با رقص و پایکوبی، مردم را قرین شادمانی کنند. از این‌رو نام بهرام گور، گاه در کنار کولیان آورده می‌شود.

۳ ـ در مورد چگونگی مرگ بهرام گور، اقوال متعددی به چشم می‌خورد. در شاهنامه آمده است که او به مرگ طبیعی مرد (فرهنگ نامهای شاهنامه ـ رستگار ـ ۲۰۴). در تاریخ طبری گفته شده زمانی که بهرام به دنبال آهویی می‌تازد در چاهی می‌افتد و می‌میرد (تاریخ طبری ـ ۱۲۷) در مجمل‌التوارایخ نیز روایتی شبیه به روایت تاریخ طبری دیده می‌شود (مجمل التواریخ ـ ۷۱).

مشهورترین قول از نظامی است که در هفت پیکر آورده شده است. به گفته نظامی بهرام به دنبال گوری که با گوران دیگر متفاوت بود آنقدر تاخت تا گور وارد غاری شد. بهرام نیز به دنبال او در غار رفت و دیگر بازنگشت.

۴ ـ گروهی بهرام گور را با بهرام ورجاوند (←) که یکی از نویدداده‌شدگان زرتشتی

است یکی گرفته‌اند و از آنجا که بهرام گور بطور شگفت‌انگیزی ناپدید شده است؛ منتظر بازگشت او با نام بهرام ورجاوند هستند.

طبق عقاید زرتشتیان بهرام ورجاوند کسی است که در پایان جهان ظهور خواهد کرد و کشور ایران را آباد خواهد نمود. ظهور وی درست قبل از ظهور سوشیانت خواهد بود.

در دورهٔ ساسانیان هم اَسبی را می‌آراستند و زین می‌نهادند و بی‌سوار به محلی که گمان می‌کردند بهرام در آنجا ناپدید شده می‌بردند و در آنجا طبل می‌زدند تا بهرام از صدای طبل برخیزد و دوباره روزگار شادکامی را برای مردم به همراه بیاورد.

آنچه در فرهنگ معین ذیل ورجاوند می‌خوانیم اندکی با این قول متفاوت است:

«از معتقدات مزدیسنان ظهور هوشیدر (نخستین موعد) است و یکی از وقایع این ظهور به سرکار آمدن پادشاهی است از نژاد کیانیان که در ناحیهٔ کینیستان (چین یا سمرقند) و برخی گویند میان هندوان، تولد خواهد یافت.

این شاهزاده بهرام نام دارد و به لقب ورجاوند خوانده می‌شود و پس از مبارزات بسیار و جنگ‌های متعدد، از همت مردانهٔ وی ایران آباد شود».

۵ ـ بهرام برای رسیدن به حکومت، تاج پادشاهی را از میان دو شیر گرسنه برداشت.

گفته شده وقتی یزدگرد اثیم، پدر بهرام، مُرد موبدان زرتشتی خسرو نامی را بر تخت نشاندند. بهرام پس از آگاهی از موضوع به یاری فرمانروای حیره یعنی منذربن نعمان از حیره به سوی تیسفون براه افتاد و خواهان جانشینی پدر شد. بزرگان کشور تاج سلطنت را بین دو شیر گرسنه گذاشتند تا هرکدام از آن دو که تاج را برداشت به شاهی برسد. خسرو جرأت پیش رفتن نداشت لذا در کنار ایستاد اما بهرام با گرز خود پیش رفت و هر دو شیر را بکشت و تاج شاهی را به دست آورد.

این تاج نیست کز میان دو شیر برداری
بوسه بر کاکل خورشید است
که جانت را می‌طلبد

بهرام

۱ ـ بهرام یا مریخ نام یکی از ستارگان هفتگانه است[1] که برطبق تقسیم‌بندی منجمان قدیم سمبل جنگ (← خدای جنگ) محسوب می‌شود. مریخ یا بهرام (← ایل بهرام) در شعر شاعران قدیم ایران نیز معمولاً با اوصاف یک جنگجو مطرح می‌شود چنانکه حافظ (دیوان ـ ص ۱۸۸) گفته است:

بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن به لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

به دلیل جنگاور بودن بهرام، اخوان او را جاوید خون‌آشام لقب داده است.

تو دانی کاین سفر هرگز بسوی آسمانها نیست
سوی بهرام این جاوید خون‌آشام
سوی ناهید این بَد بیوه گرگ تحبهٔ بی‌غم
که می‌زد جام شومش را بجام حافظ و خیام

زمستان ـ ۱۴۴

بهرام‌گور

این مَثَل خوش می‌سرود از کولیان رقاصه‌ای
(جام بر پیشانی وُ در رقص کای بهرام گور)
هیچ عامی نیست کاندر وی نباشد خاصه‌ای
(← بهرام)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵۱

بهرام ورجاوند

نشانی‌ها که می‌بینم در او بهرام را ماند
همان بهرام ورجاوند
که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست
(← بهرام)

از این اوستا ـ ۱۷

بهشت

۱ ـ طبق فرمایش قرآن کریم، بهشت جایی است که ارواح نیکوکاران و مؤمنان پس از رحلت از دنیا، در آنجا قرار خواهند گرفت. بر طبق آیات متعددی از قرآن (به طور مثال: سورهٔ بقره ۲ ـ آیهٔ ۲۵ و سورهٔ ابراهیم ۱۴ ـ آیهٔ ۲۴ و نیز سورهٔ نحل ۱۶ ـ آیهٔ

۱. شش ستارهٔ دیگر عبارتند از: ماه، تیر، ناهید، خورشید، برجیس و کیوان.

۳۱) آن جایگاه پر از باغهایی است (← گل بهشت خدا) که از زیر درختان پر میوهٔ آن نهرهای گوناگون از جمله نهری از شیر (← جویهای شیر) روان است. در قرآن کریم سورهٔ محمد ۴۷ آیهٔ ۱۵ می‌فرماید:

مَثَلُ الجنةِ الّتی وُعِدَ المُتقونَ فیها اَنهارٌ مِن ماءٍ غیرِاسِنٍ و انهارٌ مِن لَبَنٍ...

یعنی: چگونگی بهشتی که پرهیزکاران وعده داده شده‌اند این است که در آن جویهای بزرگی است از آبی که (مزه و رنگ و بوی آن) تغییرکننده نیست و جویهای بزرگی است از شیر...

چندان که چشم‌های پر از هول و حیرتش
افزون زصد بهشت خدا میوه و شکوفه و گل دارد

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۳۵

روشن چو چشم دختر من، پاک چون بهشت
دوشیزه چو سرشک سحر، سرد چون تگرگ

زمستان ـ ۸۲

۲ ـ در بهشت، مؤمنان با فرشتگان همنشین خواهند بود. در سورهٔ رعد ۱۳ آیهٔ ۲۳ می‌فرماید:

جَناتُ عَدْنٍ یَدْخُلونَها و مَن صَلَحَ مِن آبائِهِم وأَزْواجِهِم وَ ذُرِّیاتِهِم وَ المَلائِکَةُ یَدْخُلونَ عَلَیهِم مِن کُلِّ بابٍ.

یعنی: (پاداش ایشان) باغهایی است برای ماندن همیشگی که در آنها درآیند خودشان و پدران و زنان و فرزندان ایشان که نیکوکار بوده‌اند و فرشتگان از هر دری برایشان در آیند.

هرگز آرزو نکرده‌ام
یک ستاره در سراب آسمان شوم
یا چو روح برگزیدگان
همنشین خامش فرشتگان شوم.

تولدی دیگر ـ ۲۴

۳ ـ تسنیم و کوثر (← آب کوثر / حوض کوثر) و سلسبیل (←) نام نهرها و جویهایی هستند در بهشت. در باب کوثر دو معنا گفته‌اند: خیرکثیرو نام چشمه‌ای. «رسول اکرم (ص) پس از نزول سورهٔ کوثر پرسید: آیا می‌دانید کوثر چیست؟ نهری در

بهشت است که خداوند وعدهٔ آن را به من داده است و در آن خیرکثیر است»

کشاف ـ ذیل تفسیر سورهٔ کوثر[۱]

برطبق روایات شیعه، ساقی حوض کوثر، حضرت علی (ع) است. در باب سلسبیل در سورهٔ دهر ۷۶ آیهٔ ۱۸ می‌فرماید: عیناً فیها تُسَمّیٰ سَلسبیلا یعنی: چشمه‌ای در آنجاست که سلسبیل نامیده می‌شود.

در کنار چشمه‌های سلسبیل تو ما نمی‌خواهیم آن خواب طلایی را
سایه‌های سدر و طوبی زآن خوبان باد برتو بخشیدیم این لطف خدایی را

عصیان ـ ۳۴

۴ ـ عوام گمان می‌کنند که بهشت در آسمانهاست همانطور که می‌پندارند جهنم در زیر زمین است.

من زآهنگش که گویی داشت با لطف صبا پیوند و در من هر شعف را
تازه می‌کرد
آنچنان پنداشتم
کز بهشتی در حریم آسمان در می‌گشایند.

نیما ـ ۴۱۲

۵ ـ نام فرشتهٔ دربان بهشت، رضوان (←) است از این‌رو بهشت را روضهٔ رضوان (←) نیز می‌گویند.

۶ ـ بهشت را دارای هشت طبقه یا هشت قسمت دانسته‌اند. آن هشت طبقه عبارتند از: ۱ ـ خلد ۲ ـ دارالسلام (←) ۳ ـ دارالقرار ۴ ـ جنت عدن (← بهشت عدن) ۵ ـ جنت المأویٰ ۶ ـ جنت النعیم ۷ ـ علیین ۸ ـ فردوس.

از این طبقات در قرآن نیز یاد شده است. به غیر از این، بهشت را به اسم‌های دیگری چون باغ ارم (←) و باغ جنان (←) نیز خوانده‌اند. ارم در واقع نام باغ شگفتی است که شدادبن عاد (← شداد) در برابر بهشت ساخت اما گاه نام این باغ به جای بهشت بکار می‌رود. (برای اطلاع بیشتر در این باب نگاه کنید به حافظ‌نامه ـ ج ۲ ـ ص ۱۱۶۰)

۷ ـ در قرآن کریم در وصف بهشت از درختها و میوه‌های گوناگونی نام برده شده

۱. به نقل از: حافظ‌نامه، بهاءالدین خرمشاهی ـ ۳۴۶.

است. از جملهٔ آن درخت‌ها، درخت سدر (← سایه‌های سدر) و طوبی (←) است. آقای خرمشاهی در باب طوبی آورده‌اند که:

«طوبی: درخت معجزه‌آسای شاخ در شاخ سایه‌گستر عظیمی است در بهشت که اشارهٔ غیرصریحی در قرآن مجید به آن هست: الذین آمنوا و عَمِلوالصالحات طوبیٰ لهم و حُسنُ مابٍ (کسانی که ایمان ورزیدند و نیکوکاری پیشه کردند طوبی برای آنان است و نیک انجامند ـ رعد آیهٔ ۲۹) اکثر مفسران از جمله زمخشری و قاضی بیضوی این کلمه را فقط به خوشی و خرمی و نظایر آن معنی کرده‌اند. بعضی دیگر از مفسران از جمله صاحب مجمع‌البیان و میبدی و ابوالفتوح رازی هم به این معنی گرفته‌اند و هم قول دیگری را نقل کرده‌اند که آن را درخت عظیم معجزه‌آسایی در بهشت می‌داند...»

حافظ نامه ـ ج ۱ ـ ص ۳۱۹

اما سِدر درختی است شبیه کاج. در قرآن کریم در سورهٔ واقعه ۵۶ آیهٔ ۲۷ و ۲۸ می‌فرماید:

وَ اَصحابُ الیمینِ ما اصحابُ الیمین * فی سِدرٍ مخضودٍ * ...

یعنی: اصحاب دست راست، چه بلند مرتبه‌اند اصحاب دست راست * در بهشتِ دارای درخت سِدر ...

از میوه‌های قرآنی نیز یکی انار (←) است که در آیهٔ ۶۸ از سورهٔ مبارکهٔ رحمن ۵۵ به آن اشاره شده است: فیهما فاکهَةٌ و نخلٌ و رمانٌ. یعنی: در آن دو بهشت میوه‌های بسیار و خرما و انار است.

۸ ـ در قرآن کریم از حوران بهشتی نیز سخن رفته است. حور در اصل جمع کلمهٔ حَورا به معنای زن سیاه چشم است اما در فارسی به صورت مفرد استعمال می‌شود. علاوه بر آن در قرآن از خدمتگزاران جوانی (غلمان) نیز یاد شده که پیوسته برای خدمت به مؤمنان و پارسایان حاضر هستند.

حوریان زنان پاک و شرمگین هستند (← شرم حوری) و در غایت زیبایی می‌باشند. از این‌رو حوری سمبلی برای هر زن زیبا نیز هست (← حوریان چشمه) به فرمایش قرآن، حوریان برای آسایش پرهیزکاران آفریده شده‌اند و جفت ایشان خواهند بود. در سورهٔ دخان ۴۴ آیهٔ ۵۴ می‌فرماید:... وَ زوَّجناهُم بحورٍ عینٍ. یعنی: اهل بهشت را با زنان سیاه چشم جفت می‌گردانیم.

از چه می‌گویی حرامست این می گلگون　　در بهشتت جویها از می روان باشد
هدیهٔ پرهیزکاران عاقبت آنجا　　حوریی از حوریان آسمان باشد

عصیان ـ ۳۳

خانه‌حالی‌چون‌بهشت‌است‌ازندیمانی‌چوحور　　هم‌بهاران بس که گل داریم و نسرین وسمن

ارغنون ـ ۲۰۰

و نیز سورهٔ طور ۵۲ آیهٔ ۲۴ در باب جوانان خدمتگزار بهشت (غلمان) می‌فرماید:
وَ یَطوفُ عَلیهم غِلمانٌ لَهُم کَأَنَّهم لُؤلُؤ مکنون.
یعنی: و خدمتگزاران ایشان بدورشان می‌گردند گویا آن خدمتگزاران مرواریدِ پوشیده شده‌ای هستند.

سبز خطانی سراپا لطف و زیبایی　　ساقیان بزم و رهزنهای گنج دل
حُسنشان جاوید و چشمان بهشتی‌ها　　گاه بر آنها گهی بر حوریان مایل

عصیان ـ ۳۵

۹ ـ در قرآن گفته شده که اهل بهشت هرچه آرزو کنند برایشان فراهم خواهد شد. در سورهٔ سجده ۴۱ آیهٔ ۳۱ می‌فرماید:
... وَ لکُم فیها ما تشْتهي اَنفسُکمُ... یعنی: برای شماست در بهشت آنچه نَفْس‌های شما خواهد...

نشنیدی که خداوند قدیم　　وعده فرموده به قرآن کریم
میوه و نان و شراب و نُس[1] خوب　　کلُ ما تشتهی الانفس خوب

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۳۲

۱۰ ـ برای آسایش اهل بهشت در آنجا برایشان خانه‌هایی نیز مهیا شده است.

آن جهان هم دو سه قصری زبهشت　　می‌خرم با صدقه خشت به خشت

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۳۳

بهشت عدن

به صفا پرداز صحنِ دره‌هایِ جویباران در رسیدیم
چون بهشتِ عدن اما بود پُر ممکن
که نسون خواب‌آور زمزمه‌ی جویبارانش

۱. نُس nos به معنای دهان و لب است.

آدمی را گرمی و سودا بکاهد شور کم دارد.

(← بهشت) نیما ـ ۴۱۱

بهمن

بشکست پشت توت باد و سپاهیان از کوه تور و بهمن و پور گستهم

(← اسفندیار) نیما ـ ۴۵۱

بیابانهای بی‌مجنون

ـ عشق؟

ـ تنهاست و از پنجره‌ای کوتاه

به بیابانهای بی‌مجنون می‌نگرد

به گذرگاهی با خاطره‌ای مغشوش

از خرامیدن ساقی نازک در خلخال

(← مجنون) تولدی دیگر ـ ۸۰

بیت‌اللحم

در بستری حقیر، امیدی به جهان آمده است

ای با کرگان اورشلیم، راه بیت‌اللحم کجاست

(← عیسی) باغ آینه ـ ۱۲۸

بیژن

۱ ـ نام خواهرزادهٔ رستم و پسر گیو (از پهلوانان ایرانی) است. در زمان کیخسرو، بیژن برای کشتن گرازان به سرزمین ارمان (در مرز ایران وتوران) می‌رود. پس از کشتن گرازان یکی از همراهان وی، او را به دشتی که دختر افراسیاب (←) یعنی منیژه خیمه زده بود می‌برد و بدین وسیله بیژن و منیژه شیفتهٔ یکدیگر می‌شوند.

منیژه بصورت پنهانی، بیژن را به کاخ خود می‌برد و مدتی بدین منوال سپری می‌شود. اما سرانجام افراسیاب از این حال آگاه می‌شود؛ منیژه را از کاخ بیرون می‌کند و بیژن را در چاهی به نام ارژنگ زندانی می‌نماید (← آزادگان بسته)

هر گوشه‌ای از این حصار پیر

صد بیژن آزاده در بندست

خون سیاووش جوان در ساغر افراسیاب پیر می‌جوشد

خونی که با هر قطره‌اش صد صبح پیوندست. شبخوانی ـ ۴۹

۲ ـ پس از مدتی، وقتی بازگشت بیژن به ایران به طول می‌انجامد گیو (←) پدر بیژن به کیخسرو متوسل می‌شود. کیخسرو با نگاه کردن در جام جم (← آیینهٔ جم) بیژن را می‌بیند که در بُن چاهی در توران اسیر شده است.

در گردش آور باز
آن جام جان پیوند آن آیینهٔ جم را
بار دگر ای موبد آتشگه خاموش
تا بنگرم در ژرفنای این حصار شوم
آزادگان بسته را یاران رستم را

شبخوانی ـ ۴۹

۳ ـ کیخسرو پس از آگاهی از اسارت بیژن، رستم (←) را برای نجات او به توران می‌فرستد. رستم در جامهٔ بازرگانان به توران می‌رود و با راهنمایی منیژه، چاه بیژن را می‌یابد و او را آزاد می‌کند. آنگاه بیژن و منیژه را همراه خود به ایران می‌آورد و این دو در ایران با یکدیگر ازدواج می‌کنند.

سیه چالی نصیبم شد چو بیژن چه گویم با که گویم رستمی نیست

ارغنون ـ ۲۸

بیژنم در بند و چاه دشمنان دوستان آن رستم دستان کجاست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۴

بیژن

۱ ـ نام یکی از هم زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) بوده است. اخوان فقط یک بار به نام او اشاره‌ای کرده است.

طفلکی تیمسارزا[1] بیژن که ده روزی‌ست
هریک از ذرات خستهٔ خونِ بیمارش
با دو لشکر دیو دهشتناک در جنگ است.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۷۴

بیستون

تصر شیرین جوانی ای بهین تندیسهٔ جان دار زیبایی

۱. تیمسارزا به معنای تیمسارزاده است مقایسه کنید با میرزا.

بیستونِ غیرتِ کرمانشهان با توست

(← فرهاد) زندگی می‌گوید، اما باز باید زیست ـ ۱۵۳

بیشل

۱ ـ «نام جلگه‌ای است در نزدیکی یوش که در آنجا علف برای زمستان می‌چینند.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۱

بر سر سبزه‌ی بیشل اینک نازنینی است خندان نشسته
از همه رنگ گلهای کوچک گرد آورده و دسته بسته

نیما ـ ۵۳

بیشه‌گرگان

دریغا بیشهٔ گرگان همیشه زخون دشت میشان آب نوشد

(← گرگان) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۵۸

بیشه‌های سبز گیلان

خوشا دیگر خوشا آن نازنین شب‌ها
که ما در بیشه‌های سبز گیلان می‌خرامیدیم
و جادوی طبیعت را در افسون شب جنگل
و زیباتر جمال و جلوه می‌دیدیم.

(← توران) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۲۸

پ

پاره‌های خیمهٔ مجنون

او پاک می‌کند
با پاره‌های خیمهٔ مجنون
از کفش خود غبار بیابان را
(← مجنون)

تولدی دیگر ـ ۸۰

پاشنهٔ آشیل

۱ ـ افسانهٔ آشیل، افسانه‌ای یونانی است و از قدیمی‌ترین افسانه‌های این کشور به حساب می‌آید. انتشار کتاب ایلیاد هُمِر باعث ارج و ارزش بیشتر این افسانه شد. پس از نوشتن این منظومه توسط همر، مردم بیش از اندازه به آن علاقه نشان دادند و «دیگر سرایندگان و داستان‌نویسان، قهرمان منظومهٔ همری را به اختیار گرفته برای تکمیل داستان حیات او قطعاتی بر آن افزودند. به این ترتیب و به تدریج مجموعه‌ای بوجود آمد که مخلوطی از حوادث و افسانه‌های متباین و الهام‌بخش شعرای تراژیک و حماسه‌سرایان دورهٔ قدیم تا دورهٔ رومی بود.»

فرهنگ اساطیر ـ ج ۱ ـ ص ۸

۲ ـ شاملو خود این تلمیح را به نحو مفیدی توضیح داده است:

«پاشنه آشیل اصطلاحی غربی است که نقطهٔ ضعف را افاده می‌کند. آشیل قهرمان افسانه‌ایی پسر ته‌تیس و په‌له ـ پادشاه میرمیدون ـ نامی‌ترین قهرمان هومر ـ شاعر یونانی ـ و شخصیت اصلی کتاب ایلیاد اوست.

مادر آشیل یک پای نوزاد خود را گرفت و او را در چشمه‌ای که آبش باعث روئین‌تنی می‌شد فرو برد و لاجرم آب بر آن نقطه از پاشنه که زیر انگشتان مادر بود اثر نکرد و در جنگ تروا با اصابت تیری که به همین نقطه بدنش زدند به هلاکت رسید. پاشنهٔ آشیل مشابه چشم اسفندیار است در اساطیر ایرانی.»

آلمان ـ ۱۱۵۴

۳ ـ در مورد این که چه کسی تیر را به پاشنهٔ آشیل زد اختلاف است. بعضی گفته‌اند که آپولون تیر را به سوی آشیل افکند و بعضی گفته‌اند که پاریس کشندهٔ وی بود، اما به راهنمایی آپولون، که نقطهٔ ضعف آشیل را می‌دانست.

و شیر آهنکوه مردی از اینگونه عاشق
میدان خونین سرنوشت
به پاشنه‌ی آشیل
در نوشت

ابراهیم در آتش ـ ۲۸

۴ ـ شاملو علاوه بر روئین‌تنی آشیل (← روئینه‌تن / روئین‌تن) به روئین‌تنی اسفندیار (←) نیز اشاره کرده است. بنابراین زمانی که فقط صحبت از روئین‌تنی است و نام پهلوان را ذکر نکرده است باید به هر دو پهلوان نظر داشت.

پاک پیغمبر باستان

به جان، پاک پیغمبر باستانت که پیری است روشن‌نگر دوست دارم
(← زرتشت) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۵

پامنار

۱ ـ پامنار نام محله‌ای است قدیمی (← جاهل پامنار) در محدودهٔ بازار فعلی تهران. علاوه بر این نام خیابانی نیز هست که یک سر آن به خیابان بوذرجمهری (روبروی بازار) و سر دیگر آن به خیابان امیرکبیر متصل شده است.

پای پرپری

مرد را بینم که پای پرپری در دست
با صفیر آشنای سوت
سوی بام خویش خواند تا نشاندشان
(← پرپری) آخر شاهنامه ـ ۷۰

پدران داروین

خون خواستنی به رنگ ندانستن
به رنگ خون پدران داروین
به رنگ خون ایمان گوسفند قربانی
(← داروین) قطعنامه ـ ۶۰

پرپری

۱ ـ پرپری از اصطلاحات رایج بین کبوتربازهاست. آنها برای بدام انداختن «کبوترهای غریب» مخصوصاً کبوترهای نر از حیله‌هایی استفاده می‌کنند که یکی از آنها استفاده از پرپری است. پرپری کبوتر ماده‌ای است که معمولاً پرهایش را قیچی می‌کنند. وقتی کبوترباز، کبوتر نر غریبی را مشاهده می‌کند؛ پاهای پرپری (← پای پرپری) را می‌گیرد و آنگاه او را در فضا رها می‌کند. پرپری شروع به بال و پر زدن می‌کند و وقتی خوب کبوتر نر را متوجه خود کرد؛ کبوتر باز او را رها می‌کند تا کبوتر نر را از آسمان به زیر بکشاند.

برایم پرپری‌ها می‌پرانی کنی کام از شعف شیرینم ای شعر

پرتوشوکران

انگشتانم برنده‌ترین خار را می‌نوازد
لبانم به پرتو شوکران لبخند می‌زند

(← شوکران) هشت کتاب ـ ۱۶۶

پرچم‌های نظامی ارومیه

به من گفت او: «لرزشی باشیم در پرچم
پرچم‌های نظامی ارومیه»

(← سرتیپ زنگنه) قطعنامه ـ ۶۱

پردهٔ خاموش ارمیای نبی

و در مسیر سفر راهبان مسیحی
به سمت پردهٔ خاموش ارمیای نبی
اشاره می‌کردند.

(← ارمیا) هشت کتاب ـ ۳۱۶

پر عنقا

او منتظر نبود که سیمرغی آرد برای او پر عنقا را

(← سیمرغ) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۸

پروانه

۱ ـ پروانهٔ سپهری خواهر مرحوم سهراب سپهری است.

مادرم در خواب است
و منوچهر و پروانه و شاید همهٔ مردم شهر. هشت کتاب ـ ۳۹۱

۲ ـ منوچهر (←) نیز که در شعر فوق از او نام برده شده، برادر بزرگتر سهراب سپهری است که چند سال پس از سهراب در گذشت.

پروانهٔ پاهای بی‌پیکرِ یک دختر

دلتان را بکنید
که در سینهٔ تاریخ ما
پروانهٔ پاهای بی‌پیکر یک دختر
به جای قلب همهٔ شما
خواهد زد پرپر

(← دختری که پا نداشت) شعر ۲۳ ـ مرثیه‌های خاک ـ ۱۶

پرومته

۱ ـ «یکی از خدایان اساطیرست که با آدمیان همنشین شد و راز خدایان را با آنان بگفت و بدین گناه به فرمان خدایان، در کوههای قفقاز، به زنجیر کشیده شد تا الی‌الابد، کرکسان گرسنه، جگرش را بخورند و جگرش باز از نو بروید.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۰۵

۲ ـ پرومته با وجود داشتن مَنِشی راست و درست، گرفتار عذاب و مجازات خدایان شد (← پرومتهٔ نامراد) اما سیزیف (←) که از نیرنگ‌بازترین بشرها بود؛ بارها مورد بخشش و لطف خدایان قرار گرفت.

پرومتهٔ نامراد

من از دوری و نزدیکی در وحشتم
خداوندان شما به سیزیف بیدادگر خواهند بخشید
من پرومتهٔ نامرادم که از جگر خسته، کلاغان بی‌سرنوشت را سفره‌ئی
[گسترده‌ام.

(← پرومته) هوای تازه ـ ۳۰۳

پرویز

و از یادش نخواهد رفت
نصیب و نسبت پرویز با فرهاد

(← خسرو پرویز) عاشقانه و کبود ـ ۱۷۰

پری

۱ ـ پری موجودی خیالی است. برطبق داستان‌های عامیانه، پریان به شکل زنان زیبایی هستند که وجود خارجی ندارند و متعلق به دنیای افسانه‌ها و قصه‌ها هستند (← پریدخت / پریان هزار افسانه).

پری‌های نهان از همگنان قصه یا حتی
نهان از چشم پیر قصه‌گوشان نیز
که یا رفته زیادش باقی افسانه یا اکنون
ندانند در کجای قصه، گم کرده‌ست ایشان را

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۴۰

چون خیالی که گر در او نگری زادهٔ قصه‌های غول و پری

نیما ـ ۲۵۴

۲ ـ قدما پری را مؤنث جن یا دیو به حساب می‌آوردند. در غیاث‌اللغات ذیل پری می‌نویسد: «... در عرف حال، نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو باشند...»

آیینه شدم؛ از روشن و از سایه بری بودم دیو و پری آمد
دیو و پری بودم در بی‌خبری بودم.

هشت کتاب ـ ۲۳۸

۳ ـ پریان به چشم هرکس در نمی‌آیند بلکه از مردمان گریزانند و تنها خود را به عدهٔ کمی نشان می‌دهند.

نیست در وسعشان چو چاره‌گری از بَدان روی تافته چو پری

نیما ـ ۲۲۰

آن شوخ پری روی که با ما جوشد از ما چو پری روی چرا می‌پوشد؟

نیما ـ ۶۷۱

در شعر بلند مانلی یک پری دریایی خطاب به مردی ماهیگیر می‌گوید:

هرکسی نتواند ای مسکین مرد
آنچنانی که توام دیدی، دید
و آنچنانی که رسیدی تو به من، در من آسوده رسید.

نیما ـ ۴۶۳

۴ ـ برطبق آنچه عوام بدان معتقدند و در داستانهای عامیانه منعکس شده پریان در

زیر دریاها زندگی می‌کنند (← نازنین پیکر دریایی / جانانه‌ی دریا / دلنوازنده‌ی دریا)

بس گوهر می‌کشم زدریا بیرون
بس بافته‌ها که هست
از حاصل زحمت پری رویانی
که ساکن سرزمین زیر دریا
هستند

نیما ـ ۳۶۸

۵ ـ نیما در یک شعر بلند که شرح برخورد و گفتگوی یک پری دریایی با مردی ماهیگیر است (شعر مانلی ـ ص ۴۵۵) به ویژگی‌های دیگری از پریان ـ علاوه بر آنچه بدان اشاره شد ـ اشاره می‌کند از جمله:

الف: سیاهی چشم و سپیدی تن (ص ۴۶۸)

ب: موهای طلایی و چشم‌های درشت (ص ۳۶۷)

ج: شباهت گیسوی او با خزهٔ دریایی یا چیزی شبیه به آن (ص ۴۶۰)

د: برهنه بودن (ص ۴۶۰)

۶ ـ و باز برطبق نقل قول افسانه‌ها، پریان با سرود و موسیقی و رقص نیز در ارتباط هستند و در موارد متعددی، در شعر نو از این ارتباط سخن رفته است. نیما در باب سرودخوانی پریان می‌گوید:

در ساحل خامشی که بر رهگذرش
بنشسته غراب...
دایم پریان
هستند به آوای دگرگون، خوانا

مجموعهٔ اشعار ـ ۳۷۲

و فروغ در باب نی‌لبک زدن پریان گفته است:

و مثل آخر شب‌های شهر، بسته و خلوت
صدای نی‌لبکی را شنیده‌اید
که از دیار پری‌های ترس و تنهایی
به سوی اعتماد آجری خوابگاهها

و لای لای کوکی ساعت‌ها
و هسته‌های شیشه‌ای نور پیش می‌آید

من پری کوچک غمگینی را
می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی‌لبک چوبین
می‌نوازد آرام آرام

تولدی دیگر ـ ۱۶۴

و نیز سپهری در باب رقص پریان می‌گوید:

پریان می‌رقصند
و آبی جامه‌هاشان با رنگ افق پیوسته
زمزمه‌های شب مستم کرد.

هشت کتاب ـ ۸۰

۷ ـ و معمولاً زیباترین پری، دختر شاه پریان (← دختر کوچکیهٔ شاپریون) است.

۸ ـ از آنجا که گاهی پری را با جن یکی می‌دانند و جن را می‌توان در آینه دید پری نیز با آینه ارتباط پیدا می‌کند. هنوز هم پری افسایان بر این باور هستند که می‌توانند پری یا جن را در آینه حاضر کنند و بوسیلهٔ ایشان از حال‌های پنهانی آگاه شوند (← پری آینه)

دیوانه شد آیینه چو روی تو پری دید حُسن تو پری را به لباس بشری دید

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱

پریان شنگک و شیطانک
عور و بلّور بر آیینه چو گُل رُستند
در زلالش سر و تن شستند

دوزخ اما سرد ـ ۲۷۸

۹ ـ و از رهگذر این فکر که می‌توان پری را دید و با او ارتباط برقرار کرد بعضی که ایشان را پری دار یا پری افسای می‌نامند مدعی هستند که می‌توانند جن و پری را در شیشه‌ای زندانی کنند تا به آدمیان آسیبی نرسانند.

چوروح باده عطر مست در اندیشه داردِدل که‌امشب باز از یادت پری درشیشه‌داردِدل
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۶۷

پری

۱ ـ این بخش از شعر شاملو با توجه به یک افسانهٔ قدیمی ایرانی نوشته شده است. در بین افسانه‌های ایرانی، قصه‌ای است به نام «بی‌بی مهرنگار و میرزا مست و خمار». بی‌بی مهرنگار کوچکترین دختر و زیباترین دختر یک خارکن بوده است. روزی یکی از پریان در قالب مار به خواستگاری او می‌آید. خواهران دیگرِ آن دختر پس از آگاهی از موضوع، نسبت به خواهر کوچک خود حسادت می‌ورزند و می‌کوشند که به شوهر او ـ یعنی همان پری که در قالب مار بر آنها ظاهر شده بود ـ صدمه‌ای بزنند. از خواهرشان می‌خواهند که از شوهرش بپرسد که چگونه پوست او[1] می‌سوزد و آتش می‌گیرد. آن پری جواب می‌دهد که با خُلوارهٔ[2] پیاز و سیر می‌توان پوست یک پری را از بین برد. خواهران حسود با استفاده از همین راه، پوست پسر پریان را آتش می‌زنند و از بین می‌برند.
شاملو در توضیح این تلمیح می‌نویسد:
«در قصه‌های ایرانی پیکره یا قالبی که پریان برای ظاهر شدن بر آدمیان در آن فرو می‌روند تنها در خلوارهٔ پوست سیر و پیاز (← خلوارهٔ ناراستی) می‌سوزد.
آلمان ـ ۱۱۴۵

ای پری‌وار در قالب آدمی
که پیکرت جز در خُلوارهٔ ناراستی نمی‌سوزد
آیدا در آینه ـ ۸۱

پری

۱ ـ نام شخص خاصی است از آشنایان اخوان ثالث شاعر معاصر.

چون میهمان به سفرهٔ پر نازونعمتی خواندی مرا به بستر وصل خود ای پری
زمستان ـ ۵۰

۱. یعنی همان قالبی که به شکل مار است.
۲. خُلواره همان تل خاکستر داغ است و خلوارهٔ سیر و پیاز را بدین شکل بدست می‌آورند که پوست سیر و پیاز را می‌سوزانند و وقتی هنوز خاکسترش تفته و داغ است بکار می‌برند.

دور از تو پری چون نفس دیوسفید دود از دل ساعات سیاهم خیزد

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۳۸

پری آینه

باغ خون و سگ دیوانه چرا بیند، آه پری آینه‌ام ـ دل ـ به طلسم بدنم

(← پری) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۹

پریدخت

کسی نمی‌دانست

کان پریدخت از کدام افسانه بیرون جسته بود آنجا

(← پری) دوزخ اما سرد ـ ۲۶۱

پریسا

۱ ـ نام یکی از خوانندگان قدیمی ایران است که بیشتر در مایه‌های موسیقی اصیل و سنتی ایرانی می‌خوانده است (← پریساها)

بر سنگِ چاهِ دیوان، کم تابان خورشیدِ صبحِ صوتِ پریسا را

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۴۶

پریساها

پریساها، تمرها گر بخوانند مرا از نوحهٔ «کَل خینسا» به

(← پریسا) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲۰

پری شادختِ شعرِ آدمیزادان

نهان شد جاودان در ژرفنای خاک و خاموشی

پری شادخت شعر آدمیزادان

چه بی‌رحمند صیادان

(← فروغ فرخزاد) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۶۸

پریهای هزار افسانه

پاسی از شب رفته بود و برف می‌بارید

چون پرانشان پریهای هزار افسانهٔ از یاد رفته

(← پری) آخر شاهنامه ـ ۱۰۹

پشت‌بون هاجر

بارون میاد جرجر

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
دانشگاه تهران

رو پشت بون هاجر
هاجر خروسی داره
تاج خروسی داره
(← هاجر)

هوای تازه ـ ۱۵۷

پشوتن

۱ ـ پشوتن نام برادر اسفندیار (←) و پسر گشتاسپ است. وی در حملهٔ اسفندیار به دژ سپید فرماندهی سپاه او را به عهده داشت و در عبور از هفت خوان نیز برادرش را همراهی می‌کرد.

در جنگ اسفندیار با رستم (←) نیز پشوتن همراه برادر بود و در طی این جنگ، بارها از اسفندیار خواست که از پیکار با رستم چشم بپوشد، لذا در تحلیل نبرد رستم و اسفندیار، او را ندای عقل گفته‌اند.

پشوتن در اساطیر ایرانی یکی از جاودانان است. گفته شده زمانی که زرتشت، اسفندیار را روئین‌تن کرد به برادرش نیز جاودانگی را عطا کرد.

پشوتن مرده است آیا
و برف جاودان بارنده سام گُرد را سنگ سیاهی کرده
ـ است آیا؟

از این اوستا ـ ۲۵

پو

۱ ـ ادگار آلن پو[1] (۱۸۰۹ ـ ۱۸۴۹) نویسنده و شاعر معروف امریکایی است که به داشتن نبوغ و تخیل قوی، مشهور است. وی در داستان کوتاه جزو پیشروان به حساب می‌آید و از طرفی، در شعر نیز تقریباً جزو اولین سورئالیست‌ها محسوب می‌شود.

۲ ـ کلاغ (← کلاغ پیر پو) یکی از شعرهای آلن پوست. مضمون شعر کلاغ بدین ترتیب است که: شخصی در یک نیمه شب سرد در حالی که غم از دست دادن دخترک زیبایی به نام «لنور» بر او چیره شده با کلاغی که بطور غیرمنتظره وارد خانه‌اش می‌شود برخورد می‌کند. مرد با کلاغ به گفتگو می‌پردازد اما در جواب او، کلاغ فقط

۱. Edgar Allan Poe

کلمهٔ هرگز را تکرار می‌کند. از ظواهر شعر برمی‌آید که کلاغ پو مظهر ناامیدی و یأس است.

دکتر مهدی حمیدی در جلد دوم دریای گوهر (ص ۲۳۴) ترجمهٔ این شعر را به همان نام کلاغ درج کرده است.

پور آتبین

۱ ـ آتبین، نام پدر فریدون است که به دست ضحاک کشته شد. از پور آتبین فریدون منظور است که ششمین شاه ایران بود و به موجب روایات، ۵۰۰ سال بر ایران فرمانروایی کرد و سرانجام پس از جانشین کردن منوچهر به جای خود از پادشاهی کناره گرفت.

بر این سنت خورند احرار ایران مسی از ایام پور آتبینا

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۰

پوربن سلمان

از این مرا نه بتر بود اگر به نای و مَرَنج چو پور بن‌سلمان بودم به حکم قهرآمیز

(← مسعود) نیما ـ ۶۴۳

پور زال زر

پور زال زر جهان پَهلو

آن خداوند و سوارِ رخشِ بی‌مانند

... ...

طعمهٔ دام و دهان خوان هشتم بود

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۷

پورسام

الا رخش حقیقت پویهٔ افسانه جولان کو کزاو درقعر هشتم خوان کند دل‌پورسامی‌خوش

(← رستم) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵

پهلوان پیر

و می‌اندیشید:

«باز هم آن غدر نامردانهٔ چرکین

باز هم آن حیلهٔ دیرین

چاه سرپوشیده هوم! چه نفرت‌آور! جنگ یعنی این؟

جنگ با یک پهلوان پیر؟»

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۹

پهندشت نیروانا

زرتشت: آه مزدک! کاش می‌دیدی
شهربند رازها آنجاست
اهرمن آنجا، اهورا نیز»
بودا: «پهندشت نیروانا نیز»

(← بودا) از این اوستا ـ ۸۱

پیاده

تا کی پیاده، بازی فرزین کنم برخیزم و سمند سفر زین کنم

(← شطرنج) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۱۵

پیراهن

هزاران بار برگردانده‌ام روی‌از تو یوسف‌وار زلیخاگونه دست ازپشت در پیراهنم هستی

(← یوسف) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۶

پیر برزینان

پوشیده می‌خندند با هم پیر برزینان
من سیل‌های اشک و خون بینم
در خندهٔ اینان.

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۴

پیر حزین

به پیری حزین، بوی پیراهنی چو افسانهٔ باستان آورد

(← یوسف) ارغنون ـ ۱۶۵

پیرِ دیهور

سپهر این قرن خواره پیر دیهور جز از این نیستش خاطرنشینا

(← دیهور) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۸۸

پیرِ مغربی

۱ ـ منظور از پیر مغربی آناتول فرانس نویسنده و متفکر معروف فرانسوی (۱۸۴۴ـ۱۹۲۴ م.) است. وی در یکی از کتابهای خود به نام بریان‌پزی ملکهٔ سبا

ت

تابعه

۱ ـ یکی از اعتقادهای اعراب قدیم (که در شعر فارسی نیز تأثیر گذاشته) وجود همزادی (← همزاد) از جن در درون انسان است. این همزاد را اگر مذکر بود، تابع و اگر مؤنث بود، تابعه می‌گفتند. و باز برطبق همین اعتقاد می‌گفتند که یکی از کارهای مهم تابع و تابعه، تلقین شعر به شاعران است.

گویی که بود تابعه، زآن جادوی گروه کانسون شعر در نفس شاعران نهند

ارغنون ـ ۱۷۳

گفتم سحریه تابعه کای جادوی ظریف کزتست شعر و شاعری ازسحر وساحری‌است

ارغنون ـ ۱۶۵

تابوت تختی‌ها

این گلیم تیره‌بختی‌هاست
خیس خون داغ سهراب و سیاوشها
روکش تابوت تختی‌هاست.

(← تختی)

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۴

تابوت لورکا

فرانکو را نشانش دادم
و تابوت لورکا را

و خون تنتور[1] او را بر زخم میدان گاوبازی
(← لورکا)

قطعنامه ـ ۶۲

تاتار

۱ ـ تاتار (← خیمهٔ قبایل تاتار / لهجهٔ تاتاری) یا تتار (← اسبان تتار / سپه تتار) یا تَتَر نام یکی از قبایل مغول است. این قبیله از قبایل زردپوست آسیای شمالی محسوب می‌شود. تاتاران به وحشی‌گری (← تاتاران وحشی) معروف هستند.

گویی که تاتاری
در انتهای چشمانش
پیوسته در کمین سواری است

تولدی دیگر ـ ۷۳

هنوز شیههٔ اسبان بی‌شکیب مغول‌ها
بلند می‌شود از خلوت مزارع یونجه

هشت کتاب ـ ۳۲۲

۲ ـ مغول‌ها به سرکردگی چنگیز (←) در سال ۶۱۶ هجری قمری، وحشیانه به ایران حمله کردند. در این حمله بسیاری از شهرها از جمله سمرقند، هرات، و نیشابور (← شهربند کهنهٔ نشابور / دیوارهای پست نشابور) و ری ویران شدند به طوری که بعضی از آنها با خاک برابر شدند و هیچ جنبنده‌ای در آنها باقی نماند. (← غارت خیل تاتار / شب غارت تتاران / سرنیزهٔ تاتار / شیپور شادمانی تاتار / سال کتابسوزان)

۳ ـ در شعرهای مورد بررسی ما دوبار به فرمانروایان مغول که چنگیز (←) و هلاکو (←) هستند اشارتی رفته است.

تاتاران وحشی

من خواب تاتاران وحشی دیده‌ام امشب
در مرزهای خونی مهتاب

۱. تنتوریُد (به فرانسه (Teinture d'Iode) محلولی از ید و الکل است که برای بهبود زخم مورد استفاده قرار می‌گیرد.
در بخش آخر شعر، شاملو به قسمتی از شعر لورکا در مرثیهٔ دوست گاوبازش «ایگناسیو سانچز مخیاس» نظر داشته است.

اظهار داشته:

«من بهترین زندگی را به داشتن یک میز و یک تختخواب خلاصه می‌کنم. میزی که بر آن غذا و شراب و کتاب خوب فراهم شود و تختی که بر آن همخوابه‌ای و خوابی دست دهد. این است بهترین زندگی که انسان می‌تواند داشته باشد...»

و در جواب به این اندیشه، اخوان ثالث شعر «بهشت دواب» (ارغنون ـ ۱۵۲) را سروده و در بعضی از ابیات آن به این اندیشه اشاره کرده است.

خواندم یکی حدیث از آن پیر مغربی اندر کتابی از کتب دیریاب خوب...

ارغنون ـ ۱۵۲

پیروزی منصور

حق را ز شکست است درخشش به‌درستی پیروزی منصور همان بر سر دار است

(← حلاج) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲

پیغامور

ستایش‌کنان مانی ارجمندت چو نقاش و پیغامور دوست دارم

(← مانی) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۶

پیلات

و هر مریم را

عیسایی بر صلیب است

بی‌تاج خار و صلیب و جُل جتا

بی‌پیلات و قاضیان و دیوان عدالت

(← عیسی) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۰

پیل‌ها

آن گسترش‌ها و آن صف‌آرایی

آن پیل‌ها و اسب‌ها و برج و باروها

انسوس.

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۷

پیمبرِ سپید موی پیر

همچو آن پیمبر سپید موی پیر

لحظه‌ای که پور خویش را به تتلگاه می‌کشید

از دو سوی
این دو بانگ را
بگوش می‌شنید

(← ابراهیم) از بودن و سرودن - ۵۰

بر بام این سیلاب
(← تاتار)
از زبان برگ ـ ۹۵

تاج خار

و هر مریم را
عیسایی بر صلیب است
بی‌تاج خار و صلیب و جُل جتا
(← عیسیٰ)
آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۰

تاج محل

۱ ـ از بناهای دیدنی هندوستان و از آثار جاودانهٔ معماری اسلامی است. عمارت تاج محل تماماً از مرمر ساخته شده است. دور تا دور این عمارت را فضای سبزی فراگرفته و روبروی آن در امتداد زمین، محلی برای عبور آب در نظر گرفته شده است که معمولاً تصویری از تاج محل خصوصاً گنبد اصلی آن در آب انعکاس می‌یابد.
تاج محل در شهر آگره و در کنار رود جمنا (← جمنا) قرار دارد و ظرافت ساختمان مرمری آن دیدنی است. تاج محل در واقع آرامگاهی است که شاه جهان برای مقبرهٔ همسر خود «ارجمند بانوبیگم» ملقب به ممتاز محل بنا کرده است. شروع بنای آن در سال ۱۰۴۰ هجری و پایان آن هفت سال پس از مرگ ممتاز محل بوده است.
۲ ـ علی اصغر حکمت در کتاب سرزمین هند در مورد چگونگی بنای این عمارت زیبا نوشته است:
«شاه جهان گروهی از صنعتگران را از اطراف جهان برای این ساختمان در دربار خود جمع آورد که در میان آنها نام استاد عیسیٰ افندی از ترکیه و محمد شریف سمرقندی و امانت‌خان شیرازی و محمدخان شیرازی و واجدخان بغدادی و عطامحمد بخارایی و محمد سبحان بلخی دیده می‌شود و نیز معماران هندو بنام لال قنوجی و منوهر لاهوری نیز شرکت داشته‌اند.
ولی متأسفانه نام مهندس نخستین که طرح اولی بنا را رسم کرده هنوز مجهول و مخفی مانده و گویند که شاه جهان خود طراح و مهندس آن بنای عظیم بوده است.... شاه نیز بعد از وفات برحسب وصیت در همان مقبره، جنب قبر همسر خود مدفون گردید.»
سرزمین هند ـ ۱۱۹

و نیمه راه سفر روی ساحل جمنا
نشسته بودم
و عکس تاج محل را در آب
نگاه می‌کردم:
دوام مرمری لحظه‌های اکسیری
و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ

هشت کتاب ـ ۳۲۳

تاراس بولبا

۱ ـ تاراس بولبا نام شخصیت اصلی داستانی به همین نام است از نیکلای گوگول (۱۸۰۹ ـ ۱۸۵۲ م.) نویسندهٔ برجستهٔ روسی.

محور اصلی داستان مبارزهٔ قزاق‌های روسی ـ به رهبری تاراس بولبا ـ با اشراف و اصیل‌زادگان لهستانی است که خاک اوکراین را قرن‌ها مورد حمله و تجاوز قرار داده بودند.

در پایان داستان، سرانجام بولبا به دست افراد «نیکالای پوتوتسکی» دستگیر شده و برروی تپه‌ای در میان آتش سوزانده می‌شود. شجاعت تاراس بولبا تا آن حد است که در لحظات پراضطراب قبل از مرگ (← مرگ تاراس بولبا) نیز از بالای تپه به فرار یارانش کمک می‌کند و آنها را در جهت‌یابی کمک می‌رساند.

تاریخ مجمل

۱ ـ تاریخ مجمل یا مجمل‌التواریخ معروف به مجمل فصیحی نام کتابی است از فصیح‌خوافی (حدود ۸۴۵ ـ ۷۷۷ هـ. ق) از نویسندگان معروف قرن نهم.

۲ ـ اخوان ثالث در ستایش محمود فرخ ـ از اساتید خراسان ـ از این کتاب، نام می‌برد زیرا چند جلد آن را استاد محمود فرخ تصحیح کرده است.

نه زتاریخ مجملیم فصیح کز تفاصیل مختصر ببرم

ارغنون ـ ۱۸۹

تاک‌های مستی خیام

ای تاک‌های مستی خیام
بر داربست کهنهٔ پاییز
ـ پاییز جاودانی ایام ـ

من با زبان مردهٔ نسلی
که هر کتیبه‌اش
زیر هزار خروار خاکستر دروغ
مدفون شده‌ست
با که بگویم.
(← خیام)

در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۱

تال

۱ ـ نام دریاچه‌ای است در کشمیر. این دریاچه در کنار باغ نشاط (←) یا نشاط باغ قرار دارد. علاوه بر نشاط باغ، باغ شالیمار نیز در کنار آن است.

و در مسیر سفر مرغ‌های باغ نشاط
غبار تجربه را از نگاه من شستند
به من سلامت یک سرو را نشان دادند
و من عبادت احساس را
به پاس روشنی حال
کنار تال نشستم و گرم، زمزمه کردم

هشت کتاب ـ ۳۲۴

تپهٔ شیخ

۱ ـ «تپهٔ شیخ (شیخ تپه‌سی) نیز از ارتفاعات کنارهٔ خارجی شهر چای (←) است.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۲۵۹

من طنین سرود گلوله‌ها را از فراز تپهٔ شیخ شنیدم
لیکن از خواب برنجهیدم
زیرا که در آن هنگام هنوز خواب سحرگاهم با نغمهٔ ساز و بوسهٔ بی‌خبر
[می‌شکست.

هوای تازه ـ ۲۵۹

تپهٔ کُرد

۱ ـ «تپهٔ کرد (کورد تپه‌سی) تپه‌ای است مجاور شهر چای (←) در حومهٔ شهر[۱] و

۱. منظور شهر ارومیه (رضائیه) است.

این آخری، شهر چای، رودی است که از کنار رضائیه می‌گذرد.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۲۵۹

ابر به کوه و به کوچه‌ها تف می‌کرد
دریا جنبیده بود
پیچک‌های خشم سرتاسر تپهٔ کرد را فرو پوشیده بود

هوای تازه ـ ۲۵۹

تپه‌های تتلگاه

من صلیب سرنوشتم را
بر فراز تپه‌های تتلگاه خویش بوسیدم
(← عیسیٰ)

تولدی دیگر ـ ۸۳

تجریش

۱ ـ تجریش در گذشته مرکز شمیران بوده و به صورت ییلاق در خارج از شهر تهران قرار داشته. هم اکنون تجریش نام میدانی است در شمالی‌ترین نقطهٔ تهران به علاوه نام خیابانی نیز هست که از میدان تجریش تا سَرپُل (←) امتداد دارد.
محدودهٔ تجریش و دربند (←) ، سرپل در گذشته‌ای نه چندان دور از گردشگاههای مهم مردم تهران بوده است.

اینک من و این باغ به گلگشت روانیم تجریش و تماشاگه پل گو همه دربند

دوزخ اما سرد ـ ۳۱۴

تحفهٔ هندی

۱ ـ تحفهٔ هندی یا تحفهٔ حکیم مؤمن نام کتابی است از محمد مؤمن‌بن میرزا محمدزمان تنکابنی دیلمی. وی طبیب مخصوص شاه سلیمان صفوی بوده و این کتاب را بین سالهای ۱۰۷۸ تا ۱۱۰۵ هـ.ق به رشتهٔ تحریر در آورده است. این کتاب مشتمل بر طب قدیم، فرهنگ ادویه و ذکر امراض و چگونگی مداوای آنهاست.

کانچه بینی در کتاب تحفهٔ هندی
هر یکی خوابیده او را در یکی خانه

آخر شاهنامه ـ ۳۵

تخت عیسیٰ

وارثم من تخت عیسی را، شهید ثالثم وقت شد منصور اگر از دار می‌آید فرود

(← عیسیٰ) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ٦٦

تخته‌سنگ مِگار

بیا و ظلمت ادراک را چراغان کن
که یک اشاره بس است
حیات ضربهٔ آرامی است
به تخته سنگ مگار

(← مِگار) هشت کتاب ـ ۳۲۳

تختی

۱ ـ غلامرضا تختی کشتی‌گیر جوانمرد و بلندآوازهٔ دوران معاصر بود که سرانجام در اوج جوانی و شهرت به دست عوامل حکومت پهلوی کشته شد. (← تابوت تختی‌ها) آرامگاه وی در ابن‌بابویه واقع در شهر ری است.

تُرک غزلسرا

امید بندهٔ ترکی غزلسراست که گوید: «نوشتم این غزل نغز با سواد دو دیده»

(← شهریار) ارغنون ـ ۹۳

تماشاگه پل

۱ ـ تماشاگه پل یا سرپُل قسمتی است در شمال شهر تهران در حوالی میدان تجریش (←) که در گذشته از گردشگاههای مردم تهران بوده است.

اینک من و این باغ به گلگشت روانیم تجریش و تماشاگه پل گو همه دربند

دوزخ اما سرد ـ ۳۱۴

تسخیر جن

تسخیر جن فتاده هوایش به سر ترا یا رمل و جفر و ساختن کیمیا اخی

(← پری) ارغنون ـ ۱۹۷

توپخانه

۱ ـ توپخانه نام میدانی (← میدان توپخانه) است که تقریباً در مرکز شهر تهران واقع شده است.

سابقاً رسم بر این بوده که مجرمان و محکومان به اعدام را در میادین بزرگ و معروف

به دار می‌کشیده‌اند این نکته شامل میدان توپخانه نیز می‌شود. از طرف دیگر شیخ فضل‌الله نوری (مقتول در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری) مجتهد بزرگ شیعی نیز در همین میدان به دست بعضی از مشروطه‌خواهان به دار آویخته شد.

دنیای صبح سحرا
تو توپخونه
تماشای دار زدن
نصف شبا
رو قصهٔ آقا بالاخان زار زدن

تولدی دیگر ـ ۱۴۱

تورات

ترآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا می‌بینم خواب
بودایی در نیلوفر آب

(← موسی) هشت کتاب ـ ۲۳۸

توران

۱ ـ توران (← توران من / شاه توران / تورانشاه / توران نامهربان / جانانه توران نام توران) نام دختری است که اخوان ثالث (← امید) شاعر معاصر مدتی با او آشنا بوده است. سابقهٔ این آشنایی به دوران جوانی شاعر یعنی زمانی که در خراسان زندگی می‌کرده باز می‌گردد.

۲ ـ توران گویا اصلاً اهل گیلان (← بیشه‌های سبز گیلان / باد گیلان) و ساکن شهر رشت (←) بوده است. زمانی که گذار او به خراسان می‌افتد، اخوان با او آشنا می‌شود و این آشنایی به علاقه و محبتی پایدار می‌انجامد.

پس از مدتی آشنایی، توران به محل زندگی خود یعنی شهر رشت باز می‌گردد. اخوان گاهی برای دیدار وی به آن شهر می‌رفته است:

این‌چه نوروز بدی بود که در رشت تو دیدم زیر سر پنجهٔ غم مُردم و آواز نکردم

ارغنون ـ ۵۸

میهمان بودم ترا بامن نبودی مهربان اینکه رسم میهمان‌داری نشد توران من

ارغنون ـ ۲۸

آشـیان تـمریم را یـافتم در رشت آخـر یاد از آن ساعت که رفتم پرده را بالا گرفتم
ارغنون ـ ۵۷

۳ ـ یکی از روستاهای توس به نام احمدآباد (←) نیز در این آشنایی دخیل بوده است. آنطور که از اشعار شاعر برمی‌آید در این روستا بین این دو تـن مـلاقاتهایی صورت گرفته است.
باید توجه داشت که این احمدآباد واقع در توس به غیر از آن احمدآبادی است که در ورامین قرار دارد و شاعر چند بار نیز به آن اشاره کرده است.

بودیم ما بر تپه‌ای کوتاه و خاکی در خلوتی از باغهای احمدآباد
زمستان ـ ۱۰

۴ ـ این عشق پایان خوشی نداشت. توران سرانجام شاعر را رها کرد و به آمریکا سفر کرد. اخوان ثالث خود در این باره با حسرت می‌نویسد:
«... رفت به آمریکا، توران را می‌گویم. یاد سی سال پیش بخیر...»
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۰

گُلِ دریاکنار بود یار میتی[1] مخندید چون صدف گلنار میتی
ولی پرّید مثال سایه اوبر ندید کوتاتر از دیوار میتی
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۰

تورانشاه

من به شاهیش پذیرفتم و شد تورانشاه تُرکی از دولت چشم سیهی شد شاهم
(← توران) ارغنون ـ ۷۴

توران من

آری ای دیر آشنای سنگدل، توران من گفتگو بود ازتو اما مبهم و کوتاه بـود
ارغنون ـ ۲۷۹

آه ای سـنگین دل دیـرآشـنا، تـوران مـن جانم، از جان بهتر من، دین من، ایمان من
ارغنون ـ ۲۸۰

۱. شعر به لهجهٔ خراسانی است. میتی تلفظ عامیانهٔ مهدی (نام کوچک اخوان) است. و از اوبر (یا آن ور = آن طرف) شاعر، آمریکا را اراده کرده است.

توران نامهربان

زآن ترک شیرین زبانم توران نامهربانم

(← توران) ارغنون ـ ۲۵۸

توس

۱ ـ توس (= طوس) ملقب به زرینه‌کفش از پهلوانان بزرگ شاهنامه است. پدرش نوذر از پادشاهان پیشدادی بود که پس از ستم‌های فراوان، سرانجام به دست افراسیاب نابود شد.

«طوس مردی سبک مغز بود. او در پنهان، دشمن خاندان کیکاوس بود و هم او بود که در زمان کیخسرو برادر او فرود را علیرغم میل همه به بهانه‌ای کشت.»

فرهنگ تلمیحات ـ ۵۹۲

پس از او گیوبن گودرز
و با وی توس‌بن نوذر
و گرشاسپ دلیر آن شیر گندآور

از این اوستا ـ ۱۷

ته جرعه‌های حافظ

ما هم خراب میکدهٔ عشق و حیرتیم ته جرعه‌های حافظ و خیام خورده‌ایم

(← حافظ) ارغنون ـ ۷۵

تهمتن

پای در زنجیر چون کاووس و یارانش
در طلسم جادوان از چارسو اینک اسیرانیم
تهمتن با رخش، پنداری به ژرفِ چاه افتاده
وینک اینجا ما چو تصویری که بر دیوار
از درنگ غربت بی‌آشنای خویش حیرانیم

شبخوانی ـ ۴۰

آری اکنون تهمتن با رخش غیرتمند
در بُنِ این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۸

تهمینه

پر شد از تهمه دیوانگیش چاه شغاد شکر کاووس شه این است زتهمینهٔ من

(← رستم) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۵۰

تیر آرش

تیر اگر تیر آرش و رستم لاجرم جایی اوفتد به زمین

(← آرش) ارغنون - ۲۰۲

تیشه

همچو فرهاد ازجنون زد تیشه‌ای برفرق خویش

این شهید عشق غیراز خویشتن قاتل نداشت

(← فرهاد) زمزمه‌ها - ۴۸

تیشهٔ عشق

فرهاد پاکبازم کز برق تیشهٔ عشق افروختم به حسرت شمع مزار خود را

(← فرهاد) زمزمه‌ها - ۸۳

تیشهٔ فرهادی

من‌شهید تیشهٔ فرهادی خویشم،سرشک از چه‌رو تهمت برآن شیرین‌شمایل‌بسته‌ام

(← فرهاد) زمزمه‌ها - ۸۵

تیشهٔ کوهکن

مرمر خشک آبدان بی‌ثمر

آیینهٔ عریانی شیرین نمی‌شود

و تیشهٔ کوهکن

بی‌امان تَرَک اکنون

پایان جهان را

در نبضی بی‌رؤیا

می‌کوبد

(← فرهاد) ترانه‌های کوچک غربت - ۱۵

تیمور

۱ ـ پادشاه خونریز مغول است که به گورکان (= داماد) و تیمور لنگ نیز معروف است. وی در طول زندگی ۷۱ سالهٔ خود به کشورها و شهرهای متعددی یورش آورد که از

جملهٔ آنها، حمله‌های او به عثمانی‌ها در سالها ۸۰۳ و ۸۰۴ را باید نام برد. در این هجوم‌ها تعدادی از شهرهای عثمانی‌ها به دست تیمور افتاد.

اخوان ثالث در مثنوی نامه‌ای به روم (ارغنون ـ ۲۷۴) به این نکته اشاره کرده است.

جَبَّذا شهر شاهد ازمیر غیرت کاشمر نه بل کشمیر
برده سلجوقیش زبیزنطین در دلش یادها از آن واز این
گه زنزدیک رنجه‌گاه از دور خورده بس تازیانهٔ تیمور

ارغنون ـ ۲۷۵

ث

ثالث مهدی اخوان

گر در همه بنگاه تو یک ثانی دارد از جمع بران ثالث مهدی اخوان را

(← امید) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۹۰

ثمود

۱ ـ ثمود نام قبیله‌ای بت‌پرست از قوم عرب بوده است که خداوند برای راهنمایی ایشان، صالح را برآنها فرستاد. آنها از صالح درخواست معجزه‌ای کردند و صالح، از میان کوه، شتری سرخ موی به عنوان معجزه بیرون آورد. قوم ثمود، صالح را ساحر دانستند و پس از چندی، شتر وی را کشتند و به همین خاطر گرفتار صیحهٔ آسمانی شدند و به جز عدهٔ اندکی از مؤمنان باقی همه مردند.

در قرآن کریم در سورهٔ الشمس ۹۱ آیات ۱۱ تا ۱۶ و سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۷۶ به این واقعه اشاره شده است.

چون ثمود و عاد با جرم سدومی‌مان‌مکش ورکشی گو رحم دستی بر سر قانون کشد.

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۱۸

ج

جاجرود

۱ ـ جاجرود.نام دو محل است: یکی نام روستایی است از توابع لواسان بزرگ و دوم نام رودی است معروف. در شعر سهراب نام دوم مورد نظر است.

در اعلام معین ذیل جاجرود می‌نویسد:

«جاجرود رودی است که از دامنهٔ کوههای شمالی شمیران و کلون بسته سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از لواسانات به طرف جلگهٔ ورامین از سمت شرقی تهران جاری می‌گردد؛ و هر وقت آب آن زیاد شود به رودخانهٔ کرج در ورامین می‌پیوندد»

۲ ـ حواشی رود جاجرود در قسمت شرق تهران از مکانهایی است که تابستانها به عنوان گردشگاه مورد استفادهٔ مردم قرار می‌گیرد و از خود این رود نیز برای شنا و آبتنی استفاده می‌شود.

در آن دقیقه که از ارتفاع تابستان
به جاجرود خروشان نگاه می‌کردی
چه اتفاق افتاد
که خواب سبز ترا سارها درو کردند

هشت کتاب ـ ۳۱۲

جادهٔ ابریشم

۱ ـ نام یکی از جاده‌های معروف تجارتی در قدیم بوده است که بسیاری از کالاهای قیمتی مشرق از طریق این جاده، به مغرب برده می‌شد. در دایرة‌المعارف مصاحب ذیل نام این جاده (جادهٔ ابریشم) آمده است که:

«جاده‌ی قدیم که مدیترانه را به چین شرقی مرتبط می‌کرد و از ری و گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر و دیوار چین می‌گذشت و به شانگهای منتهی می‌شد. بعضی امتعه‌ی نفیس مشرق زمین (سنگهای قیمتی، ادویه، ابریشم) از این راه به مغرب حمل می‌شد

اما تسمیه‌ی آن به مناسبت این است که ابریشم بالاخص بیشتر از اجناس دیگر خواستار داشت و حتی به نقل روایات باعث حمله‌ی اسکندر مقدونی به ایران این بود که از طرفی مردم قلمرو او سخت طالب ابریشم بودند و از طرف دیگر ایرانی‌ها، ابریشم چین را به مقدار کم و به قیمت گزاف به مردم مغرب می‌فروختند. جاده‌ی ابریشم به علت جنگ‌های دایمی و سکونت اقوام جنگجو در سرراه، همیشه دایر نمی‌ماند و مثلاً اشکانیان که با رومیان رقابت سیاسی داشتند تجار رومی را به آسانی اجازهٔ عبور نمی‌دادند.»

۲ ـ منظور از جادهٔ جادوی ابریشم (←) همین جادهٔ معروف است که یاد شد.

جادهٔ جادوی ابریشم

شهری که آنسوی شقایق می‌شود طالع
در جادهٔ جادوی ابریشم
(دروازه‌های عالمی دیگر
بروی آدمی دیگر
آن عالم و آدم که حافظ آرزو می‌کرد)
نزدیک است.

(← جادهٔ ابریشم) بوی جوی مولیان ـ ۴۱

جادهٔ ادویه

۱ ـ جادهٔ ادویه یا جادهٔ بخور نام جاده‌ای معروف است که از طریق آن اجناس و ادویه و کالاهای هند و چین و افریقا به خاورمیانه برده می‌شد. در دایرةالمعارف مرحوم مصاحب ذیل جادهٔ بخور آمده است که:

«یکی از قدیمی‌ترین جاده‌های کاروانی که ادویه و مُر و کندر جنوب جزیرةالعرب به شمال جزیرةالعرب حمل می‌شد و به شام و فلسطین و بین‌النهرین و مصر و نواحی دیگر اطراف مدیترانه انتقال می‌یافت. این راه از بندری در حضرموت مجاور جنگل‌های درخت بخور آغاز می‌شد و پس از عبور از شهر شبوه و سرزین قتبان به مَأرب و معین می‌رسید و از آنجا به موازات بحراحمر از مکه و پترا (پایتخت نبطیان) می‌گذشت و به سه شعبه تقسیم می‌شد: یکی به فلسطین و بنادر فنیقی صور و صیدا و دمشق، یکی از بین‌النهرین به نینوا و یکی از شبه جزیره‌ی سینا به مصر... با رواج کشتیرانی در بحراحمر، جادهٔ بخور اهمیت خود را از دست داد.»

هنوز شیههٔ اسبان بی‌شکیب مغول‌ها
بلند می‌شود از خلوت مزارع ینجه
هنوز تاجر یزدی کنار جادهٔ ادویه
به بوی امتعهٔ هند می‌رود از هوش

هشت کتاب ـ ۳۲۲

جادهٔ سَرْنات

و من مفسر گنجشک‌های درهٔ گَنگَم
و گوشوارهٔ عرفان نشان تبت را
برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار جادهٔ سَرْنات شرح داده‌ام

(← سرنات) هشت کتاب ـ ۳۲۱

جاز شلختهٔ اسرافیل

واکنون
به انتظار آنکه جاز شلختهٔ اسرافیل آغاز شود
هیچ به از نیشخند زدن نیست

(← قیامت) آیدا در آینه ـ ۵۶

جام حافظ

تو دانی کاین سفر هرگز به سوی آسمانها نیست
سوی بهرام این جاوید خون‌آشام
سوی ناهید این بد بیوه گرگ تحبهٔ بی‌غم
که می‌زد جام شومش را به جام حافظ و خیام

(← حافظ) زمستان ـ ۱۴۴

جام شوکران

نظام دهر دهد جام شوکران همه را همین قدر که رعایت کنند پیش و پسی

(← شوکران) ارغنون ـ ۱۳۲

جانانه توران

بنگر ای جانانه توران تا که بر رخسار من

اشکهای من خبردارت کنند از ماجرا

(← توران) زمستان ـ ۱۹

جانانه‌ی دریا

(پری دریایی خطاب به مردی ماهیگیر می‌گوید:)

گفت جانانه‌ی دریا با او:

«چه کنی دل به سر خاموشی؟

از کج‌اندازی شیطان پلید

گرنه صیدست پدید

ورنه کاریت بکام»

(← پری) نیما ـ ۴۱۴

جاهل پامنار

می‌تونی بری شابدوالعظیم

ماشین دودی سوار بشی

قد بکشی، خال بکوبی، جاهل پامنار بشی

(← پامنار) تولدی دیگر ـ ۱۳۸

جبرئیل

نه جن ماند و نه جبریل و ملایک نه پیر ناقلا شیطان ملعون

(← محمدص) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۴

جحیمِ ری

یکسر از جنات تجری تحتها الانهارطوس در جحیم ری به چنگ اژدها افتاده‌ام

(← دوزخ) ارغنون ـ ۱۱۶

جرم سدومی

چون ثمود و عاد با جرم سَدومی‌مان مکُش ورکُشی، گو رحم دستی بر سَر قانون کشد

(← سدوم) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۱۸

جلال

۱ ـ نام پسر ارشد شاعر است که شعر منطق‌الطیر از مجموعه اشعار بوی جولیان مولیان در جواب سؤالی از طرف او سروده شده است.

جلال می‌پرسد این مرغ را گلو هرگز

زکار خواندن و خواندن نمی‌شود خسته
که با نوایش در مُرم روز و سایهٔ شب
نگاه می‌دارد این باغ و بیشه را بیدار

بوی جوی مولیان ـ ۱۲

جُل جتای

و در جل جتای چشم به راه، جوانهٔ کاج در انتظار
آنکه به هیأت صلیبی در آید در خاموشی شتاب
آلودهٔ خویش به جانب آسمان تهی قد می‌کشد
(← عیسیٰ)

باغ آینه ـ ۱۲۹

جلیل

جلیل افتاده در زندان به خواری جبینش خونی و گیسو غباری

ارغنون ـ ۲۴۹

سرانگشت اشارت رفت بالا جلیل آسوده شد از تیر زنها
(← خان دشتی)

ارغنون ـ ۲۵۱

جمشید

۱ ـ جمشید چهارمین پادشاه (پس از کیومرث، هوشنگ و تهمورث) از سلسلهٔ پیشدادیان است که ۷۰۰ سال حکومت کرد. وی با ساختن دژی به نام «وَرجمکرد» نسل بشر و سایر موجودات را از نابودی به خاطر سرمای شدید نجات بخشید. برطبق نقل قول شاهنامه، جمشید که جم نیز نامیده می‌شود؛ (← آینهٔ جم / آیینهٔ جم) رِشتن و بافتن و دوختن لباس و کشتیرانی و اسلحه‌سازی را به مردم آموخت. سرانجام جمشید به خاطر غروری که او را فراگرفته بود خود را خدا خواند؛ به همین دلیل، فرهٔ کیانی از او گریخت و پس از چندی به دست ضحاک با اره به دو نیم شد.

۲ ـ جمشید را مخترع شراب دانسته‌اند و ساختن جام شراب هفت خط را به او نسبت داده‌اند. بنابراین در شعر فارسی هر جا از آیینه جم (←) سخن می‌رود منظور جام شراب است.

روشندلیم و پاک‌نظر چون سحر، چه باک فیضی اگر زآینهٔ جم نبرده‌ایم

زمزمه‌ها ـ ۷۶

در فرهنگ تلمیحات در این باره آمده است:

«او[1] همچنین مخترع جام جهان‌نما است. جام جهان‌نما جامی بود که جمشید اوضاع جهان را در آن مشاهده می‌کرد. این جام بعدها به کیخسرو و بعد از او به دارا رسید. از آنجا که جمشید مخترع شراب و جام شراب است که به آن جام جم نیز گویند...»
از این مطلب برمی‌آید که بعدها جام جهان‌بین با جام شراب یکی فرض شده و به جای هم بکار می‌رفته‌اند.

۳ ـ در متون ادبی گاه جمشید و سلیمان را با هم یکی گرفته‌اند و این دو را به اشتباه به جای هم بکار برده‌اند. برخی چون مؤلف برهان قاطع برای آن که این مشکل از بین برود گفته‌اند: «سلیمان علیه‌السلام است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشیدست اگر با جام و صراحی بگویند.» (برهان قاطع ذیل جمشاسپ)

با می‌ناب مغان در خُم خیام، امید خیز و جمشید شو از جام سفالینهٔ من

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۵۰

۴ ـ در یک بیت از اخوان ثالث، جمشید همراه با آتش سَدِه ذکر شده است. توضیحاً باید گفت که بین جمشید و آتش سده هیچ رابطهٔ تلمیحی وجود ندارد. آتش سده (←) نام آتشی است که در زمان پادشاهی هوشنگ در جشن سده (یعنی در دهم بهمن که صد روز از اول آبان گذشته و پنجاه روز به نوروز باقی مانده است) می‌افروختند.

چه عمر کوته و پوچی که خاک شد جمشید ولی زمانه نکُشته‌ست آتش سده را

ارغنون ـ ۲۱

جمنا

۱ ـ «نام رودخانه‌ای است بزرگ در شمال هند که از کوههای هیمالیا سرچشمه گرفته و در جوار شهر الله‌آباد به رود گنگ متصل می‌شود و محل التقاء این دو رود از اماکن مقدسه و زیارتگاه هندوان است.
شهرهای بزرگ مانند دهلی و آگره و الله‌آباد در ساحل آن واقع شده‌اند»

سرزمین هند ـ ۵۳۸

شوق مرا ندارد بر آن خاک هندو، نه آب گنگ و نه جمنا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۰

۱. یعنی جمشید.

۲ ـ در کنارهٔ این رود، شهرهای مقدسی نیز دیده می‌شود که از جملهٔ آنها می‌توان شهر «ماتورا» را نام برد. عمارت زیبای تاج محل (←) که از شاهکارهای معماری دنیاست در ساحل راست این رود (← ساحل جمنا) قرار دارد.

جن سان

کوه بلند این طرف جن سان
شن‌زاهای پرخطر چو زن
یا حفظ شهر ساطط سو وان
(← شن‌چو)

قطعنامه ـ ۷۱

جنگ زرگران

۱ ـ جنگ زرگری یا جنگ زرگران جنگی ساختگی و مصنوعی است که برای فریب دیگران بکار می‌رود. این ترکیب هم‌اکنون در زبان فارسی بصورت کنایه باقی مانده است.

جنگ اکثر با اَقَل رسم چنین مشروطه‌هاست مثل جنگ زرگران اما تصادم نیست، هست؟

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۹

جنگشان زرگری و دوغ و دروغ است اما در همه مردم دنیا نگرانی بینم

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۸۴

جنگل آلیو

۱ ـ جنگل آلیو نام جنگلی است در کُجور در شهرستان نوشهر.

یاد می‌آوری آن خرابه آن شب و جنگلِ آلیو را
تو که از کهنه‌ها می‌شمردی می‌زدی بوسه خوبان نو را؟

نیما ـ ۴۹

جنگل شوکران‌ها

بهشت من جنگل شوکران‌هاست
و شهادت مرا پایانی نیست
(← شوکران)

مرثیه‌های خاک ـ ۷۹

جنگل هه‌ای جو

یا نیمه شب که در دل آتش
درخت شونگ

در جنگل هه‌ای جو دَرانَد شکونه‌هاش

(← شن چو) قطعنامه ـ ۷۱

جنوب

آفتاب بی‌غروب من
ای دریغا در جنوب افسرد

(← فروغ) دیوار ـ ۹۳

جویهای شیر

با میوه‌های حوری با جویهای شیر
دیدم بهشتیان را محصور کار خویش
فریادهای دوزخیان را
با چشم‌های خویش نیوشیدم.

(← بهشت) از بودن و سرودن ـ ۲۲

جهان پهلو

پور زال زر جهان پَهلو
آن خداوند و سوار رخش بی‌مانند
.....

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۷

جهد محجوب

جهد محجوب از تو جعفر[1] بست تا شط ابد فرض گشت آزادی بسیار از این جعفر ترا

(← محمدجعفر محجوب) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۵۹

جهنم

صحبت آمد زجهنم به میان که چه آتش‌ها خواهند افروخت
تن بدکار چه‌ها می‌بیند آنکه عقبی پی دنیا بفروخت

(← دوزخ) نیما ـ ۱۷۶

۱. جعفر اول به معنای پل است. اخوان در توضیح آن نوشته است: «گویا به معنی پل و خر و شط هم هست. در لغت یا جایی معتبر هنوز ندیده‌ام ولی بینکی مشهور شنیده‌ام که گوید:
جعفری دیدم که بر جعفر سوار جعفری می‌خورد و از جعفر گذشت؟»
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۵۹

چ

چا

با من رازی بود
که به کو[1] گفتم
با من رازی بود
که به چا[2] گفتم
(← علی)

هوای تازه ـ ۱۵۳

چارباغ

۱ ـ چار باغ نام محله‌ای است قدیمی واقع در حدود بازارچهٔ سراب در خیابان دانشگاه در شهر مشهد. هم‌اکنون این محل در مرکز شهر قرار گرفته است.

۲ ـ فاصلهٔ محلهٔ چهار باغ تا محلهٔ سرشور (←) حدوداً دو هزار متر است.

از چارباغ تا دم سر شور را درست یک عمر در ایاب و ذهابم عماد جان

ارغنون ـ ۱۹۴

چارشنبه

۱ ـ در دوران حکومت پهلوی، بعداز ظهرهای هر چهارشنبه، زمان قرعه‌کشی بلیط‌های بخت‌آزمایی بود. در این روز بسیاری از چشم‌ها به مراسم برگزاری قرعه‌کشی دوخته می‌شد تا معلوم شود که برندهٔ خوشبخت هفته چه کسی است.

من می‌توانم از فردا
همچون وطن‌پرست غیوری
سهمی از ایده‌آل عظیمی که اجتماع
هر چهارشنبه بعداز ظهر آنرا
با اشتیاق و دلهره دنبال می‌کند

۱. تلفظ عامیانهٔ واژهٔ کوه.
۲. تلفظ عامیانهٔ واژهٔ چاه

در قلب و مغز خویش داشته باشم
سهمی از آن هزار هوس‌پرور هزار ریالی
که می‌توان به مصرف یخچال و مبل و پرده رساندش

تولدی دیگر ـ ۱۰۳

چارضرب

۱ ـ چارضرب از اصطلاحات قلندران است و آن عبارت است از تراشیدن موی چهار قسمت بدن که سر و ابرو و ریش و سبیل هستند.

چو چارضرب تو صورت گرفت ومعنی یافت　　امیدا سیر حق و سیرت قلندر گیر

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۹۸

قلندر گر دلش با چارضرب چارمو خرسند　　و سیک از رشتن هر موی تاریسد سَامی‌خوش

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۳

چاه

همچو هاروت تا به کی در چاه　　گر مَهِ نَخشبی بَرای به راه

(← هاروت)　　نیما ـ ۲۲۳

چاه پهناور

درتگِ تاریکِ ژرفِ چاهِ پهناور
کِشته هر سوبر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر
آری اکنون تهمتن با رخش غیرتمند
در بن این چاه آبش زهر شمشیر وسنان گم بود

(← رستم)　　در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۸

چاهساری متروک

ماندن

ـ آری ـ

و اندوه خویشتن را

شامگاهان

به چاهساری متروک

در سپردن

(← علی‌ع)　　ققنوس در باران ـ ۷۴

چراغ زهره

چراغ زهره سرده
تو سیاهیا می‌گرده
ای خدا روشنش کن
فانوس راه مَنش کن

(← زهره) هوای تازه ـ ۱۵۶

چشمهٔ جاوید

به قصه نیز شنیدی که رفت در ظلمات کنار چشمهٔ جاوید جست اسکندر

(← خضر) شکفتن در یه ـ ۹

چل تا پسر

۱ ـ «پادشاهی که چل (= چهل) تا پسر داشت» اشاره به قصهٔ خاصی نیست بلکه بیشتر افسانه‌های فارسی اینطور شروع می‌شوند. البته خود شاعر متذکر شد که چهل پسر داشتن برای یک پادشاه دلیل حماقت اوست.

خون «قادیکلا»
نه خون «نمی‌خواهم»
خون پادشاهی که چل‌تا پسر داشت.

قطعنامه ـ ۵۹

چند بربط بی‌تاب

و خوب گوش که دادم صدای گریه می‌آمد.
و چند بربط بی‌تاب
به شاخه‌های تربید تاب می‌خوردند

(← داوود) هشت کتاب ـ ۳۱۶

چنگ ناهید

سبزمن ریحانه آن لولی که چون خواند غزل ساز من سهل است زیبد چنگ ناهیدش رسیل

(← زهره) ارغنون ـ ۱۸۷

چنگیز

۱ ـ چنگیزخان (۵۴۹ـ۶۲۴ هـ. ق) لقب تموچین فاتح معروف و مؤسس دولت مغول (← تاتار) بود. نام چنگیزخان که به معنای خان اعظم و خانِ خانان است در مجلس

عالی معروف به قوریلتای توسط کاهن اعظم مغول به وی اعطا شد. چنگیز پس از آنکه به ریاست قبیلهٔ خود دست یافت قبایل مغول را با هم متحد کرد و به ایران حمله آورد. در این حمله بسیاری از شهرهای ایران با خاک یکسان شد.

زآن زیرها بگوش من آمد نهیب زور چنگیز بود یا دگر آن ظلمِ زورگو

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۲۵۶

۲ ـ چنگیز بخاطر جنایاتش سمبلی است برای قساوت و خونریزی و خشونت (← باغ‌وحش چنگیزی)

چنگیز شَوَم به تیغ خونخواری از خیل فرشتگان پراندازم

ارغنون - ۱۱۷

چنین بادا

رسد روزی که می‌فرمود مزدک: «چنین بادا» ولی با قلب محزون

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۳۲۴

چوبهٔ دار

نعره‌های حلاج

بر سر چوبهٔ‌دار

به کجا رفت، کجا

بوی جوی مولیان - ۸۱

وقتی که بر چوبهٔ دار

مردی به لبخند خود صبح را فتح می‌کرد

شحنهٔ پیر با تازیانه

می‌راند خیل تماشاگران را

(← حلاج) در کوچه باغهای نشابور - ۲۸

چوبین کاسهٔ جذامیان

۱ ـ این بخش از شعر، محصول مشاهدات شاملوست از جذامیانی که در حوالی بجنورد زندگی می‌کردند. ایشان به دلیل فقر و تنگدستی در کاسه‌های چوبی غذا می‌خوردند.

پای در پای آفتابی بی‌مصرف

که پیمانه می‌کنم

با پیمانه‌ی روزهای خویش که به چوبین کاسهٔ جذامیان مانند است

قفنوس در باران ـ ۲۷

چوپان

نوبت دیدار آمد شهریار شهریاران را
با یکی چوپان
از شکفته دودمان روستاییان

(← نیما) نیما ـ ۴۱۴

چوزن

کوه بلند این طرف جن‌سان
شن‌زارهای پرخطر چو زن
یا حفظ شهر ساقط سو وان

(← شن چو) قطعنامه ـ ۷۱

چهرهٔ مایا

وقتی نگاه کردم، دیدم اشک پوشانده است چهرهٔ مایا را

(← امید) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۸

چیتگر

۱ ـ شاملو در یادداشتی در مورد چیتگر نوشته است:
«میدان تیری نزدیک تهران بر سر راه کرج که مخالفان رژیم شاه در آنجا به جوخهٔ اعدام سپرده می‌شدند»

آلمان ـ ۱۱۵۷

بگذار سرزمینم را
زیر پای خود احساس کنم
و صدای رویش خود را بشنوم
رَپ رَپهٔ طبل‌های خون را
در چیتگر

ترانه‌های کوچک غربت ـ ۱۳

۲ ـ در این بند از شعر به صدای طبل‌هایی که در زمان اعدام می‌نواخته‌اند نیز اشاره‌ای رفته است.

ح

حاج عمرو عاص

از حاج عمرو عاص شریح آیین کم جو نجابت علی(ع) آقا را

(← علی‌ع) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۶۲

حافظ

۱ ـ تخلص خواجه شمس‌الدین محمد (فوت ۷۹۲ هـ. ق) شاعر برجستهٔ قرن هشتم است. حافظ یکی از ناشناخته مانده‌ترین و جنجالی‌ترین شاعران تاریخ شعر فارسی است؛ لذا به او لقب رند (←) را داده‌اند.

۲ ـ غنیمت شمردن دم، یکی از مضامین اصلی دیوان حافظ است و این مسأله، اساس عرفانی دارد؛ زیرا در عرفان به ابن‌الوقت بودن و زمان حال را غنیمت شمردن بسیار توصیه می‌شود.

پاک چون حافظ و خیام جز این یک دم نقد حاصل کارگاه هر دو جهان برده زیاد

ارغنون - ۱۵۶

۳ ـ مسأله نوشیدن شراب (← ته جرعه‌های حافظ / جام حافظ)، البته با توجه به ابعاد عرفانی آن، در دیوان این شاعر زیاد مطرح می‌شود.

۴ ـ شاعران معاصر در لابلای اشعار خود گه‌گاه اشاره‌هایی به بیت‌های مختلف حافظ می‌کنند از آن جمله‌اند:

الف:

سوی جو رفتم چه می‌آمد

آب.

یا نه چه می‌رفت هم زآنسان که حافظ گفت عمر تو

از این اوستا - ۷۷

که اشاره است به این بیت حافظ:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت زجهان گذران ما را بس

دیوان حافظ ـ ۱۸۲

ب:

اسم اعظم
آن چنان
که حافظ گفت

ابراهیم در آتش ـ ۳۹

که اشاره دارد به:

اسم اعظم بکند کار خود ای‌دل‌خوش‌باش که‌به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود[1]

دیوان حافظ ـ ۱۵۴

ج:

پس چرا حافظ گفت
آسمان بار امانت نتوانست کشید.

؟

که اشاره دارد به:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند

دیوان حافظ ـ ۱۲۵

حجلهٔ زهره

حجلهٔ زهره چرافش به خموشی گروید همچنان ماه، درخشان و جهان‌پیما بود

(← زهره) ارغنون ـ ۴۰

حدایق شداد

آب، گردد چو آتش نمرود دوزخ جان، حدایق شداد

(← شداد) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۸

حروف

۱ ـ اشاره است به عقاید فضل‌الله استرآبادی (۷۴۰ـ۸۰۴ هـ. ق) معروف به حروفی که پایه‌گذار طریقه‌ای به نام حروفیه بود.

فضل‌الله برای حروف، خواص عجیبی قایل بود و براساس آنها آیات قرآن را به نحو

۱. در بعضی نسخ به جای مسلمان واژهٔ سلیمان آمده که بر متن ترجیح دارد.

تازه‌ای تفسیر می‌کرد. (← نظام نو حروف) او معتقد بود که در حروف، خاصیت‌هایی نهفته است که بدون پی بردن به آنها نمی‌توان اسرار کتب آسمانی را دریافت. (← آب حَرف) فضل‌الله مجموعهٔ نظریات خود را در کتابی به نام جاودان کبیر منعکس کرده است.

پس از چندی، فضل‌الله امیر تیمور لنگ را به مذهب خود دعوت کرد. تیمور نپذیرفت و فرمان قتل وی را صادر کرد و سرانجام میرانشاه پسر تیمور، سر فضل‌الله را از بدن جدا کرد. تیمور، سر و جسد را طلب کرد و هر دو را به دستور وی سوزانیدند.

حروف مبدأ فعلند و فعل آب و درخت
و سبزه و لبخند
و طفل مدرسه و سیب، سیب سرخ خدا

بوی جوی مولیان ـ ۶۳

حسین (ع)

۱ ـ حسین‌بن علی امام سوم شیعیان و پس از امام حسن (ع) دومین پسر علی‌بن ابیطالب (← علی ع) است. نام مادرش حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) می‌باشد.

وقتی که حسین آمد و زحق گفت گفتی تو که فرزند مصطفا نیست
او پورعلی مرتضی و زهراست از نسل محمد رسول ما نیست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۱۲

۲ ـ حضرت در دهم محرم سال ۶۱ هجری همراه با ۷۲ تن دیگر از یاران وفادارش در صحرای کربلا (← کربلای حسین) در مقابل لشکریان یزید قرار گرفت و چون حاضر به پیمان بستن و بیعت کردن با یزید ـ پسر معاویه که آن زمان فرمانروای سرزمین‌های اسلامی بود ـ نشد خود و یارانش در جنگی شجاعانه و نابرابر به شهادت رسیدند. شخصی به نام سنان النخعی سر حضرت را از بدن جدا کرد و شمربن ذی‌الجوشن (← شمر) آن سر مبارک را به درگاه یزید (← یزید / خانهٔ طمع یزید / نسل یزید) برد.

به یاد فداکاریهای امام حسین و یارانش در احیاء دین اسلام، شیعیان جهان دو ماه ـ محرم و صفر ـ از سال را به عزاداری می‌نشینند.

حسین آنروز اگر پیروز می‌شد یقین امروز بود احوال ما به
دو ماه از سال را گریان نبودیم که موسیقی و شادی از عزا به

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۴۲۰

۳ ـ پس از شهادت حضرت، لقب سیدالشهداء که نخستین بار به حمزه عموی گرامی حضرت پیامبر (ص) داده شده بود؛ مخصوص او گردید.

۴ ـ از کسان دیگر که در به شهادت رسانیدن امام دخیل بودند باید ابن‌سعد (←) و ابن‌زیاد (←) را نام برد.

عبیدالله ابن‌زیاد معروف به ابن‌زیاد فرمانده سپاهی بود که در صحرای کربلا راه را بر امام حسین سد کردند. عمربن سعد معروف به ابن‌سعد نیز با او در فرماندهی سپاه همراه بود. به دستور ابن‌زیاد علاوه بر کشتن کودکان، آب را نیز بر روی امام و همراهانش بستند.

سوگند می‌خورم به شهیدان کربلا بدتر زسَدّ آب بود قطع روشنی

ارغنون - ۲۲۷

۵ ـ در واقعهٔ کربلا، عباس (←) بزرگترین فرزند ام‌البنین و چهارمین فرزند علی (ع) (←) معروف به قمربنی هاشم نیز حضور داشت.

حضرت عباس زمانی که برای آوردن مشکی آب از رود فرات به میان سپاهیان یزید رفت به دست آنان به شهادت رسید. جوانمردی عباس تا آنجا بود که با لب تشنه از کنار فرات بازگشت و وقتی دو دست او را با شمشیر قطع کردند؛ مشک آب را به دندان گرفت تا برای خیل تشنگان حرم حسین بیاورد. از این‌رو به او لقب سقا هم داده‌اند.

۶ ـ شب یازدهم محرم را به مناسبت شهادت شهدای کربلا و غربت اهل بیت حسین (ع)، شام غریبان (←) گویند.

۷ ـ در مورد خلق و خوی امام گفته‌اند که با ستمدیدگان و مظلومان بسیار فروتن و خوش‌رفتار و مهربان بود اما در عوض در مقابل ستمگران بسیار تند و درشت ظاهر می‌شد.

«... حسین (ع) در برابر ستمدیدگان حسن خلق و تواضع و ادب خاصی داشت... پشتیبان ستمدیدگان و خصم ستمکیشان بود...»

دایرةالمعارف اسلامی - ۹۳

روی حسن و خوی حسین و دم عیسیٰ دارم همه را طفل دبستان توأم من

ارغنون ـ ۱۹۹

حسین سمندری

۱ ـ حسین سمندری خوافی، استاد دو تار، اهل خواف حیدریه است. اخوان در شعری (دو تار سمندری، ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۵۴) از او و خوانندهٔ همراهش آقای شریف‌زاده سخن می‌گوید. در همان شعر به تعدادی از آوازها و نغمه‌هایی که توسط این دو، خوانده و نواخته شده، اشارت‌هایی شده است. (برای اطلاع بیشتر به خود شعر نگاه کنید.)

استاد بی‌نظیر حسین سمندری پر از کدام چشمه و دریا کنی سبو؟

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۵۴

حسین طهرانی

۱ ـ تهرانی نام استاد معروف ضرب است که هم‌زمان با نیما یوشیج و از دوستان او بوده. ظاهراً حسین تهرانی در آن زمانها در محلهٔ شاه‌آباد (←) که همان خیابان جمهوری فعلی در تهران است زندگی می‌کرده.

حرف‌های حسین طهرانی یکه تاز محل شاه آباد

نیما ـ ۴۵۲

۲ ـ نیما در همان شعر فوق در چند مورد به هنر حسین طهرانی اشاره کرده از جمله:

آنکه با ضرب شست خود به هنر سوی وجد آورد دل ناشاد...
چون سرانگشت او به رقص افتد خانه در رقص افتدش بنیاد
در طربخانهٔ نوای خوشش رود از یاد خلق نکر فساد
ریز گیرد چو در میان درشت نوعروسی نشسته با داماد

نیما ـ ۴۵۲

۳ ـ حسین تهرانی در سال ۱۳۵۲ شمسی درگذشت.

حضرت

فردوسی ار رقیب نمی‌خواهد حضرت چرا نمی‌طلبد ما را

(← رضاع) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۱

حضرت ابلیس

بود شاگردشان زبس تلبیس روح بدکار حضرت ابلیس

(← شیطان) نیما ـ ۸۵

حضرت زرتشت

از خود بپرس حضرت زرتشت از چه رو تکرار می‌کند به اوستای مستطاب

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۶۸

حضرت مریم‌ها

رفتم زخود که پرده براندازم از چهر پاک حضرت مریم‌ها

(← مریم) عصیان ـ ۵۹

حق

....

مگر شبگیر

از آن پیشتر که واپسین نفان «حق»

با قطرهٔ خونی به نایش اندر پیچد

(← شبگیر) مرثیه‌های خاک ـ ۲۶

حلاج

۱ ـ حسین‌بن منصور معروف به حلاج عارف معروف قرن چهارم است. وی از پیروان مکتب سُکر در تصوف بوده است.

نام ترا به رمز

رندان سینه چاک نشابور

در لحظه‌های مستی

ـ مستی و راستی ـ

آهسته زیر لب

تکرار می‌کنند

در کوچه باغهای نشابور ـ ۴۷

۲ ـ جملهٔ معروف وی اناالحق (← سرود سرخ اناالحق) است که به سبب آن به دستور حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی در سال ۳۰۹ هجری قمری در شهر بغداد به دار آویخته شد.

حق را نتوان دید و این اناالحق جز قامت و جز صوت و جز ردا نیست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۴۱۱

۳ ـ منصور نام پدر حلاج است اما شاعران گاه از لفظ منصور (← قصهٔ منصور/ منصور) خود حلاج را اراده می‌کنند.

«... گاه پسر را به نام پدر می‌خوانند چون زکریای رازی به جای محمد زکریای رازی و منصور حلاج به جای حسین منصور حلاج»

از گونه‌ای دیگر - ۲۶۳

۴ ـ پس از آنکه حلاج اناالحق گفت او را به دار کشیدند و آنگاه از دار (←) فرود آورده با قساوتی عجیب مُثله کرده و سوزانیدند (← یار باستانی) بعضی فقط به دار زدن او اشاره کرده‌اند و بعضی فقط مثله کردن و سوزانیدنش را روایت کرده‌اند.

«حلاج را پس از اینکه سیصد بار به چوب زدند دو دستش را قطع کردند؛ زبانش را بریدند؛ چشمانش را از حدقه بیرون آوردند و پس از این سنگدلی‌ها بر پیکرش سنگ زدند. آنگاه سرش را از بدن جدا کردند؛ تنش را به آتش کشیدند و خاکسترش را به دجله ریختند.»

بسوی سیمرغ - ۴۰

خاکستر ترا
باد سحرگهان
هرجا که برد
مردی زخاک روئید

در کوچه باغهای نشابور - ۴۸

۵ ـ علی‌القاعده، مثل دیگر مراسم اعدام، عده‌ای تماشاگر آرام و ساکت از دور به منظرهٔ به دار کشیدن حلاج می‌نگریستند.

ما انبوه کرکسان تماشا
با شحنه‌های مأمور
مأمورهای معذور
همسان و هم سکوت
ماندیم

در کوچه باغهای نشابور - ۴۸

حلب

۱ ـ حَلَب نام شهری است در سوریه امروزی و شام روزگاران پیش.

امیر معزی شاعر قرن پنجم و ششم در قصیدهٔ معروفی در مدح سلطان سنجر (←) به نام این شهر اشاره کرده است:

گرچه فرسنگی بود بالای میدان ملوک　　از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است

دیوان امیرمعزی ـ ۸۸

۲ ـ شهر حلب با زندگی فیلسوف بزرگ اشراقی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب کتاب آواز پرجبریل (←) نیز در ارتباط است زیرا از جملهٔ کسانی که زمینهٔ قتل این فیلسوف را فراهم آوردند یکی، علمای شهر حلب بودند.

واز حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است»　　بی‌گمان دانم که بودت یاد و هم باور ترا

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۶۰

حملهٔ غولان

ساختم دیوار سنگین بلندی تا بپوشاند
از نگاهم هرچه می‌آید به چشمان، پست
و ببندد راه را بر حملهٔ غولان
که خیالم رنگ هستی را به پیکرهایشان می‌بست

(← غولان)　　هشت کتاب ـ ۵۲

حمله‌های گسترش

انگار بخت آورده بودم من
زیرا
چندین سوار پرغرور تیزگامش را
در حمله‌های گسترش پی کرده بودم من

(← شطرنج)　　از این اوستا ـ ۴۳

حمورابی

۱ ـ حمورابی (جلوس ۱۹۵۵ ـ فوت ۱۹۱۳ ق.م) ششمین پادشاه از سلسلهٔ اول بابل است.[1] وی مدت ۴۳ سال بر بابل فرمانروایی کرد.

۱. در طول تاریخ، پنج سلسله پادشاهی بر بابل فرمانروایی کردند که حمورابی ششمین پادشاه از اولین سلسله بوده است.

اما قدیمی‌ترین قانون نامهٔ مدونی که در تمدن بشری یافت می‌شود؛ قانون حمورابی است که برروی ستونی از سنگ[۱] (← لوح حمورابی) به ارتفاع ۲/۴۵ متر و با نظم و ترتیب خاصی نوشته شده است. این قانون مشتمل بر ۲۸۲ ماده و یک مقدمه است. در مقدمهٔ این قانون، حمورابی هدف خود را از وضع این قوانین، برقراری عدالت اجتماعی و از بین رفتن فساد اعلام کرده است. قانون حمورابی درباره موارد زیر تنظیم شده است:

افترا، قسم دروغ، رشوه به قاضی، خریدن شهود، بی‌عدالتی قضات، جنایت بر ضد مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق تجاری، حقوق خانواده، تعدی بر اشخاص، حق‌الزحمهٔ طبیب، حق‌الزحمهٔ معمار، کشتی‌سازی، اجارهٔ کشتی‌ها، کرایهٔ حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید، حقوق و تکالیف متقابل ارباب و غلام و کنیز.

حمومک مورچه داره

۱ ـ «این حمومک مورچه داره در حقیقت بازی نه بلکه نوعی تنبیه معصومانه بود: کسی را (از همبازی‌ها و همسالان خود) که به دلیلی سزاوار چنین تنبیهی تشخیص می‌دادیم در میان می‌گرفتیم؛ آنگاه دست به دست یکدیگر داده، گرد او حلقه می‌زدیم و در حالی که به چرخ خوردن می‌پرداختیم آن که اوستا به حساب می‌آمد می‌گفت: "حمومک مورچه داره" و ما همگی در پاسخ او صدا به صدا می‌انداختیم که: "بشین و پاشو" با کلمهٔ بشین همه با هم روی دو پای خود چمبک می‌زدیم و با پاشو برمی‌خاستیم و همچنان به چرخ زدن ادامه می‌دادیم. اوستا می‌گفت: "قفل و صندوقچه داره" و باز ما با نشستن و برخاستن هماهنگ پاسخ می‌دادیم "بشین و پاشو".

چنانکه گفتم این تنبیهی معصومانه و پاکدلانه بود و آزار جسمی نداشت اما آن که بدین گونه در معرض تنبیه قرار گرفته بود به راستی خفتی خردکننده احساس می‌کرد: گاه از فرط خشم بر صف تنبیه کنندگان می‌تاخت و گاه از فرط شرمندگی صورت خود را در دستها پنهان می‌کرد و به گریه می‌افتاد. من که خود بارها خفت این تنبیه را چشیده‌ام به هنگام سرودن پریا چنان در فضای پرصداقت کودکی از خود رها شده

۱. Stele of Hammurabi

بودم که همان را برای انتقام کشیدن از عمو زنجیرباف (←) کافی شمرده‌ام.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۵۵ ـ ۳۵۴

«حمومک مورچه‌داره» بشین و پاشو در بیارن

«قفل و صندوقچه داره» بشین و پاشو در بیارن

هوای تازه ـ ۱۶۶

حمیدی شاعر

۱ ـ اشاره است به دکتر مهدی حمیدی (۱۳۶۵ ـ ۱۲۹۳ هـ. ش) شاعر معاصر که در شیوهٔ سنتی (با گرایش به قصیده) شعر می‌گفت. حمیدی یکی از قوی‌ترین شاعران شعر سنتی در دورهٔ معاصر بود.

۲ ـ بین حمیدی و شاملو در دوره‌ای خاص، اختلافات زیادی بر سر شعر قدیم و جدید وجود داشت که دامنهٔ این اختلاف، به شعر هردو شاعر نیز کشیده شد. شاملو در چند قسمت از شعرهای خود، به دکتر حمیدی (← دکتر حمیدی شاعر) تاخته است.

حال آنکه من بشخصه زمانی

همراه شعر خویش

همدوش شن چوی کره‌ئی جنگ کرده‌ام

یک بار هم «حمیدی شاعر» را

در چند سال پیش

بر دار شعر خویشتن آونگ کرده‌ام.

هوای تازه ـ ۸۴

شاملو در توضیح بند فوق، می‌نویسد:

«یک بار هم حمیدی شاعر... اشاره به شعری است از مجموعهٔ آهن‌ها و احساس. عنوان این شعر "برای خون و ماتیکِ" است و انگیزهٔ سرودن آن ادعای مضحک شاعرک رومانتیکی که خود را "خدای شاعران" نامیده.»[1]

هوای تازه ـ ۳۴۹

حمیم دوزخ

میوهٔ تلخ درخت وحشی زقوم

۱. دکتر حمیدی در یکی از اشعارش به تفاخر خود را خدای شاعران نامیده است: «گر تو شاه دخترانی ، من خدای شاعرانم»

همچنان بر شاخه‌ها افتاده بی‌حاصل
آن شراب از حمیم دوزخ آغشته
نازده کس را شرار تازه‌ای در دل
(← دوزخ) عصیان ـ ۲۵

حوا

گویافرشته راست گفت از آدم‌وحوا زمین پر ظلم وجوروفتنه‌شدچون‌جنگلی،دَدلانه‌ای
(← آدم) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۶

حوریان چشمه

حوریان چشمه!
شوئید از نگاهم نقش جادو را
هشت کتاب ـ ۱۴۷

حوریان چشمه با سرپنجه‌های سیم
می‌زدایند از بلور دیده دود خواب
(← بهشت) هشت کتاب ـ ۱۴۶

حوضچهٔ اکنون

۱ ـ "اکنون" اشاره به شعار معروف صوفیه است که همان دم غنیمت شمردن و زمان حال را دریافتن باشد.[1] صوفیان قدیم‌تر آن را به «ابن‌الوقت بودن» تعبیر کرده‌اند.[2]

زندگی تر شدن پی در پی
زندگی آب تنی کردن در حوضچهٔ اکنون است.
هشت کتاب ـ ۲۹۲

حوض کوثر

صدایم پیکرش را شستشو داد زخاک ره درون حوض کوثر
(← بهشت) عصیان ـ ۷۶

۱. دی رفت و باز نیاید. فردا را اعتماد نشاید، امروز را غنیمت دان که دیر نپاید که از ما کسی را یاد نیاید.
خواجه عبدالله انصاری

۲. صوفی ابن‌الوقت باشد ای‌رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
مولانا ـ مثنوی

حیاةالحی

۱ ـ حیاةالحی که معنای واژه‌ای آن زندگی قبیله است نام کنیزک و محبوبهٔ ولیدبن یزید می‌باشد. او مغنی خوش آوازی نیز بوده است.

که نومیدی سیه‌تر رنگ مرگ است حیاةالحی چه خوش خواند این نشیدم

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۳

حیدر سُلاّر

۱ ـ نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (←) است. ظاهراً حیدر سُلاّر به خاطر کشتن کسی (البته بدون غرض و خواست قبلی) به زندان ابد گرفتار شده است.

از قضا آرنج یا زانوش ـ یادش نیست ـ
ناگهان بر گیجگاه دوست یا همسایه‌اش آمد
جابجا افتاد و بعد از ساعتی جان داد
و برای حیدر سُلاّر باقی ماند
این حصار مرگ امن این کُنجِ مرگاباد

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۶۱

خ

خاتون خدیجه

نه آمنه زیاد برم نه نیز خاتون خدیجه را و صفورا را

(← محمد ص) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

خاطرهٔ دوردست حوضخانه

سال‌ها بعد

سال‌ها بعد

به نیمروزی گرم

ناگاه

خاطرهٔ دوردست حوضخانه

(← امیرزادهٔ تنها) دشنه در دیس ـ ۵۵

خاک پروس

خاک پروس را

شه فاتح

گشاده دست

بخشید همچو پیرهنی کهنه مرده ریگ

به سلطان فره‌دریک

(← فره‌دریک) باغ آینه ـ ۱۳۷

خاک سیلک

اهل کاشانم

نسبم شاید برسد

به گیاهی در هند به سفالینه‌ای از خاک سیلک

نسبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد

(← سیلک) هشت کتاب ـ ۲۷۴

خالومد

۱ ـ نام یکی از هم زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) است. اخوان فقط یک بار به نام او اشاره‌ای کرده است.

این که خالومد، گناهش حبه‌ای تریاک
و آنکه زار اکبر خلافش یک چپق بنگ است
ماجراها... ماجراها... آه

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۷۴

خان

گزیده خان فراز کوه مأمن گرفته دشت را در زیر دامن

ارغنون ـ ۲۴۹

سفارش‌های خان یک یک شنفتند سرازیر از فراز تپه رفتند

ارغنون ـ ۲۵۱

بتول افتاده با اشکی نمایان به پای خان که: «بر من رحم کن خان»

(← خان دشتی) ارغنون ـ ۲۵۰

خان دشتی

۱ ـ خان دشتی نام یکی از شخصیت‌های داستانی است به همین نام که اخوان ثالث آن را به نظم کشیده است. گویا چنین شخصیتی وجود خارجی داشته و پس از بر سر زبان افتادن داستان او، اخوان آن را به شعر در آورده است. مثنوی خان دشتی (← خان) شرح داستان دلدادگی دو روستایی به نام جلیل (←) و بتول (←) و سرانجام اسارت آنها به دست راهزنی به نام خان دشتی است.

بزرگ ساربانها گفت: از دور چراغ خان دشتی می‌زند نور

ارغنون ـ ۲۴۴

اگر دیدی در آنجا مادرم را پریشان مادر بی‌دخترم را
نگویی خان دشتی برد او را بگو گرگ بیابان خورد او را

ارغنون ـ ۲۵۲

خانهٔ طمعِ یزید

آن گلستان رضا وین خانهٔ طمع یزید از کجا یارب نگه کن در کجا افتاده‌ام

(← حسین ع) ارغنون ـ ۱۱۶

خدای جنگ

بهرام خدای جنگ را مجروح در حفرهٔ پشت سنگر اندازم

ارغنون ـ ۱۱۸

(← بهرام)

خسرو پرویز

۱ ـ خسرو دوم پسر هرمز چهارم معروف به خسرو پرویز، پادشاه معروف سلسلهٔ ساسانی است (۳۶۶ ـ ۵۹۱ م). خسرو پرویز از نظر شکوه و جاه و جلال و حشمت (← حشمت خسرو) معروف بوده است.

۲ ـ خسرو پرویز را صاحب هشت گنج دانسته‌اند. گنجهای او عبارت بودند از:

۱ ـ گنج عروس	۲ ـ گنج سوخته	۳ ـ گنج افراسیاب
۴ ـ دیبه خسروی	۵ ـ گنج بار	۶ ـ گنج شادآور
۷ ـ گنج خضرا	۸ ـ گنج باد آورد	

در مورد وجه تسمیهٔ هر گنج داستانی گفته‌اند. در مورد گنج بادآورد (← گنج بادآور) گفته‌اند که: این گنج، خزاین و دفینه‌های پدران قیصر روم بوده که او از ترس یورش خسرو پرویز آنها را در چند کشتی گذاشته و به سمت دریا حرکت داده بود. از قضا در آن هنگام، باد شدیدی برمی‌خیزد و آن کشتی‌ها را به نزد خسرو پرویز می‌آورد.

۳ ـ داستان دلدادگی خسرو به شیرین (← ماجرای شیرین / قصهٔ شیرین و فرهاد / شیرین) معروف است. شیرین شاهزاده‌ای از سرزمین ارمنستان و برادرزادهٔ مهین بانو ملکهٔ آن دیار بود.

خسرو در پی خوابی، ندیم خود شاپور را به ارمنستان می‌فرستد تا برای او از شیرین خبری بیاورد. شیرین به همراه شاپور برای دیدار خسرو روی به مداین می‌نهد. سرانجام خسرو و شیرین یکدیگر را ملاقات می‌کنند. خسرو می‌خواهد از باغ وصال شیرین ـ چون دیگر زنانش ـ میوه بچیند اما شیرین از روی پاکدامنی، خویشتن‌داری می‌کند و سرانجام خسرو تن به ازدواج با شیرین می‌دهد. شیرین سرانجام پس از قتل خسرو به دست پسرش شیرویه، در کنار جسد او پهلوی خود را با کارد می‌درد و خود را می‌کشد.

۴ ـ قبل از شیرین، خسرو با مریم دختر قیصر روم ازدواج می‌کند و پس از وی نیز برای تحریک شیرین و برانگیختن حسادت او، با زنی زیبا به نام شکر اصفهانی پیوند

می‌گیرد.

۵ ـ خسرو، نوازندگان مشهوری را در بارگاه خود داشته است. از معروف‌ترین این نوازندگان باید نکیسا (← نکیسای نامور) و باربد (←) و سَرکب (←) را نام برد.

این زه گسسته چنگ چه واگوید الحان رامتین و نکیسا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۹

از این رامشگران نغمه‌ها و سرودهایی نیز نقل شده که به نام بعضی از آنها چون: خسروانی، شکرتوین، زیرافکن، پالیزبان، جامه‌دران، نوشین لبین و راه‌گل در شعر معاصر اشاره شده است. بیشتر این اشارات در شعر اخوان ثالث است. و هم او در توضیح این بخش از اشعار خود آورده است:

«همهٔ آنها... مثل خسروانی، پالیزبان، جامه‌دران، شکرتوینا، راه گل، زیرافکن، نوشین لبینا و غیره نامهای نغمه و سرودهایی است منسوب به نوازندگان و آهنگسازان زمان خسرو پرویز و بیشتر باربد جهرمی مُبْدِعِ شعر و نغمهٔ خسروانی.»

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۴

مرا جامه‌دران و راه گل به سپس زیرافکن و نوشین لبینا

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۲

۶ ـ در داستان عشق خسرو پرویز به شیرین، فرهاد (←) نیز دخالت داشته است. سرانجام فرهاد، به حیلهٔ خسرو پرویز، کشته می‌شود و خسرو در این عشق بی‌رقیب باقی می‌ماند.

خشایرشا

۱ ـ منظور خشیارشای اول (جلوس: ۴۸۶ ـ مقتول ۴۶۵ ق. م) پسر داریوش بزرگ است که پس از پدر به سلطنت رسید. مادر وی آتوسا نام داشت. گفته‌اند که خشیارشا بسیار تندخو و بداخلاق بوده است (← سوط بیرحم خشایرشا). دکتر معین در اعلام فرهنگ خود ذیل همین نام نوشته است:

«.... وی به خوشگذرانی و عیاشی و تندخویی مشهور است...»

سرانجام خشیارشا به دست اردوان که رئیس محافظانش بود و مهرداد رئیس خواجه‌سرایان کشته شد.

خضر

۱ ـ به اعتقاد مسلمانان خضر یکی از پیامبران است. نام او در قرآن کریم وارد نشده بلکه در سورهٔ کهف ۱۸ آیه ۶۵ در ضمن سفر موسیٰ (← موسی‌ع) به مجمع‌البحرین از کسی نام برده شده که به عبودیت و حصول علم لدنی توصیف شده است. مفسران قرآن این شخص را خضر گفته‌اند.

«... مطابق اکثر روایات اسلامی نام او خضر و کنیتش ابوالعباس است و بعضی نام او را الیسع گفته‌اند»[۱]

فرهنگ تلمیحات ـ ۲۴۷

خضر را از آن جهت به این اسم نامیده‌اند که می‌گویند هر جا قدم می‌گذارد از زیر پای او سبزه می‌روید و یا زمین در اطراف او سبز می‌شود (← خضروار).

خضری مگر گذشته از این راه
آه این چه معجزه‌ست
کز دور سبز می‌زند و جلوه می‌کند
تنوار خشک و پیر سپیدار پار

مثل درخت در شب باران ـ ۶۱

خضر (به کسر اول و سکون دوم) را گاهی خضر (به فتح اول و کسر دوم) نیز تلفظ می‌کنند. در دایرة‌المعارف اسلام ذیل اسم خضر آمده است:

«... خضر[۲] در اصل لقب است که معنایش "مرد سبز" است. سپس این لقب با گذشت ایام، فراموش شده و صیغهٔ دیگر یعنی خضر[۳] جای آن را گرفته است.»

داستان پیامبران ـ ۲۸۳

۲ ـ خضر در آثار قبل از قرن ششم گاهی سفیدپوش معرفی شده و پس از آن نیز بیشتر به سبزپوشی معروف است و هیچ‌جا به سرخ‌پوشی او (← خضر سرخپوش صحاری) اشاره نشده است. این اِسناد از دخل و تصرف شاعران معاصر در ساختار تلمیحات است.

۳ ـ خضر و الیاس به همراهی اسکندر (←) در جستجوی آب حیات (← آب

۱. به نقل از شرح مثنوی شریف فروزانفر ـ ج ۱ ـ ۱۱۸.
۲. Xazer
۳. Xezr

زندگانی) به سرزمین ظلمات (←) وارد شدند. آنگاه خضر و الیاس ـ که گفته‌اند برادر خضر بود ـ از آب چشمهٔ حیوان (←) که حیات‌بخش بود نوشیدند و عمر جاودانه یافتند ولی زمانی که اسکندر قصد نوشیدن از آن چشمه را داشت ناگهان از نظرها ناپدید شد.

در جای چشمهٔ آب حیات (← چشمهٔ جاوید) اختلاف است گروهی آن را در صخره‌یی موسوم به صخرهٔ موسیٰ در کنار مجمع‌البحرین دانسته‌اند. (نگاه کنید به فرهنگ تلمیحات ـ ۲۴۹)

من همان اسکندر سرگشته‌ام خضر ره کو، چشمهٔ حیوان کجاست.

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۴

با داغ و با پیالهٔ خون جگر بساز گر عمر خضر و نوح نشد، عیش لاله بس

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۸۷

۴ ـ مردم بر این باور هستند که خضر در دریاها گمشدگان را نجات می‌دهد و الیاس در خشکی آنها را راهنمایی می‌کند. گاهی درست برعکس این مطلب نیز گفته شده است و گاهی هر دو حالت نجات و راهنمایی در دریا و خشکی را به خضر(← خضر جنون / خضر راه) نسبت داده‌اند.

«... عامه به کلی الیاس را فراموش کرده‌اند و نجات خود را چه در دریا و چه در خشکی از خضر می‌خواهند.»

اعلام قرآن ـ ۲۱۰

مشابهت خضر و الیاس فراوان است و همین باعث شده است تا گاهی این دو یکی فرض شوند.

ای خضر جنون رهبر ما شو که در این راه رفتیم و سرانجام به جایی نرسیدیم

زمزمه‌ها ـ ۸۴

خضر راه من آواره شو ای عشق که من می‌روم راه و ز پایان بیابان دورم

زمزمه‌ها ـ ۶۵

در فرهنگ تلمیحات (ص ۲۵۰) در باب هدایت و راهنمایی خضر و الیاس آمده است:

«به نظر می‌رسد که اعتقاد به وجود خضر در خشکی یا در آب بستگی به اوضاع جغرافیایی محل سکونت داشته باشد. علاوه بر این ظاهراً قدما بیشتر به وجود خضر

در دریا و متأخرین به وجود او در خشکی قایل بوده‌اند.»

۵ ـ عوام می‌پندارند که خضر به صورت ناشناس (← خضر ناشناس) به هدایت و دستگیری گمشدگان می‌پردازد و آنگاه که مسافر گمشده را به نزدیک کاروان یا محل امنی می‌رساند به طور مرموزی از مقابل دیدگان پنهان می‌شود.

۶ ـ روایت کرده‌اند که خضر با موسیٰ ملاقاتی داشته و موسیٰ مدتی با خضر همسفر بوده است. اما از آنجا که نتوانست رمز کارهای شگفت خضر را دریابد خضر به او "هذا فراقُ بینی و بینک" گفت (← سورهٔ کهف آیهٔ ۷۸) و از موسیٰ جدا شد.

قصهٔ برخورد موسیٰ در قرآن کریم، سورهٔ کهف ۱۸ آیات ۸۲ تا ۶۴ به تفصیل بیان شده است.

خضر جنون

این کاروان شوق مرا در ره طلب خضر جنون به کعبه دل رهنما بس است

(← خضر) زمزمه‌ها ـ ۵۱

خضر راه

خضر راهم شد جنون تا دل به مقصد راه برد کی به جایی می‌رسید ار مرشدی کامل نداشت

(← خضر) زمزمه‌ها ـ ۴۸

خضر سرخپوش صحاری

ای خضر سرخپوش صحاری
خاکستر خجستهٔ تقنوسی را
بر این گروه مرده بیفشان

(← خضر) در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۹

خضر ناشناس

ای باد ای صبورترین سالک طریق
ای خضر ناشناس که گاهی به شاخ بید
گاهی به موج برکه و گاهی به خواب گرد
دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی

(← خضر) از زبان برگ ـ ۴۷

خضروار

خضروارت

به هر قدم
سبزینهٔ چمنی
به خاک
می‌گسترد

(← خضر) ابراهیم در آتش ـ ۱۲

خاکستر خُجستهٔ ققنوس

ای خضر سرخپوش صحاری!
خاکستر خجستهٔ ققنوسی را
بر این گروه مرده بیفشان

(← ققنوس) در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۹

خلق پروس

برای میهن بی‌آب و خاک
خلق پروس
به خون کشیده شدند
زخشم ناپلئون

(← نوه‌دریک) باغ آینه ـ ۱۳۵

خُلوارهٔ ناراستی

ای پری‌وار در قالب آدمی
که پیکرت جز در خلوارهٔ ناراستی نمی‌سوزد.

(← پری) آیدا در آینه ـ ۸۱

خُم خیام

با می ناب مغان در خُم خیام، امید خیز و جمشید شو از جام سفالینهٔ من

(← خیام) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۵۰

خندهٔ شیطان

آب آمد، آب آمد از دشت خدایان نیز گلهای سیاآورد
ما خفته، او آمد، خندهٔ شیطان را بر لب ما آورد.

(← شیطان) هشت کتاب ـ ۲۳۲

خواجهٔ اخته

۱ ـ منظور از خواجهٔ اخته، آغامحمدخان پادشاه معروف و بنیان‌گذار سلسلهٔ قاجار (جلوس: ۱۲۰۹ فوت: ۱۲۱۱ هـ.ق) است که عقیم بود و صاحب فرزند نمی‌شد.

۲ ـ علاوه بر آغامحمدخان، شاعر به همهٔ اختگان فکری در طول تاریخ، نیز اشاره داشته است.

مبین که صف بستند
هزار خواجه نظام‌الملک
هزار خواجهٔ اخته
و بر لب هر یک
هزار واژهٔ اخته

بوی جوی مولیان ـ ٦٧

خواجه مینا

اما تو دختر...
امروز هم دیگر بمک پستانکت را
بفریب با آن
کام و زبان و آن لب خندانکت را
و آن دست‌های کوچکت را
سوی خدا کن
بنشین و با من خواجه مینا را دعا کن

(← نیما) زمستان ـ ۹٦

خواجه نظام‌الملک

۱ ـ قوام‌الدین ابوعلی حسن‌بن ابی‌الحسن علی‌بن اسحاق‌بن عباس طوسی (ولادت ۴۰۸ یا ۴۱۰ ـ مقتول ۴۸۵ هـ.ق) از وزیران دانشمند دورهٔ سلجوقی است. وی حدود سی سال در مقام وزارت بود و در بهبود اوضاع کشور کوشش فراوان کرد. خواجه در نویسندگی نیز دست داشت و کتاب سیاستنامه او معروف است. سرانجام با سعایت مخالفان، خواجه نظام‌الملک از کار برکنار شد و در راه بغداد در صحنه بدست یکی از فدائیان حسن صباح به قتل رسید.

مبین که صف بستند

هزار خواجه نظام‌الملک
هزار خواجهٔ اخته
و بر لب هر یک
هزار واژهٔ اخته

بوی جوی مولیان ـ ۶۷

خوارزم

کهن سغد و خوارزم را با کویرش
که‌شان باخت دوده‌ی تجر دوست دارم

(← دوده‌ی تجر) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۸

خواهران تقدیر

۱ ـ در اساطیر یونان از «مویرای‌ها» که خواهران تقدیرند سخن می‌رود. از این سه یکی تولد، یکی زناشویی و دیگری مرگ است. در افسانه‌های تبای (ص ۲۸) آمده است که:

«مویرای‌ها سه خواهر تقدیرند یکی از آنها تولد، یکی از آن زناشویی و دیگری سلطان بیچون مرگ که رشتهٔ عمر آدمی را می‌ریسند و می‌پیچند و می‌گسلند....»

خواهران تقدیر برطبق اساطیر یونانی از آمیزش شهریار خدایان و تمیس الههٔ قانون پا به جهان نهاده‌اند.

خواهران هفتگانه

پیشانیت آینه‌ئی بلند است
تابناک و بلند
که خواهران هفتگانه در آن می‌نگرند
تا به زیبایی خویش دست یابند

(← هفت خواهران) آیدا در آینه ـ ۷۳

خون آهنگ‌های فراموش شده

و خونی از گلویش چکید
به زمین
یک تطره همین

خون آهنگ‌های فراموش شده

(← بامداد) قطعنامه ـ ۵۹

خون آرانی

اما بهار سرسبزی با خون ارانی

و استخوان تنگی در دهان سگ انوالید

قطعنامه ـ ۸۴

خون سرخ لومومبا

موسای چُمبه نز سیهی رنگش نوشید خون سرخ لومومبا را

(←لومومبا) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۲

خون سیاووش

من کلام آخرین را

بر زبان جاری کردم

همچون خون بی‌منطق قربانی

بر مذبح

یا همچون خون سیاوش

(← سیاووش) ابراهیم درآتش ـ ۳۸

خون سیاووشان

چه بهاری است خدا را که در این دشت ملال

لاله‌ها آینهٔ خون سیاووشانند

(← سیاووش) در کوچه باغهای نشابور ـ ۷۸

خون سیاووش جوان

هر گوشه‌ای از این حصار پیر

صد بیژن آزاده در بند است

خون سیاووش جوان در ساغر افراسیاب پیر می‌جوشد

خونی که با هر تطره‌اش صد صبح پیوندست

(← سیاووش) شبخوانی ـ ۴۹

خون قادیکلا

خون آهنگ‌های فراموش شده

نه خون «نه»

خون قادیکلا

نه خون «نمی‌خواهم»

(← قادیکلا) قطعنامه ـ ۵۹

خیام

۱ ـ حکیم ابوالفتح عمربن ابراهیم مشهور به خیام، فیلسوف ریاضی‌دان و شاعر معروف اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است.

بر مرده ریگ مزدک و خیام
فرزانگان مشرق
اینانند
اینان که می‌شناسی و می‌بینی

از بودن و سرودن ـ ۲۸

ای ساقیان سرخوش میخانهٔ الست
ای لولیان مست به ایام کرده پشت به خیام کرده رو
آیا اجازه هست.

زمستان ـ ۱۳۲

۲ ـ شهرت خیام بیشتر به خاطر رباعی‌های اوست. در این رباعی‌ها، خیام نوعی فلسفهٔ خاص را مطرح کرده است که اساس آن برخوش باشی و دم غنیمت شماری (Carpediem) است (← دم نقد) برطبق این فلسفه، جهان روبه زوال و نابودی است و آدمی هر لحظه به مرگ نزدیک و نزدیکتر می‌شود پس باید قدر عمر را دانست و آن را صرف عیش و لذت‌جویی و باده‌نوشی (← ساغر خیام / خُم خیام / تاک‌های مستی خیام) کرد.

دو دستی باده می‌نوشی چوخیام بدامان بلا چسبی دو دستی

ارغنون ـ ۲۱۴

ما هم خراب میکدهٔ عشق و حیرتیم ته جرعه‌های حافظ و خیام خورده‌ایم

ارغنون ـ ۷۵

درود دیگری بر هوش جاوید قرون و حیرت عصیانی اعصار

ابر رند همه آفاق، مست راستین خیام

از این اوستا ـ ۵۲

تو دانی کاین سفر هرگز بسوی آسمانهانیست
سوی بهرام این جاوید خون آشام
سوی ناهید این بدبیوه گرگ قحبهٔ بی‌غم
که می‌زد جام شومش را بجام حافظ و خیام

زمستان ـ ۱۴۴

خیل دیوان

این حصار سهم پولادین
هر بدستی پا نهی در رهگذرهایش
زنگ‌های جادوان و خیل دیوان است.

(← دیو) شبخوانی ـ ۴۰

خیمهٔ قبایل تاتار

وقتی که فصل پنجم این سال
.....
آغاز شد
باران استوایی بی‌رحم
شست از تمام کوچه و بازار
رنگ درنگ کهنگی خواب و خاک را
و خیمهٔ قبایل تاتار
تا قلهٔ بلند آلاچیق شب
آتش گرفت و سوخت

(← تاتار) در کوچه باغهای نشابور ـ ۱۹

د

دارا

۱ ـ دارا نام چند تن از شاهان هخامنشی است. معروفترین ایشان داریوش سوم (جلوس: ۳۳۶ ـ مقتول ۳۳۰ ق. م) است که معاصر با اسکندر (←) مقدونی بود. دارا سرانجام به دست دو وزیر یا دو سردار خود یعنی جانوسیار و ماهیار به قتل رسید.

وی در ادبیات فارسی به عظمت و شکوه (← هیبت دارا) معروف است. از ملک دارا (←) نیز سرزمین ایران را اراده کرده‌اند.

شاه شاهان زمین دارا نشسته شادمان　　بر سریر تخت عزّ خود همه جنگ‌آوران
گرد او صف بسته از نزدیک دست و دوردست　　آنزمان که بود از آنسوی رواق و چوب بست

نیما ـ ۳۱۷

۲ ـ در زمان دارا، دانیال (←) پیامبر مورد حسادت قرار گرفت و به چاه شیران افکنده شد. اما به شکل معجزه‌آسایی نجات پیدا کرد.

دارالسلام

فدا کردم همه قَدّ جوانی و سلامت را　　که دوزخ درهٔ دنیا شود دارالسلامی خوش
(← بهشت)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵

داروگ

۱ ـ اسمی است مرکب از دو جزء دار (= درخت) و وگ (= قورباغه)، و برروی هم به معنای قورباغه درختی است. آنرا گاهی به طور مقلوب وگ‌دار (←) هم تلفظ می‌کنند.

۲ ـ مردم شمال ایران معتقدند که خواندن این قورباغه نشانهٔ باریدن باران خواهد بود لذا نیما او را قاصد روزان ابری (←) گفته است.

«... گویند چون داروگ بخواند نشان روز بارانی است.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۲

بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه‌ی تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترکد
ـ چون دل یاران که در هجران یاران ـ
قاصد روزان ابری داروگ کی می‌رسد باران

نیما ـ ۶۲۰

داروین

۱ ـ چارلز رابرت داروین[۱] (۱۸۰۹ ـ ۱۸۸۲) طبیعی‌دان معروف انگلیسی است که در کتاب معروفش تحت عنوان: اصل انواع از راه انتخاب طبیعی[۲] نظراتش را در مورد قانون تبدیل انواع، طرح کرده است.

بنابه نظر داروین، انسان در نتیجهٔ تکامل نسل میمون (← پدران داروین) به وجود آمده است.

داروین کز عیان خبر می‌داد کهنه اخبار را معاینه دید
گفت انسان زنسل میمون است عکس پیریش را در آینه دید

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۵

داخاو

۱ ـ «داخاو ـ بلزن (← فاجعهٔ بلزن): دو کشتارگاه از مجموعهٔ کشتارگاههایی بود که هیتلر و دارودسته‌اش در سراسر اروپای تحت اشغال نیروهای خود برپا داشته بودند.»

شاملو ـ قطعنامه ـ ۹۱

شن چون
بخوان
.....
آواز دوستان فراوان گمشده
آوازهای فاجعهٔ بلزن و داخاو

قطعنامه ـ ۷۴

۱. Charles Robert, Darwin
۲. On the origin of species by means of natural selection

داستان پورفرخ‌زاد

داستان پورفرخ‌زاد را سرکن
آنکه گویی ناله‌اش از تعر چاهی ژرف می‌آید.

(← رستم) آخر شاهنامه ـ ۸۵

داستان فرهاد

رفت حشمت خسرو لیک مانده جاویدان مساجرای شیرینی، داستان فرهادی

(← فرهاد) زمزمه‌ها ـ ۷۹

داش آکل

۱ ـ داش آکل، نام یکی از معروفترین قصه‌های صادق هدایت (۱۳۳۰ ـ ۱۲۸۱ ه. ش) است. در این قصه پهلوانی راستین به نام داش‌آکل همراه با طوطیش مطرح می‌شوند. داش آکل طبق وصیت مردی که فوت کرده است؛ سرپرستی و قیمومت دخترش مرجان را به عهده می‌گیرد. پس از چندی داش آکل، شیفتهٔ مرجان می‌شود اما چون جرأت ابراز عشق خود را به مرجان ندارد با طوطی خود درددل می‌کند. سرانجام در پایان داستان، داش آکل به دست رقیب دیرینهٔ خود، کاکارستم، کشته می‌شود و طوطی با بازگو کردن جمله‌های داش آکل برای مرجان، از عشق او پرده برمی‌دارد (← عیار وش لوطی)

داش آکل مرد لوطی
ته خندق تو قوطی
توی باغ بی‌بی‌جون
جُم جُمَک برگِ خَزون

باغ آینه ـ ۱۴۹

۲ ـ اخوان ثالث در یکی از شعرهای خود از مجموعهٔ شعر از این اوستا از هدایت یاد می‌کند و به همین مناسبت به نام چند داستان کوتاه و نیز چند کتاب از او اشاره می‌کند. داستانها و کتابهایی که مورد اشاره واقع می‌شوند به ترتیب عبارتند از:
۱ ـ زنی که مردش را گم کرد ۲ ـ سگ ولگرد ۳ ـ تاریکخانه ۴ ـ سه قطره خون ۵ ـ روی جادهٔ نمناک.

زنی گم کرده بویی آشنا و آزار دلخواهی؟
سگی ناگاه دیگر بار

وزیده بر تنش گمگشته عهدی مهربان با او
چنانچون پار یا پیرار
سیه روزی خزیده در حصاری سرخ؟
اسیری از عبث بیزار و سیر از عمر
به تلخی باخته دار و ندار زندگی را در قماری سرخ؟
و شاید هم درختی ریخته هر روز همچون سایه در زیرش
هزاران قطره خون بر خاک روی جادهٔ نمناک؟

از این اوستا ـ ۵۱

۳ ـ دربارهٔ کتاب روی جادهٔ نمناک، اخوان ثالث در مقدمهٔ همان شعر (از این اوستا ـ ۴۹) می‌نویسد:

«مدتها پیش از خودکشی صادق هدایت، همین چندی پیش در اخبار او خواندم که در ایام نزدیک به آن فرجام تلخ، چندتایی آثار منتشر نشدهٔ خود را که نزد این و آن بوده ازشان می‌گیرد و با آنچه از این دست آثار پیش خودش بوده یکجا در یک لحظهٔ بحرانی و خشماگین می‌سوزاند؛ و از آن جمله کتابی یا کتابچه‌ای بوده است یا نمی‌دانم چه، نامش روی جادهٔ نمناک که شاید بعضی از دوستان دمخور و نزدیک هدایت این کتاب را نزد او دیده باشند یا نام و نشانش را شنیده.»

هنوز از خویش پرسم، گاه
آه
چه می‌دیدست آن غمناک روی جادهٔ نمناک

از این اوستا ـ ۵۱

دار

تو در نماز عشق چه خواندی
که سالهاست
بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
از مرده‌ات هنوز
پرهیز می‌کنند.

در کوچه باغهای نشابور ـ ۴۷

وارثم من تخت عیسی را، شهید ثالثم وقت شد منصور اگر از دار می‌آید فرود
(← حلاج) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ٦٦

دار صلیب

دستها از دو طرف وا کرده
تکیه داده به دو آرنج، گشوده کف دست
پای آویخته و سرسوی بالا کرده
مثل یک مرد که بر دار صلیب
(← عیسی) در حیاط کوچک پاییز در زندان - ۱۲۲

دار معنی

من همان پیرم که زانسوی هزار صورتم بردار معنی راز بود
(← حلاج) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۱۳۵

دانیال

۱ ـ دانیال یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی‌اسراییل است. برطبق روایت تورات (کتاب دانیال نبی باب ششم) وی یکی از سه وزیری است که توسط داریوش (← دارا) برای نظارت بر کار صد و بیست والی مملکت او برگزیده می‌شود.

پس از چندی دانیال مورد حسادت وزیران دیگر و والیان قرار می‌گیرد. آنها متفق‌القول می‌شوند که پادشاه حکمی صادر کند که هر کس در طی سی روز آینده از کسی به غیر از پادشاه چیزی بخواهد در چاه شیران افکنده شود. دانیال در این مدت رو به درگاه خداوند می‌آورد و تسبیح می‌خواند. لذا طبق حکم دارا، او را در چاه شیران افکندند و دَرِ چاه را با سنگی مسدود کردند؛ اما فردا که به سر وقت او رفتند و سنگ را کنار زدند دانیال را زنده یافتند. شاه از این واقعه شاد گشت و دستور داد دانیال را بالا کشیدند و به جای او توطئه‌گران را با پسران و زنانشان در چاه افکند تا به سزای اعمال خود برسند.

نیما در داستان منظوم دانیال (دیوان - ۳۱۷) این داستان از تورات را به طور کامل طرح کرده است.

داوود

۱ ـ از پیامبران بنی‌اسراییل (حدود ۱۰۱۰ ـ ۹۷۰ ق.م) و پدر حضرت سلیمان است. داوود به خوش آوازی (← داوود خوش‌الحان) معروف بوده است. در سورهٔ سبا ۳۴

آیهٔ ۱۰ می‌فرماید:

وَلَقَد آتَینا داودَمِنّا فَضلاً یعنی: داود را از جانب خود فضل و برتری عطا کردیم. مفسرین قرآن این مزیت را صدای خوش (به همراه نرم کردن آهن) دانسته‌اند.

یا چنین، من چه لحن زی داود یا نکیسای نامور ببرم

ارغنون ـ ۱۸۹

۲ ـ نام کتاب داوود، زبور (زبور تنهایی نام شعری از مجموعهٔ مثل درخت در شب باران ـ ص ۵۳) یا مزامیر (← مزامیر گل داوودی / مَزامیر شب / آسمان مزامیر) است.

مزامیر جمع کلمهٔ مِزمار است. مزمار در اصل به معنای نی است اما به اشعاری که همراه با نی خوانده می‌شود هم مزمار و مزامیر می‌گویند. کتاب داوود را مزامیر و زبور می‌گویند. زبور داوود دارای صد و پنجاه مزمور است. (نگاه کنید به تورات، کتاب مزامیر، ۸۳۰)

۳ ـ ظاهراً حضرت داوود، بربط نیز می‌نواخته است و ارتباط داوود و بربط در شعر سپهری (← چند بربط بی‌تاب) از آنجاست.

آقای دکتر شمیسا در کتاب سهراب سپهری (ص ۱۵۴) ذیل مصراع: «ندای بربط خاموش بود» نوشته‌اند: «اشاره است به بربط‌نوازی حضرت داوود».

خود سپهری در چاپ اول شعر مسافر (مجلهٔ آرش، دورهٔ دوم، شمارهٔ پنج، ۱۳۴۵) در حاشیه در توضیح این بخش از شعرش می‌نویسد:

«اشاره به مزمور صد و سی و هفتم از کتاب مزامیر» آقای دکتر شمیسا در کتاب یاد شده پس از اشاره به این مطلب، آن بخش از کتاب مزامیر را نقل کرده‌اند که عیناً منعکس می‌شود:

«نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم چون صهیون را به یاد آوردیم بربط‌های خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند در آنجا از ما سرود خواستند و آنانی که ما را تاراج کرده بودند شادمانی خواستند که یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید. چگونه سرود خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم؟»

و بار دیگر در زیر آسمان مزامیر
در آن سفر که لب رودخانهٔ بابل

به هوش آمدم
نوای بربط خاموش بود.

هشت کتاب ـ ۳۱۶

داوود خوش‌الحان

از پس داود خوش‌الحان غنا تحریم شد بس که بد خواندند قوم تازی و نسل خلیل

(← داوود) ارغنون ـ ۱۸۸

داونینگ استریت

۱ ـ داونینگ استریت نام خیابانی است در شهر لندن پایتخت انگلستان. در دایرة‌المعارف مصاحب در ذیل همین نام آمده است که: «... از زمان رابرت والپول، تقریباً همهٔ نخست‌وزیران بریتانیای کبیر در خانه‌ی شمارهٔ ۱۰ این خیابان منزل داشته‌اند. به این جهت لفظ «داونینگ استریت» مجازاً به دولتی که بر سرکار است اطلاق می‌شود و به معنی وزارت امور خارجه نیز بکار می‌رود. خیابان را سرجورج داونینگ (۱۶۲۳ ـ ۸۴) سیاستمدار انگلیسی در زمینی که چارلز دوم به او اهدا کرده بود ساخت.»

۲ ـ داونینگ استریت در شعر شاملو اشاره به همهٔ سیاست‌های استعماری دارد.

آواز مغز بشر پاسدار صلح
کز مغزهای سرکش داونینگ استریت
حلوای مرگ برده‌فروشان قرن ما را
آماده می‌کنند.

قطعنامه ـ ۷۵

دجال

۱ ـ دجال نام مردی است که برطبق روایات اسلامی در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و ظهور او یکی از نشانه‌های فرا رسیدن آخرالزمان است. دجال یک چشم است. می‌گویند که پلک چشم راست او، شکافته نشده و از آنجاست که به دجال یک چشم و دجال اعور معروف شده است اما چشم دیگر او در وسط پیشانیش چون ستارهٔ صبح می‌درخشد.

دجال نخست ادعای پیامبری می‌کند و سپس از این نیز در می‌گذرد و لاف خدایی خواهد زد. فتنهٔ دجال را از بزرگترین فتنه‌های جهان می‌دانند و گفته‌اند که او تمام

شهرها را مسخر خود خواهد کرد مگر دو شهر معظم مکه و مدینه را.

تو نیز همره دجال می‌روی

هشدار

به رودخانه بیندیش

که آسمان را در خویش می‌برد سیال

از زبان برگ ـ ۶۳

۲ ـ چون روز قیامت فرا رسد؛ دجال از اصفهان یا چاهی در آن شهر که نشمینِ اوست برمی‌خیزد و بر خر خود (خر دجال) سوار می‌شود و با دعوی خدایی خود مردم را می‌فریبد. بسیاری از مردم نیز فریب او را می‌خورند و به جمع پیروان وی می‌پیوندند. در محل خروج دجال اختلاف است «... محل خروج وی را سیستان، اصفهان و ارض شرق یا خراسان و نیز بین شام و عراق ذکر کرده‌اند...»

داستان پیامبران ـ ۴۱۵

دجال را ضدمسیح دانسته‌اند و از همین‌رو به او لقب Antichrist یعنی ضدمسیح داده‌اند.

«... عنوان ضدمسیح را که نخستین بار در رسالهٔ اول یوحنا، باب چهارم شمارهٔ سوم آمده است همین دجال دانسته‌اند...»

داستان پیامبران ـ ۴۱۵

سرانجام، دجال به دست حضرت مهدی (← مهدی ع) کشته خواهد شد. گروهی نیز گفته‌اند که حضرت عیسیٰ (← عیسی) دجال را خواهد کشت.

طلوع صبحدمان خروج دجال است

که آب را به گل و لاله راه می‌بندد

و روشنی را در جعبه‌های ماهوتی

و خون گل‌ها را در شیشه‌های سربسته

و باغ را به گل و لاله‌های کاغذیش

فجیع، آذین بسته

از زبان برگ ـ ۶۲

دختران بنارس

و من مُفسر گنجشک‌های درهٔ گَنگم

و گوشوارهٔ عرفان نشان تبت را
برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار جادهٔ سرنات شرح داده‌ام
(← بنارس) هشت کتاب ـ ۳۲۱

دختر سید جواد

و من چقدر دلم می‌خواهد
که گیس دختر سید جواد را بکشم
(← سیدجواد) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۴

دختر عمو طاووس

شاتقی زندانی دختر عمو طاووس
باز هم می‌گفت: «می‌دانی نلانی جان»!
زندگی شاید همین باشد.
(← شاتقی) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۲۲۹

دختر کوچیکهٔ شاپریون

انگار که دختر کوچیکهٔ شاپریون
تو یه کجاوهٔ بلور
به سیر باغ و راغ می‌رفت
(← پری) تولدی دیگر ـ ۱۳۴

دختری که پا نداشت

۱ ـ در ۲۳ تیرماه سال ۱۳۳۰ در اعتراض به ورود هریمن ـ نمایندهٔ رئیس جمهوری امریکا ـ به تهران راهپیمایی بزرگی براه افتاد. با اوج گرفتن راهپیمایی، بین ارتش و راهپیمایان، درگیری خشونت باری رخ داد که کشته‌های فراوانی برجای نهاد.
در گرماگرم درگیری، تانک‌های ارتش وارد صف راهپیمایان می‌شوند و پاهای دختری به نام پروانه (← پروانهٔ پاهای بی‌پیکر یک دختر) زیر زنجیر یکی ازتانک‌ها قطع می‌شود.
بخشی از شعر ۲۳ از شاملو ـ که همان شب درگیری سروده شده ـ به این واقعه اشاره دارد.

اما دختری که پا نداشت

بر خاک دندان کروجه‌ی دشمن
به زانو در نمی‌آید

شعر ۲۳ ـ مرثیه‌های خاک ـ ۱۲

۲ ـ این وقایع و درگیری‌ها در میدان بهارستان روی داده بود.

با خون آنها که انسانیت را می‌جویند
در میدان شهر امضا کردید
دیباچهٔ سرخ تاریخمان را

شعر ۲۳ ـ مرثیه‌های خاک ـ ۲۰

دُختو

همچون ثنای دختو و زهرا، گرم گویم درود مریم عذرا را

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

دخو

۱ ـ یکی از هم زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) بوده است.

در طواف عصر و شبهامان
بیشتر با شاتقی یا با دخو یا من
دیده‌اید و می‌توان دیدش.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۷

۲ ـ به روایت اخوان نام اصلی وی گرگلی (مخفف گرگملی) بوده است اما در زندان وی را دخو صدا می‌زده‌اند.

به دخو مشهور وز شهر دخو و آنگاه
مهربانی میش خو هر چند خود را گرگلی می‌خواند.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۹۲

دربند

۱ ـ دربند درگذشته قصبه‌ای بوده در شمیران در دو کیلومتری شمال تجریش (←) هم اکنون دربند به تهران متصل شده و به دلیل داشتن آب و هوای مساعد و فضای سبز از تفریحگاههای مردم تهران به حساب می‌آید.

اینک من و این باغ به گلگشت روانیم تجریش و تماشاگه پل گو همه دربند

دوزخ اما سرد ـ ۳۱۴

دربند دماوند

۱ ـ آن که در دماوند به بند کشیده شده ضحاک است. برطبق داستانهای ایرانی، ضحاک هزار سال بر ایران فرمان راند و در این مدت بسیار بر مردم ستم کرد. سرانجام پادشاهی ضحاک به دست آهنگری به نام کاوه فرو ریخت. کاوه، فریدون را به پادشاهی برگزید. فریدون درصدد کشتن ضحاک برآمد اما سروش به وی گفت که هنوز زمان مرگ ضحاک، فرا نرسیده است. بنابراین فریدون، ضحاک را به کوه دماوند برد و در آنجا در غاری به زنجیر کشید.

گسسته است زنجیر هزار اهریمنی‌تر زانکه دربند
دماوندست

از این اوستا ـ ۲۴

درخت جادوی بنیاد

۱ ـ درخت جادوی بنیاد یا درختی که اساس آن با جادو بوجود آمده، اشاره است به یکی از قصه‌های عامیانهٔ مشهدی.[۱]

هیچ در آیینهٔ حیرتْ نگاهانِ اسیرِ دژ
نیست جز پُرهیبِ دیوان و نهیب خیل جادوزاد
زینهار از این طلسم هفت‌بند آب و آیینه
و درخت جادوی بنیاد

شبخوانی ـ ۴۲

۲ ـ دور نیست که درخت جادوی بنیاد، اشاره به درختی باشد که زرتشت (←) آن را کاشت و بسیار کلان پیکر شد و آن همان سرو کاشمر است.

درخت وحشی زقوم

میوهٔ تلخ درخت وحشی زَقوم
همچنان بر شاخه‌ها افتاده بی‌حاصل
آن شراب از حمیم دوزخ آغشته
نازده کس را شرار تازه‌ای در دل
(← دوزخ)

عصیان ـ ۲۵

۱. اصل قصه را متأسفانه نتوانستم پیدا کنم.

درفش کاویان

پیش‌آهنگ سپاهم صد هزاران گُردِ رویین‌تن
با درفش کاویان جاودان پیروز
تیغ‌هاشان بر گذشته از حریر ابر
سربه سر روی زمین زیر نگین من

شبخوانی ـ ۳۳

درفش کاویان را، فره در سایه‌ش
غبار سالیان از چهره بزدایند
برافرازند

(← کاوه) از این اوستا ـ ۱۸

درفشی بلند

با حنجره‌های خونین می‌خوانند و چون از پا درآمدند
درفشی بلند به کف دارند
کاوه‌های اعماق
کاوه‌های اعماق

(← کاوه) ترانه‌های کوچک غربت ـ ۸

دروج

۱ ـ دروج معانی متعددی دارد. «اصطلاح دروج یا دروغ یا فریب غالباً به عنوان لقبی برای اهریمن یا برای دیو خاصی یا همچنین برای طبقه‌ای از دیوان که مشهورترین آنها ضحاک است بکار می‌رود...»

شناخت اساطیر ایران ـ ۸۴

۲ ـ در شعر معاصر، دروج و جمع آن دروجان (←) سمبلی است برای دروغ و نادرستی. شاملو در باب دروج گفته است:
«به اعتبار سخن نیما، دیو دروغ و ناراستی و نابکاری است.»

آلمان ـ ۱۱۵۷

دروج
استوار نشسته است

بر سکوی عظیم سنگ

دشنه در دیس ـ ۲۰

تو تولی تو، زخطهٔ پیدا
می‌گریزد سوی نهان شب کور
چون پلیدی دروج کز در صبح
به نواهای روز گردد دور

نیما ـ ۵۳۰

دروجان

دست سنگینی است
در درون تیره‌گیهای عذاب‌انگیز
که به روی سینهٔ اهریمنان و نابکاران و دروجانشان
ـ فرود آید.

(← دروج) نیما ـ ۴۰۴

درهٔ زیرآب

۱ ـ «بخشی است در میان راه فیروزکوه به ساری که مناظر سخت دلفریب دارد.»

شاملو ـ آلمان ـ ۳۹۱

بی‌من
آفتاب
بر شالیزاران دّرهٔ زیرآب
غریب و دلشکسته می‌گذرد

ابراهیم در آتش ـ ۳۹

درهٔ کام

۱ ـ نام دره‌ای است در دهکدهٔ یوش.

درهٔ یاسل تنگ است و پرآب درهٔ کام ولی خرم‌تر

نیما ـ ۱۸۱

درهٔ گنگ

۱ ـ نام دره‌ای است سرسبز و آباد که رود گنگ از بین آن می‌گذرد. بودا (←) زمانی که به اشراق رسید از کنار رود گنگ به سمت بنارس (←) رفت تا دیگران را نیز در

اشراق خود سهیم کند.
و من مفسر گنجشک‌های دره« گنگم»
و گوشوارهٔ عرفان نشان تبت را
برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار جادهٔ سرنات شرح داده‌ام

هشت کتاب ـ ۳۲۱

درهٔ یاسل

۱ – نام دره‌ای است در دهکدهٔ یوش.

درهٔ یاسل تنگ است و پر آب درهٔ کام ولی خرم‌تر

نیما ـ ۱۸۱

دریاچهٔ آرام نگین

باد در گردنهٔ خیبر بافه‌ای از خس تاریخ به خاور
می‌راند
روی دریاچهٔ آرام نگین، قایقی گُل می‌برد
در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود.

(← نگین) هشت کتاب ـ ۲۸۴

دریاچهٔ شور

سرداران بزرگ
بر دارها رقصیدند
و آئینهٔ کوچک آفتاب
در دریاچهٔ شور
شکست.

(← ارومیه) هوای تازه ـ ۲۳۲

دزد آقا

۱ ـ لقب یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) شاعر معاصر بوده است.

دزد آقا می‌توانم گفت
حضرتش بسیار والا بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۰

۲ ـ خود شاعر دلیل زندانی شدن وی را چنین ذکر می‌کند:

دزد آقایی که می‌گفتند هفده کامیون تریاک دولت را
یک تلم خورده‌ست اما باز هم زنده‌ست.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۰

دست ارژنگ

گفت اهرمنی است شاید اما گویند نقشی‌ست نکو که دست ارژنگ کشید

(← مانی)

نیما ـ ۶۸

دشت میشان

۱ ـ نام منطقه‌ای وسیع و هموار است در قسمت مغرب استان خوزستان. دشت میشان، تا قبل از سال ۱۳۱۴، بنی طرف نامیده می‌شد[1] اما با تصویب هیئت دولتِ آن زمان، بنی‌طرف به دشت میشان تغییر نام یافت.

این دشت از شمال به شهرستان خرم‌آباد، از مغرب به کشور عراق، از مشرق به شهرستانهای دزفول و اهواز و از جنوب به خرمشهر منتهی می‌شود.

۲ ـ از نظر جغرافیایی از دشت میشان رودی به سمت گرگان (← بیشهٔ گرگان) جاری نیست. اخوان ثالث در بیت ذیل فقط به تقابل شاعرانهٔ گرگان[2] و میشان[3] نظر داشته است.

دریغا بیشهٔ گرگان همیشه زخون دشت میشان آب نوشد

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۵۸

دشت نیلوفر

ای خدای دشت نیلوفر
کو کلید نقرهٔ درهای بیداری

(← نیلوفر)

هشت کتاب ـ ۱۴۷

دقیانوس

۱ ـ دقیانوس در اصل مُحَرَّف دقیوس و آن هم معرب دسیوس (Decius) است که نام

۱. بنی طرف، عشایر عرب خوزستان هستند و به دلیل سکونت آنها در این دشت، آن را بنی‌طرف می‌گفته‌اند.
۲. گرگ‌ها.
۳. میش‌ها.

امپراتور روم (متولد ۲۰۱ م.) می‌باشد. وی در قرن سوم میلادی می‌زیسته و به آزار دادن مسیحیان مشهور است. در باب وی گفته‌اند که بسیار جابر و ستمکار بود و بت می‌پرستید و نیز گفته‌اند که دعوی خدایی داشت.

گاهگه بیدار می‌خواهیم شد زین خواب جادویی
همچو خواب همگنان غار
چشم می‌مالیم و می‌گوییم: آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار
لیک بی‌مرگ است دقیانوس
وای وای افسوس

آخر شاهنامه ـ ۸۶

۲ ـ در زمان حکومت دقیانوس، چند تن از جوانان خداپرست[1] که دقیانوس را خدا نمی‌دانستند از بیم وی از شهر اِفسوس گریختند و در راه با شبان دقیانوس و سگ آن شبان همراه شدند و در خارج شهر در غاری به نام رقیم فرود آمدند و از این رو به اصحاب کهف (← همگنان غار) معروف شدند.

به روایت قرآن کریم (سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۲۵) ایشان ۳۰۹ سال در آن غار خفتند. چون پس از این سالها از خواب برخاستند یکی را از بین خود برای تهیهٔ غذا به شهر فرستادند. چون سکه‌های آن فرستاده ممهور به مُهر دقیانوس بود مردم گمان بردند که او گنجی یافته است. او را نزد حاکم شهر بردند و چون حاکم زبان او را نمی‌فهمید دانشمندی را حاضر کردند و آن دانشمند پی به راز اصحاب کهف برد. پس از این، مردم برای باز گردانیدن اصحاب کهف به سمت غار حرکت کردند اما قبل از رسیدن آنها، اصحاب کهف دعا کردند که خداوند ایشان را بمیرانَد.

۳ ـ نام سگ اصحاب کهف ـ که بسیار هم در ادبیات فارسی معروف است ـ قِطمیر می‌باشد.

۱. در تعداد ایشان اختلاف است. در سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۲۲ می‌فرماید:
سَیَقولونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُم کَلْبُهُم و یَقولونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُم کلبُهُم رَجماً بالغیبِ و یَقولونَ سَبْعَةٌ و ثامِنُهُم کلبُهم قُلْ رَبی أعلمُ بعِّدتِهِم ما یَعْلَمُهُم إلا قلیلٌ ....
یعنی: بزودی می‌گویند سه نفر بودند و چهارم ایشان سگشان است و می‌گویند پنج کس می‌باشند و ششم آنان سگشان است از روی گمان می‌گویند آنچه را که نمی‌دانند و می‌گویند ایشان هفت تن هستند و هشتم آنها سگشان است. بگو پروردگار من به تعداد ایشان داناتر است و شمارهٔ آنها را جز اندکی نمی‌دانند...

۴ ـ در باب اصحاب کهف روایات مختلفی وجود دارد. شبیه به این روایت در نزد اروپاییان نیز به چشم می‌خورد. برای اطلاع بیشتر از چگونگی این روایات بنگرید به کتاب اعلام قرآن ذیل اصحاب کهف (ص ۱۷۱).

دکتر حمیدی

چه کند صبح[1] که گر آینده قرار بود به گذشته باخته باشد
دکتر حمیدی شاعر می‌بایست به ناچار اکنون
در آبهای دور دست ترون
جانوری تک یاخته باشد

(← حمیدی شاعر) هوای تازه ـ ۲۸۴

دلنوازنده‌ی دریا

دلنوازنده‌ی دریا گفتش:
«تو، تو زیبایی بهتر بشرستی چه غمی
اندر این راه به کاری که تراست.»[2]

(← پری) نیما ـ ۴۶۵

دم عیسیٰ

روی حسن و خوی حسین و دم عیسیٰ دارم همه را طفل دبستان توأم من

(← عیسیٰ) ارغنون ـ ۱۹۹

دم نقد

پاک چون حافظ و خیام جز این یکدم نقد حاصل کارگه هر دو جهان برده زیاد

(← خیام) ارغنون ـ ۱۵۶

دنبالهٔ چوبین بار

دنبالهٔ چوبین بار
در تفایش
خطی سنگین و مرتعش

۱. صبح تعبیر دیگری است از تخلص احمد شاملو شاعر معاصر. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عنوان بامداد در همین فرهنگ.
۲. از گفتگوی یک پری دریایی با مردی ماهیگیر.

بر خاک می‌کشید

(← عیسیٰ)

فقنوس در باران ـ ۴۵

دوده‌ی قجر

۱ ـ قَجَر یا قاجار نام سلسله‌ای است که پس از زندیه به دست آغامحمدخان قاجار (مقتول در ۱۲۱۱) تأسیس شد.

در دوران حکومت پادشاهان قاجار به خاطر هرج و مرج شدیدی که بر کشور حکمفرما بود دولت روسیه بارها به ایران هجوم آورد و در طی این حملات قسمت‌هایی از خاک ایران را به تصرف و مالکیت خود در آورد.

از جملهٔ این تصرفات یکی شهر سُغد (←) بود در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند که هم‌اکنون قسمتی از ازبکستان به حساب می‌آید و دیگری شهر خوارزم (←) یا خیوه که آن نیز، هم اکنون متعلق به ازبکستان است.

کهن سغد و خوارزم را با کویرش که شان باخت دوده‌ی قجر دوست دارم

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۸

دوره‌های مجلهٔ کوچک

دوره‌های مجلهٔ کوچک

کارنامهٔ بردگی

با جلد زرکوبش

(← مجلهٔ کوچک)

فقنوس در باران ـ ۷۳

دوزخ

۱ ـ دوزخ بنابر نص صریح قرآن مجید جایگاه بدکاران و کافران است و آنها در دوزخ به خاطر اعمال زشتی که انجام داده‌اند عذاب خواهند دید. در باب دوزخ در قرآن، آیات متعددی وارد شده که در ضمن این آیات قسمتی از ویژگی‌ها و چگونگی فضای دوزخ توصیف شده است.

از جمله در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۲۴ می‌فرماید: «... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَاسُ وَ الحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلكافِرينَ» یعنی: پس بپرهیزید از آتشی که هیزمش مردم و سنگ‌هاست که برای کافران آماده شده است.

و نیز در سورهٔ هُمَزَة ۱۰۴ آیات ۵ تا ۹ می‌فرماید: «ما اَدريکَ ما الحُطَمَةُ * نارُ اللهِ المُوقَدَةُ * التی تَطَّلِعُ علی الاَ فْئِدَةِ * اِنّها علیهم مُؤ صَدَةٌ * فی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ *

۲ ـ خود شاعر دلیل زندانی شدن وی را چنین ذکر می‌کند:

دزد آقایی که می‌گفتند هفده کامیون تریاک دولت را
یک تلم خورده‌ست اما باز هم زنده‌ست.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۰

دست ارژنگ

گفت اهرمنی است شاید اما گویند نقشی‌ست نکو که دست ارژنگ کشید

نیما ـ ۶۸

(← مانی)

دشت میشان

۱ ـ نام منطقه‌ای وسیع و هموار است در قسمت مغرب استان خوزستان. دشت میشان، تا قبل از سال ۱۳۱۴، بنی طرف نامیده می‌شد[1] اما با تصویب هیئت دولتِ آن زمان، بنی‌طرف به دشت میشان تغییر نام یافت.

این دشت از شمال به شهرستان خرم‌آباد، از مغرب به کشور عراق، از مشرق به شهرستانهای دزفول و اهواز و از جنوب به خرمشهر منتهی می‌شود.

۲ ـ از نظر جغرافیایی از دشت میشان رودی به سمت گرگان (← بیشهٔ گرگان) جاری نیست. اخوان ثالث در بیت ذیل فقط به تقابل شاعرانهٔ گرگان[2] و میشان[3] نظر داشته است.

دریغا بیشهٔ گرگان همیشه زخون دشت میشان آب نوشد

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۵۸

دشت نیلوفر

ای خدای دشت نیلوفر
کو کلید نقرهٔ درهای بیداری

هشت کتاب ـ ۱۴۷

(← نیلوفر)

دقیانوس

۱ ـ دقیانوس در اصل مُحَرَّف دقیوس و آن هم معرب دسیوس (Decius) است که نام

۱. بنی طرف، عشایر عرب خوزستان هستند و به دلیل سکونت آنها در این دشت، آن را بنی‌طرف می‌گفته‌اند.
۲. گرگ‌ها.
۳. میش‌ها.

امپراتور روم (متولد ۲۰۱ م.) می‌باشد. وی در قرن سوم میلادی می‌زیسته و به آزار دادن مسیحیان مشهور است. در باب وی گفته‌اند که بسیار جابر و ستمکار بود و بت می‌پرستید و نیز گفته‌اند که دعوی خدایی داشت.

گاهگه بیدار می‌خواهیم شد زین خواب جادویی
همچو خواب همگنان غار
چشم می‌مالیم و می‌گوییم: آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار
لیک بی‌مرگ است دقیانوس
وای وای افسوس

آخر شاهنامه ـ ۸۶

۲ ـ در زمان حکومت دقیانوس، چند تن از جوانان خداپرست[1] که دقیانوس را خدا نمی‌دانستند از بیم وی از شهر اِفسوس گریختند و در راه با شبان دقیانوس و سگ آن شبان همراه شدند و در خارج شهر در غاری به نام رقیم فرود آمدند و از این رو به اصحاب کهف (← همگنان غار) معروف شدند.

به روایت قرآن کریم (سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۲۵) ایشان ۳۰۹ سال در آن غار خفتند. چون پس از این سالها از خواب برخاستند یکی را از بین خود برای تهیهٔ غذا به شهر فرستادند. چون سکه‌های آن فرستاده ممهور به مُهر دقیانوس بود مردم گمان بردند که او گنجی یافته است. او را نزد حاکم شهر بردند و چون حاکم زبان او را نمی‌فهمید دانشمندی را حاضر کردند و آن دانشمند پی به راز اصحاب کهف برد. پس از این، مردم برای باز گردانیدن اصحاب کهف به سمت غار حرکت کردند اما قبل از رسیدن آنها، اصحاب کهف دعا کردند که خداوند ایشان را بمیرانَد.

۳ ـ نام سگ اصحاب کهف ـ که بسیار هم در ادبیات فارسی معروف است ـ قِطمیر می‌باشد.

۱. در تعداد ایشان اختلاف است. در سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۲۲ می‌فرماید:
سَیَقولونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُم کَلْبُهُم و یَقولونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُم کلبُهُم رَجماً بالغیبِ و یَقولونَ سَبْعَةٌ و ثامِنُهُم کلبُهم قُلْ رَبی أعلمُ بعِدّتِهِم ما یَعْلَمُهُم اِلا قلیلٌ ....
یعنی: بزودی می‌گویند سه نفر بودند و چهارم ایشان سگشان است و می‌گویند پنج کس می‌باشند و ششم آنان سگشان است از روی گمان می‌گویند آنچه را که نمی‌دانند و می‌گویند ایشان هفت تن هستند و هشتم آنها سگشان است. بگو پروردگار من به تعداد ایشان داناتر است و شمارهٔ آنها را جز اندکی نمی‌دانند...

بر سکوی عظیم سنگ

دشنه در دیس ـ ۲۰

توتولی تو، زخطهٔ پیدا
می‌گریزد سوی نهان شب کور
چون پلیدی دروج کز در صبح
به نواهای روز گردد دور

نیما ـ ۵۳۰

دروجان

دست سنگینی است
در درون تیره‌گیهای عذاب‌انگیز
که به روی سینهٔ اهریمنان و نابکاران و دروجانشان
ـ فرود آید.

نیما ـ ۴۰۴ (← دروج)

درهٔ زیرآب

۱ ـ «بخشی است در میان راه فیروزکوه به ساری که مناظر سخت دلفریب دارد.»

شاملو ـ آلمان ـ ۳۹۱

بی‌من
آفتاب
بر شالیزاران دّرهٔ زیرآب
غریب و دلشکسته می‌گذرد

ابراهیم در آتش ـ ۳۹

درهٔ کام

۱ ـ نام دره‌ای است در دهکدهٔ یوش.

درهٔ یاسل تنگ است و پرآب درهٔ کـــام ولـــی خـــرم‌تـــر

نیما ـ ۱۸۱

درهٔ گنگ

۱ ـ نام دره‌ای است سرسبز و آباد که رود گنگ از بین آن می‌گذرد. بودا (←) زمانی که به اشراق رسید از کنار رود گنگ به سمت بنارس (←) رفت تا دیگران را نیز در

اشراق خود سهیم کند.
و من مفسر گنجشک‌های دره« گنگم»
و گوشوارهٔ عرفان نشان تبت را
برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار جادهٔ سرنات شرح داده‌ام

هشت کتاب ـ ۳۲۱

درهٔ یاسل

۱ – نام دره‌ای است در دهکدهٔ یوش.

درهٔ یاسل تنگ است و پر آب درهٔ کام ولی خرم‌تر

نیما ـ ۱۸۱

دریاچهٔ آرام نگین

باد در گردنهٔ خیبر بافه‌ای از خس تاریخ به خاور
می‌راند
روی دریاچهٔ آرام نگین، قایقی گُل می‌برد
در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود.

(← نگین) هشت کتاب ـ ۲۸۴

دریاچهٔ شور

سرداران بزرگ
بر دارها رقصیدند
و آئینهٔ کوچک آفتاب
در دریاچهٔ شور
شکست.

(← ارومیه) هوای تازه ـ ۲۳۲

دزد آقا

۱ ـ لقب یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) شاعر معاصر بوده است.

دزد آقا می‌توانم گفت
حضرتش بسیار والا بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۰

یعنی: چه دانی که حُطمه و آتش سخت دوزخ چیست * حطمه آتش خداست که افروخته شده * آن آتشی است که بر دلها افروخته شود * محققاً آن آتش برایشان بسته شده * در ستونهای بلند.

گرمای دوزخ غیرقابل تحمل است (← دوزخ سوزان) و واردشوندگان به آن به طور ابدی در آنجا عذاب خواهند شد. در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۳۶ در این باب می‌فرماید: «.. اولئِکَ اَصحابُ النارِ و هُم فیها خالِدونَ» یعنی ایشان یاران آتش هستند که همیشه در آن جاودانند.

دوزخش در آرزوی طعمه‌ای می‌سوخت
منتظر برپا ملک‌های عذاب او
نیزه‌های آتشین و خیمه‌های دود
تشنهٔ قربانیان بی‌حساب او

عصیان ـ ۲۵

چه گوید با که گوید آه
کز آن پرواز بی‌حاصل در این ویرانهٔ مسموم
ـ چو دوزخ شش جهت را چار عنصر آتش و آتش ـ
همه پرهای پاکش سوخت
کجا باید فرود آید پریشان مرغک معصوم

زمستان ـ ۱۳۷

۲ ـ از آنجا که سرتاسر دوزخ را آتش پر کرده است بادهای آنجا نیز بسیار داغ و سوزنده (← نسیم داغ دوزخ) هستند. در عقاید مردم از موجودات وحشتناک و ترسناکی که در دوزخ سبب عذاب بدکاران هستند سخن رفته است. از جملهٔ این موجودات کریه و ترسناک می‌توان مارها (← ماران یک چشم جهنمی) و عقربها و دیوها (← دیوان دوزخ) را نام برد.

۳ ـ در دوزخ درختی است به نام زَقّوم که میوهٔ بسیار تلخی دارد که خوراک اهل جهنم است (← درخت وحشی زقوم) به غیر از این در دوزخ از چرک و خون برای دوزخیان شرابی نیز مهیا شده است (← حمیم دوزخ)

در باب درخت زقوم در قرآن آیات متعددی به چشم می‌خورد از جمله در سورهٔ صافات ۳۷ آیات ۶۷ تا ۶۲ می‌فرماید:

اَذلِکَ خَیرٌ نُزُلاً اَم شَجَرَةُ الزَّقُّومِ * اِنا جَعَلناها فِتنَةً لِلظالِمینَ * اِنَّها شَجَرَةٌ تَخرُجُ فی اَصلِ الجَحیمِ * طَلعُها کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشیاطینِ * فاِنَّهُم لَآکِلونَ مِنها فَمالِئونَ مِنها البُطُونَ *

یعنی: آیا برای آمدن در آنجا آنچه از رستگاری بیان شد بهتر است یا درخت زقوم * البته ما آن درخت را برای ستمکاران عذاب و شکنجه و فضیحت و رسوایی قرار دادیم * محققاً آن درخت زقوم درختی است که در میان دوزخ بیرون می‌آید * میوهٔ آن درخت زقوم گوئیا سرهای مارهاست * پس همانا ایشان از آن درخت می‌خورند و شکم‌ها را از آن پر می‌کنند *

و نیز در سورهٔ واقعه ۵۶ آیات ۵۲ و ۵۳ می‌فرماید: لاٰکلونَ مِن شَجَرٍ مِن زَقُّومٍ * فمالئونَ مِنها البُطُونَ * یعنی: هر آینه از درخت زقّوم خورندگانید * پس شکم‌ها را از آن پر می‌کنید *

به غیر از درخت زقوم، از آشامیدنی خاص دوزخ نیز در آیات متعددی سخن رفته است از جمله در سورهٔ ابراهیم ۱۴ آیهٔ ۱۶ می‌فرماید:

مِن ورائِهِ جَهَنَّمُ و یُسقیٰ مِن ماءٍ صَدیدٍ یعنی: از پشت سر او دوزخ است و از آب چرکین آمیخته شده با خون به او می‌آشامانند.

در تفسیر قرآن فیض‌الاسلام پس از تفسیر مختصر سورهٔ مبارکهٔ القارعه آمده است:

«در تفسیر مجمع‌البیان است، حضرت باقر صلوات‌الله علیه فرموده: هر که سورهٔ القارعه را بخواند خدا او را... از چرک و زرداب دوزخ در روز قیامت ایمن گرداند.»

ج ۳ ـ ص ۱۶۴۱

به غیر از اینها در سورهٔ صافات آیهٔ ۶۷ و سورهٔ واقعه آیهٔ ۵۴ از حَمیم و شراب دوزخ سخن رفته است.

۴ ـ در روایات اسلامی دوزخ دارای هفت طبقه است که آن هفت به ترتیب، عبارتند از: سَقَر، سَعیر، لَظیٰ، حُطمه، جَحیم، هاویه، دَرَک.

هاویه (←) ششمین طبقهٔ دوزخ است اما طبق طبقه‌بندی صاحب غیاث‌اللغات(سقر، سعیر، لظیٰ، حطمه، جحیم، جهنم، هاویه) طبقهٔ هفتم به حساب می‌آید نام هاویه در قرآن ذکر شده است. از جمله در سورهٔ القارعة ۱۰۱ آیات ۸ تا ۱۱ می‌فرماید: و اَمّا مَن خَفَّتْ مَوازینُهُ * فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ * و ما اَدریک ماهِیَه * نارٌ حامیةٌ *

یعنی: و کسی که ترازوهای او اندک بوده * پس جای او هاویه است * چه دانی تو

که هاویه چیست * آتشی بسیار سوزنده است *

۵ ـ گاهی یکی از طبقات هفتگانهٔ دوزخ به مجاز به جای دوزخ بکار می‌رود. از آنجاست که در شعر گاهی جهنم (←) را که نام دیگر جحیم (← جحیم ری) است به جای دوزخ بکار می‌برند. لفظ جهنم نیز در قرآن کریم بکار رفته از جمله در سورهٔ آل‌عمران ۳ آیهٔ ۱۲ می‌فرماید: قُل لِلَّذینَ کَفَروا سَتُغْلَبونَ و تُحْشَرونَ الی جَهَنَّمَ و بِئْسَ المِهادُ یعنی: به کسانی که کافر شده‌اند بگو بزودی مغلوب خواهند شد و گرد آمده به سوی جهنم رانده می‌شوند که بد جایگاهی است.

۶ ـ از آنجا که دوزخ جایگاه ترسناکی است گروهی از ترس شکنجه‌ها و عذاب آنجا به انجام عبادات روی می‌آورند (← آستان وحشت دوزخ)

دوزخ سوزان

در گذرگاهی چنین از عافیت مهجور
بی‌کتابی اندر آن از دوزخی سوزان حکایت‌های
ـ رعب‌انگیز

پرچم محزونتان را
سخت
دور می‌بینم که باد افتاده باشد روزی اندر سینهٔ
ـ مغرور

(← دوزخ) باغ آینه ـ ۵۳

دو شیر

این تاج نیست کز میان دو شیر برداری
بوسه بر کاکل خورشید است
که جانت را می‌طلبد

(← بهرام) دشنه در دیس ـ ۱۴

دهان کوره‌ها

عصر رمه‌های عظیم گرسنگی
و وحشتبارترین سکوت‌ها
هنگامی که گله‌های عظیم انسانی به دهان کوره‌ها می‌رفت.

(← آدولف هیتلر) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۴

دیزنی

۱ ـ دیزنی نام روستایی است در مازندران که اهالی آن به دلاوری (← دیزنی‌های دلیر) معروف هستند.

. و مهی نازک، گرما زده مانند بخار
از هوا خاسته در جنگل ویلان می‌شد
و همه ناحیه‌ی دیزنی و گرجی (رستای تشنگ)
بود پنداری در زیر پرند.

نیما ـ ۴۹۵

دیزنی‌های دلیر

از همین‌رو دیزنی‌های دلیر
(راش‌ها، لونج‌ها
یا گُذارها که به جز صید نه کاریشان است)
گر به جنگل، به دمادم که غروب است بیابند بجا شوکایی
با همه آنکه دلیرند، جگر نیستشان
که گشایند سوی او تیری

(← دیزنی) نیما ـ ۵۰۹

دیلمان

۱ ـ «دهستانی از بخش سیاهکل شهرستان لاهیجان، و آن محدود است از شمال به سیاهکل از جنوب و مغرب به عمارلو، از مشرق به سمام، کوهستانی و محصور به ارتفاعات منشعب از کوه درفک، سردسیر و دارای چمن‌ها و مراتع و چشمه‌سارها...»

اعلام معین ـ ذیل دیلمان

۲ ـ شاملو از بکار بردن این نام به حوادث و درگیریهایی که در بخش سیاهکل روی داده نظر داشته است. خود او در این باب در یادداشتی در پانویس شعر، آورده است. «دیلمان منطقه‌یی است در شمال کشور که بخش معروف سیاهکل جزو آن است و سیاهکل نقطهٔ آغاز مبارزهٔ مسلحانه در آخرین دههٔ رژیم گذشته بود.»

ترانه‌های کوچک غربت ـ ۱۳

زَپ رپهٔ طبل‌های خون را
در چیتگر

و نعرهٔ ببرهای عاشق را

در دیلمان

توانه‌های کوچک غربت ـ ۱۳

دیو

۱ ـ نام موجودی خیالی است که او را به شکل انسانی بلندقد و درشت‌هیکل و زشت تصور می‌کنند. گفته‌اند که دیوان از نسل شیطان هستند و نیز گفته‌اند که دارای دو شاخ چون شاخ گاو و دُم هستند.

آیینه شدم، از روشن و از سایه بری بودم، دیو و پری آمد

دیو و پری بودم، در بی‌خبری بودم

هشت کتاب ـ ۲۳۸

۲ ـ به خاطر وحشتناکی شکل و شمایل دیوها (← هیولا) مردم از دیرباز کودکان خود را از آنها می‌ترسانند و بدین وسیله کودکان را از انجام کارهای ناپسند باز می‌دارند.

خواب کن بچه مادرت مرده‌ست

بس که بیچاره خون دل خورده‌ست

خواب، خواب،الان دیو می‌آید

نیما ـ ۱۰۶

۳ ـ یکی از رفتارهای شگفت‌آور دیوان، تنوره کشیدن است یعنی در حال نعره زدن می‌چرخند و به سوی آسمان بالا می‌روند.

تا گشودم چشم

رفته بود آن کاروان و مانده بود از او

گرد انبوهی پریشان چون تنوره‌ی دیو

در صحرا

شبخوانی ـ ۳۴

۴ ـ دیوها در صحراها و بیابانها و در پیچ و خم راهها به کمین می‌نشینند (← دیو صحاری) و در این مکانها مسافران و گمشدگان را می‌فریبند و در بیابان سرگردان می‌کنند و گاه سبب مرگ مسافران گمشده می‌شوند.

در پیچ و خم کوره راههای هر مرثیه‌تان
دیوی به نام نامی من کمین گرفته است

آخر شاهنامه ـ ۱۰۰

در قرآن کریم در سورهٔ اَنعام آیهٔ ۷۱ به این ویژگی دیوان اشاره شده است.
قُل اَندعُوا مِن دُونِاللهِ مالاَینفَعنا ولا یَضُرُنا و نُرَدُ عَلی اَعقابِنا بَعْدَ اِذهَدَینا اللهُ کالذی استهوَتهُ الشَیاطینُ فی الارضِ حَیرانَ لَهُ اصحابٌ یَدعُونَه آ الی الهُدیٰ...
یعنی: بگو آیا بخوانیم جز خدا چیزی را که به ما سود نمی‌دهد و نه زیان می‌رساند و آیا پس از آنکه خدا ما را هدایت و راهنمایی نموده برپاشنه‌های خودمان برگردانده شویم به مانند کسی که شیاطین و دیوان سرکش او را در زمین برده باشند در حالی که حیران و سرگردان بوده و برای او یارانی است که او را به راه راست می‌خوانند...
۵ـ برطبق افسانه‌های عامیانه، عمر دیو وابسته به شیشه‌ای است که آن را شیشهٔ عمر (← شیشه‌های عمر دیوان) می‌نامند. هرگاه شیشهٔ عمر دیوی به زمین بخورد و بشکند او فوراً خواهد مرد.
و از آنجاست که در داستانهای عامیانه، قهرمان داستان پس از رسیدن به محل زندگی دیو نخست مخفی‌گاه شیشه عمر او را می‌یابد و پس از پیدا کردن آن شیشه، آن را بر زمین می‌زند و با شکستن شیشه دیو را از بین می‌برد.
۶ـ از آنجا که خصوصیات دیو و غول شبیه به هم است گاه در ادبیات فارسی این دو را یکی فرض می‌کنند و خصوصیات یکی را به دیگری هم نسبت می‌دهند. به طور مثال ویژگی گمراه کردن مسافران را به غیر از دیوان به غول‌ها (← غول) هم نسبت می‌دهند.

دیوارها

۱ ـ این شعر محصول مشاهدات شاعر از حوالی زندان قصر است. شاملو خود در توضیح این شعر می‌نویسد:
«در آن سالها، هنوز گرداگرد زندان قصر کشتزار گندم بود ـ گندم‌زاری که بیهوده می‌کوشید گندم‌زار باقی بماند. چیزی بود ناقص شده و مورد تجاوز قرار گرفته که از کنار جاده‌یی که به شمیران می‌رفت تا پای دیوار غربی زندان ادامه می‌یافت و حالت سخت موقت و بیهوده داشت.»

اما میان مزرعه این دیوار
حرفی است در سکوت

هوای تازه ـ ۱۱۰

دیوارهای زشت
اندوده با سیاهی بسیار سرگذشت!
دیوارهای سرحد با ما و سرنوشت
دیوارهای عایق، خوددار، اخمناک!

هوای تازه ـ ۱۱۲

دیوارهای پَست نشابور

در بامداد رجعت تاتار
دیوارهای پست نشابور
تسلیم نیزه‌های بلند است

(← تاتار) در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۰

دیوارهای تاج محل

دیوارهای تاج محل را
همرنگ سایه‌ها درگذر نور
ویران کند سراسر و حیران کند

(← تاج محل) از بودن و سرودن ـ ۱۲

دیوان دوزخ

چاشتگاهی گرم بود و چون دم دیوان دوزخ، باد
آن بهشت اما در آنجا بود

(← دوزخ) دوزخ اما سرد ـ ۲۶۳

دیوژن

۱ ـ دیوژن، دیوجانس یا دیوجانوس فیلسوف یونانی و از پیروان مکتب کلبی است. گفته‌اند که وی با نهایت تحقیر به دنیا می‌نگریست و در خمره‌ای مسکن داشت. از او داستانهای مختلفی نقل کرده‌اند. دیوژن همان کسی است که روز روشن چراغ به دست گرفته بود و در شهر آتن به دنبال انسان می‌گشت.

۲ ـ روایت کرده‌اند که دیوژن با اسکندر (←) نیز برخورد و گفتگو داشته است. در

در بعضی از فرهنگ‌ها به برخورد اسکندر با دیوژن بدین ترتیب اشاره شده است: اسکندر مقدونی در قرنطش (کرنت) ازو پرسید به چیزی نیاز دارد، وی پاسخ داد آری اینکه تو خود را از برابر آفتاب که به من می‌تابد کنار کشی.

یا دیوژن را
با یقهٔ شکسته و کفش برقی
تا مجلس را به قدوم خویش مزین کند
در ضیافت شام اسکندر

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۵۳

دیوژن هیچ‌گاه در میهمانی‌های اسکندر حاضر نشد. اظهار این مطلب از مقولهٔ دخل و تصرفات شاعران معاصر در ساختار تلمیح است.

دیوسپید

پهلوان کشتن دیو سپید، آنگاه
دید چون دیو سیاهی، غم
ـ کز برایش پهلوان ناشناسی بود تا آن دم ـ
پنجه افکنده‌ست در جانش

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۰

دیو صحاری

قصهٔ عاشقی پر بیم
گر مهیبم چو دیو صحاری
ور مرا پیرزن روستایی
غول خواند زآدم فراری
زاده‌ی اضطراب جهانم

(← دیو) نیما ـ ۴۶

دیهور

۱ ـ «دیهور به معنی آسمان و نیز به معنی دهر یا خدای دهر به اعتقاد دهریان یکی از قدیم‌هاست از قدیم‌های چندگانه دهریان (← آن قدیم بلند) ولی من اینجا بیشتر به

همان معنی آسمان بکار برده‌ام چه قدیم باشد چه حدیث و حادث.»

اخوان ثالث - ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۸۸

دیهور گفت هیچ نماند هیچ ویـن آرزو خطاست که می‌ماند

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۹۲

ذ

ذوذنب

۱ ـ ذوذنب یا ستارهٔ دنباله‌دار (←) نام ستاره‌ای است که در عقب خود دنباله‌ای به شکل ابر درخشان دارد. در عقاید عوام، این ستاره به نحوست معروف است و می‌گویند اگر از مشرق ظاهر شود، واقعهٔ ناگواری روی خواهد داد.

یکبار هم برای تماشا
دلتان نخواسته
در ازدحام کوچهٔ بن‌بستی
از دور یک ستارهٔ کوچک را
با دستتان نشانه بگیرید
و یک صدا بگویید:
«آنک طلوع ذوذنب از شرق»

از زبان برگ ـ ۶۶

و از این رو مردم برای دفع بلا و از بین بردن ترس خود، به هنگام مشاهده این ستاره نماز آیات (← نماز خوف) می‌خوانند. با طلوع این ستاره فال نیز می‌زده‌اند و طلوعش را بدشگون می‌دانسته‌اند.

«... در ایران مثل غالب کشورهای مشابه تقریباً از هر چیزی فال می‌زنند. از پیدایش خسوف و ستارهٔ دنباله‌دار تا جنبش لب‌های یک عابر بی‌خیال...»

یادداشت‌ها ـ ۲۷۱

منحوس شماردن این ستاره مخصوص به مردم ایران نیست در بین سایر ملل شرق از جمله چینی‌ها هم این عقیده به چشم می‌خورد. در یی چینگ یا کتاب تقدیرات (ص ۵۲) که یک فالنامهٔ چینی است آمده است:

«آسمان نمودار خوش اقبالی و بداقبالی، هر دوست. وقتی آفتاب، ماه و ستارگان در

آسمان باشند خوش اقبالی و کامیابی پیش خواهد آمد. وقتی ستاره‌ی دنباله‌دار و کسوف و امثال آنها در آسمان دیده شود؛ نشانه‌ی بداقبالی و ناکامی خواهد بود.»

۲ ـ این ستاره را ذوذؤابه و ذوذنابه نیز گفته‌اند. در غیاث‌اللغات ذیل ذوذؤابه آمده است که:

«ذوذؤابه و ذوذنابه به معنی ستارهٔ منحوس که به شکل جاروب گاه‌گاهی برمی‌آید مگر تحقق اینست که اگر به وقت طلوعش شعاع او به طرف مغرب باشد ذوذؤابه خواندنش مستحسن بل اَنسب و اگر شعاع آن به هنگام طلوعش به سوی مشرق باشد ذوذنابه گفتنش اولی است...»

ر

راش

۱ ـ راش، نام قبیله‌ای است در مازندران. نیما در مجموعهٔ اشعار خود فقط یک مرتبه از آن یاد کرده و ایشان را با صفت صیادی همراه نموده است.

از همین‌رو «دیزنی» های دلیر
(«راش» ها «لونج» ها
یا «گدار» ها که به جز صید نه کاریشان است)
گر به جنگل، به دمادم که غروب است بیابند بجا شوکایی
با همهٔ آنکه دلیرند جگر نیستشان
که گشایند سوی او تیری.

نیما ـ ۵۰۹

رامتین

۱ ـ رامتین نام موسیقی‌دانی است که، او را واضع چنگ دانسته‌اند[۱]

این زه گسسته چنگ چه واگوید الحان رامتین و نکیسا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۳۴۹

۲ ـ اخوان ثالث سرودی تحت عنوان «سروسهی» را به رامتین نسبت داده است.

۱. دکتر مشکور در تاریخ ایران زمین رامتین را از موسیقی‌دانان و هنرمندان معاصر خسرو پرویز دانسته است:
«در زمان ساسانیان بویژه در عصر خسرو پرویز موسیقی پیشرفت بسیاری کرد و موسیقی‌دانان بزرگی مانند باربد، نکیسا، سرکب، بامشاد و رامتین در آن روزگار می‌زیسته‌اند.» ص ۱۱۳

(← ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم، حاشیهٔ ص ۱۹۴)

الا من نخل ناز امشب نوازم اگر «سروسهی» زد رامتینا

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۱۹۲

راه رضا

در ره طوسم، چه باک از سیل و برف و آتش‌آید

سالک راه رضا را هرچه پیش آید خوش آید

(← رضاع) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۴۲۹

رخش

۱ ـ رخش نام اسب رستم (←) است. گفته‌اند که رنگ این اسب مرکب از رنگ‌های قرمز و زردهٔ تخم‌مرغ و سفیدی بود و گلهای بسیار کوچک میان زرد و قرمز داشت[1]

رو زمین وقتی که دیب[2] دنیارو پرخون می‌کنه

سوار رخش تشنگش دیگه میدون نمیاد

باغ آینه - ۱۴۷

۲ ـ بعضی از محققان حدس زده‌اند که نام این اسب از درخشیدن گرفته شده است. در شاهنامه نیز رخش با صفت رخشان یاد شده (← رخش رخشنده).

«... چنین به نظر می‌آید که مدونین داستانهای ملی، اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیهٔ او را از این طریق معلوم کرده باشند.»

تجلی شاعرانهٔ اساطیر - ۸۱

۳ ـ این اسب فقط متعلق به رستم بوده و هیچ‌کس دیگر نتوانسته بود رخش را زین برنهد و رام خود گرداند. پس از اینکه زال (←) مقام پهلوانی را به رستم می‌دهد؛ گرز سام را به او می‌سپارد و رستم را به برگزیدن اسبی درخور، تشویق می‌کند. رستم پس از آزمایش اسب‌های متعدد به کره اسبی سرکش، در بین گلهٔ اسبان برمی‌خورد که داغی بر آن نیست. رستم آن اسب را تصاحب می‌کند و به این ترتیب یاوری کارآمد را برای خود در خطرها می‌یابد.

۱. در شاهنامه نیز به رنگارنگ بودن رخش اشارتی شده است:

تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر ارغوان

شاهنامهٔ ژول مول - ج ۱ - بیت ۹۹

۲. تلفظ عامیانهٔ دیو.

برای خود در خطرها می‌یابد.

رخش مثل خود رستم، استثنایی و توانمند است و در زندگی رستم بارها او را از خطر نجات می‌دهد.

پور زال زر جهان پهلو
آن خداوند و سوار رخش بی‌مانند
.....
طعمهٔ دام و دهان خوان هشتم بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۷

۴ ـ در مورد رویین‌تنی رخش (← رخش رویین) در منابع کهن و نیز در شاهنامه چیزی گفته نشده است و اگر شاعری نام رخش را همراه با صفت رویین‌تنی آورده از مقولهٔ تصرف در تلمیحات است.

۵ ـ رخش گاهی به معنای مطلق اسب بکار می‌رود.

چو می‌آمدم برنشسته به رخش چنانچون شهابی زچرخ کبود

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۰

۶ ـ سرانجام رخش همراه رستم در چاهی که شغاد (←) کنده بود در افتاد و پس از سالها جنگ و گریز، همراه خداوند خود، جان سپرد.

رخش خود را دید
بس که خونش رفته بود از تن
بس که زهر زخم‌ها کاریش
گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۹

پای در زنجیر چون کاووس و یارانش
در طلسم جادوان اینک اسیرانیم
تهمتن با رخش پنداری به ژرف چاه افتاده
وینک اینجا ما چو تصویری که بر دیوار
از درنگ غربت بی‌آشنای خویش حیرانیم

شبخوانی ـ ۴۰

رخش رخشنده

رخش را می‌دید و می‌پایید
رخش آن طاق عزیز آن تای بی‌همتا
رخش رخشنده
با هزاران یادهای روشن و زنده
(← رخش)

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۰

رخش رویین

من در آن بشکوه و طرفه شارسان دور
شهسوار رخش رویین غرور خویشتن بودم
(← رخش)

شبخوانی ـ ۳۳

رزم ماگده‌بورگ

و آندم که آفتاب درخشید
بر گورهای گمشدهٔ راه و نیمراه
[یعنی به گورها که نشانی به جای ماند
از موکب تشون بوناپارت
در رزم ماگده بورگ]
(← ناپلئون)

باغ آینه ـ ۱۳۷

رستاخیز

در هلاکی که گرم دارد و تیز مرده زنده کند به رستاخیز
(← قیامت)

نیما ـ ۲۵۸

رستم

۱ ـ رستم فرزند زال (←) و رودابه و قوی‌ترین پهلوان شاهنامه (← جهان پهلو) است. از آنجا که سام جد اوست گاهی به نام پورسام (←) نیز خوانده می‌شود. در به دنیا آمدن رستم، سیمرغ (←) به زال یاری می‌رساند به این ترتیب که طریقهٔ شکافتن پهلوی رودابه و بدنیا آوردن رستم را به زال می‌آموزد.

رستم در هشت سالگی، با گرز سام، پیل سپیدی را می‌کشد و با این عمل به جرگهٔ پهلوانان می‌پیوندد. از رستم گاه با نام تهمتن (←) یاد می‌شود که به معنای کلان پیکر

پهلوانان می‌پیوندد. از رستم گاه با نام تهمتن (←) یاد می‌شود که به معنای کلان پیکر است.

در چه تصویری تجلی کرده‌ای امروز
رستم ای پیر گرامی، پور مسکین زال

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۸

۲ ـ برطبق روایات شاهنامه رستم اهل سیستان یا سَجستان (← گُردِ سَجستانی) بوده است.

۳ ـ دستان نامی بود که سیمرغ بر زال پدر رستم (← رستم زال / پور زال زر) نهاده بود از اینرو گاه به رستم، رستم دستان (←) نیز می‌گویند.

هیچ یک رستم دستان نشدند مردِ مردانهٔ میدان نشدند

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۷۸

بیژنم دربند و چاه دشمنان دوستان آن رستم دستان کجاست

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

۴ ـ نام همسر رستم، تهمینه (←) است. زمانی که رستم در جستجوی رخش به سمنگان می‌رسد و شب را میهمان شاه سمنگان می‌شود؛ تهمینه دختر شاه سمنگان به خوابگاه رستم می‌رود و به او می‌گوید که دیریست با شنیدن اوصاف پهلوانی رستم به او دل باخته است. پس از اینها رستم با تهمینه پیوند می‌گیرد و از این پیوند، سهراب (←) زاده می‌شود.

۵ ـ نام اسب رستم، رخش (←) است و زره جنگ او بَبرِ بیان نام دارد.

۶ ـ در جنگی که بین رستم و سهراب درمی‌گیرد؛ رستم، سهراب را که بطور ناشناس با او می‌جنگید؛ از بین می‌برد.

۷ ـ از دیگر وقایع مهم زندگی رستم، جنگ هیجان‌انگیز و پرأفت و خیز او با اسفندیار (←) است. اسفندیار، پهلوان رویین‌تن شاهنامه برای به بند کشیدن رستم به زابلستان می‌تازد. پس از چند درگیری، رستم به تیرهای اسفندیار خسته می‌شود و چون تاب مقاومت ندارد از میدان می‌گریزد. زال (←) با آتش زدن پر سیمرغ (←) از او کمک می‌خواهد. سرانجام رستم با هدایت سیمرغ، چوب گز دو شاخه‌ای را به چشمان پهلوان دین بهی می‌زند و او را از بین می‌برد.

۸ ـ رستم بارها با افراسیاب تورانی که در شاهنامه سمبلی برای نیروهای بد است ـ

دست افراسیاب اسیر شده بود و در چاهی نگاه داشته می‌شد آزاد کرد و به همراه منیژه ـ دختر افراسیاب ـ به ایران آورد.

۹ ـ رستم به خونخواهی سیاووش (← سیاووش) به توران تاخت و توران را فتح کرد. افراسیاب این بار نیز از برابر رستم گریخت و رستم پس از ویران کردن توران به زابل بازگشت.

۱۰ ـ یکی از برجسته‌ترین کارهای رستم، نجات کاووس (←) از بند دیو سپید (← مهمتر دیوان / دیو سپید) بود. کاووس در لشکرکشی به مازندران توسط دیو سپید اسیر شد و خود و همراهانش در غاری به بند کشیده شدند. رستم برای آزادی او و یارانش به سوی مازندران حرکت کرد. دیو سپید بر سر راه رستم هفت مانع ایجاد کرد که به هفت خوان (← هفت خوان قرن / هفت خوان سهمگین قرن / پهلوان هفت خوان) مشهور هستند. آن هفت به ترتیب عبارتند از:

۱ ـ جنگ با شیر و کشته شدن آن به دست رخش

۲ ـ یافتن چشمهٔ آب پس از تشنگی بسیار

۳ ـ جنگ با اژدها و کشتن آن

۴ ـ کشتن زن جادو

۵ ـ به بند کشیدن اولاد (اولاد نام پهلوانی است)

۶ ـ جنگ با ارژنگ دیو

۷ ـ کشتن دیو سپید

رستم پس از گذشتن از هفت‌خوان، دیو سپید را که در غار خود خفته بود بیدار کرد و با او جنگید و پس از این که او را به زمین زد، سینه‌اش را درید و جگرش را بیرون آورد و از خون جگر او، چشمان کاووس و همراهانش را که توسط دیو سپید نابینا شده بودند دوباره بینا کرد. اخوان ثالث ماجرای مرگ رستم و در افتادن او را به چاه شغاد، خوان هشتم (← هشتم خوان) به حساب آورده است.

هفت خوان را زاد سرو مرو
آنکه از پیشین نیاکان تاپسین فرزند .

- رستم را به خاطر داشت

.....

روایت کرد.

در حیاط کوچک پاییز در زندان - ۷۳

زاد سرو یا آزاده سرو نام مردی است از اهالی مرو که فردوسی داستان رستم و شغاد را از قول او نقل می‌کند.[۱]

۱۱ ـ رجز خواندن و نعره زدن در جنگ‌ها، از کارهایی است که همهٔ پهلوانان قدیم از جمله رستم انجام می‌داده‌اند (← نعره‌های تهمتن‌ها). اخوان در توضیح بیتی به همین مضمون آورده است:

«از "مرشد حقیقت" نقال شنیدم که در نقلی در وصف رستم دستان، تهمتن قهرمان بزرگ شاهنامه و پهلوان اساطیر قومی ما ایرانیان می‌گفت:

تهمتن وقتی سپاه دشمن را بیشمار و سیاهی لشکر را بسیار می‌دید و خودی را کم، نخست نام و نژاد خود تا سام نریمان و گرشاسب یل برمی‌شمرد؛ آنگاه رجزی می‌خواند:

سیاهی لشکر نیاید به کار یکی مرد جنگی به از صد هزار

سپس دو دست بر دو کنارهٔ دهن برده، خروشی تندرآسا از جگر برمی‌کشید چنانکه بیشتر سپاه دشمن از وحشت زهره‌شان می‌ترکید و هنوز تهمتن تیغ برنکشیده و رخش به میدان نجهانده برخاک می‌افتادند.

در شاهنامه هم از غرّش رعدآسا و خروش مهیب تهمتن بارها و بارها سخن رفته است.»

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۲۹۳

۱. در ابتدای داستان رستم و شغاد در شاهنامه آمده است:

کنون کشتن رستم آریم پیش زدفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بُد نامش «آزاده سرو» که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم

شاهنامهٔ ژول مول - ج ۴ - ش بیت‌های ۴۰۷۰ تا ۴۰۷۵

۱۲ ـ از آنجا که رستم پهلوان بزرگی بوده؛ از نسبت دادن چیزی به او، بزرگی و اهمیت و اعتبار آن چیز اراده می‌شود.

تیر اگر تیر آرش و رستم لاجرم جایی اوفتد به زمین

ارغنون ـ ۲۰۲

۱۳ ـ رستم سرانجام به دست برادر ناتنی خود شغاد (←) کشته شد. شغاد به وسوسهٔ شاه کابل در شکارگاه رستم چاهی کند و انتهای آن را با نیزه‌های زهرآگین پر کرد. رستم و رخش به درون آن چاه افتادند و هر دو پس از سالها جنگ و گریز، جان سپردند. اما رستم نیز قبل از مرگ با یک تیر شغاد را از بین برد.

ای پریشانگوی مسکین پرده دیگر کن
پور دستان جان زچاه نابرادر در نخواهد برد
مُرد مُرد او مُرد.

آخر شاهنامه ـ ۸۴

۱۴ ـ رستم از خواهر گیو (← گیو) صاحب پسری به اسم فرامرز (←) شد.

۱۵ ـ اخوان ثالث در شعری، رستم را با فرمانده سپاه ایران در زمان ساسانیان یعنی رستم فرخزاد (← داستان پورفرخ‌زاد) خلط کرده است.

رستم افسانه

آن که در دنیای نامرد حقیقت‌های امروزین
مرد و مردی راستین باشد
رستم افسانه‌اش زالی به ناورد است

(← رستم) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۱۵۳

رستم‌دستان

دوش یا دی، پار یا پیرار
چه شبی، روزی چه سالی بود
راست بود آن رستم دستان
یا که سایه‌ی دوک زالی بود

(← رستم) آخر شاهنامه ـ ۱۳۹

رشت

آمدم تا سال را برروی توران نو کنم ورنه زی رشت آمدن اسفندمه بیگاه بود

ارغنون ـ ۲۷۹

شکوه‌ام بسیار گشت و غصه چون کوه بزرگی رشت کوچک بود رفتم دامن دریا گرفتم

ارغنون ـ ۵۷

(← توران)

رضا (ع)

۱ ـ علی‌بن موسی کاظم (ع) (← زادهٔ موسیٰ) ملقب به رضا (← راه رضا) و مکنی به ابوالحسن (۱۵۳ ـ ۲۰۳ هـ.ق) هشتمین امام شیعیان جهان است. وی در سن سی و پنج سالگی پس از شهادت پدرش به امامت رسید. مأمون که از محبوبیت حضرت رضا در بین مردم به وحشت افتاده بود ایشان را به حیله و به بهانهٔ ولیعهدی به طوس آورد. سرانجام آن حضرت را (طبق قول شیعه) مسموم کردند و به شهادت رسانیدند. مدفن حضرت در شهر مشهد قرار دارد.

۲ ـ از آنجا که حضرت فاطمه زهرا (ع) دختر گرامی پیامبر (ص) و همسر امام اول شیعیان علی (ع) از عوامل ابقای نسل پیامبر اسلام بوده‌اند حضرت رضا (ع) نبیرهٔ زهرا (←) خوانده شده است.[۱]

۳ ـ اخوان ثالث مشهد را گلستان رضا (←) گفته در مقابل شهر ری (= تهران) که خانهٔ طمع یزید گفته شده.

۴ ـ در بین مردم عقیده‌ای هست که هر وقت عزم سفر مشهد می‌کنند می‌گویند: امام رضا (ع) آنها را طلبیده و برعکس زمانی که مانعی برای رفتن وجود دارد معتقدند که حضرت (←) آنها را نطلبیده است.

رضوان

خوانم به کنار خویش رضوان را آزی به دلش زگوهر اندازم

بستر بنمایش که می‌خواهم چندی به بهشت لنگر اندازم

ارغنون ـ ۱۱۸

(← بهشت)

۱. نامهای فرزند و فرزندزادگان به ترتیب از این قرار است: ۱ ـ فرزند ۲ ـ نوه ۳ ـ نتیجه ۴ ـ نبیره ۵ ـ نبینه یا ندیده.
با توجه به توضیح فوق، روشن است که امام هشتم واقعاً نبیرهٔ حضرت زهرا نیست. بلکه اینجا باید نبیره را به معنای مطلق فرزندزاده گرفت.

رفیقان ناشناس

۱ ـ «رفیقان ناشناس فرانسوی اشاره به آن گروه از گروگانهاست که آلمانی‌ها اعدام کردند و نامه‌های پیش از مرگشان در مجموعهٔ نامه‌های تیرباران‌شدگان انتشار یافته.»

شاملو ـ قطعنامه ـ ۹۱

آهنگ زنده‌ای که رفیقان ناشناس
یاران روسپید و دلیر فرانسه
هنگام تیرباران گشتن سروده‌اند

قطعنامه ـ ۷۳

رکسانا

۱ ـ «رکسانا را نیمای بزرگ به من داد. آن وقت‌ها فرهنگ شعری (و غیر شعری) ما سخت فقیر بود و به چنین تکیه‌گاههایی نیاز حیاتی داشت...
رُکسانا را من ابتدا کلمهٔ اوستایی پنداشته بودم که تدریجاً به روشن و رخشان تبدیل شده، فقط بعدها و پس از آشنایی با نظامی و فردوسی دانستم که این تلفظ روشنک است (دختر اوخوارتس Oxuartes نجیب‌زادهٔ سغدی) که پس از اسارت مورد علاقهٔ اسکندر مقدونی واقع شد و به همسری او درآمد و این شاعران او را با استه تیره Statira ـ دختر دارای سوم که اسکندر بنابه وصیت دارا او را نیز به همسری خود برگزید ـ اشتباه کرده‌اند.
به هرحال رکسانا (که بر اثر این اشتباه مورد استفادهٔ من قرار گرفت) با مفهوم روشن و روشنایی که در پس آن نهان بود؛ نام زنی فرض شد که عشقش نور و رهایی و امید است. زنی که می‌بایست دوازده سالی بگذرد تا در آیدا در آینه شکل بگیرد و واقعیت پیدا کند. چهره‌ای که در آن هنگام هدفی مه‌آلود است گریزان و دیر به دست یا یکسره سیمرغ و کیمیا و همین تصویر مأیوس و سرخورده است که شعری به همین نام را می‌سازد.. یأس از دست یافتن به این چنین هم‌نفسی.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۴۸ و ۳۴۷

کوته کنید این همه فریاد
خنیاگران بادا!
بگذارید

رکسانا
در مستی گرانش امشب
این جا بماند تا سحر

هوای تازه ـ ۵۷

رند

من همان رندم که ششصد سال پیش روح شیدایم سخن‌پرداز بود
(← حافظ) تو ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۵

روئینه تن

من و تو یکی شوریم
از هر شعله‌ای برتر
که هیچگاه شکست را برما چیرگی نیست
چرا که از عشق
روئینه تنیم
(← اسفندیار) آیدا در آینه ـ ۲۰
(← آشیل)

رودخانه‌ی اوز

آرزو می‌کرد یک ساعت فراغت را
در کنار رودخانه‌ی اوز بنشسته
با پریرویان به قصه‌های گوناگون بپیوسته
(← اوز) نیما ـ ۳۶۴

رود زرد

نیزارهای درهم آن سوی رود هان؟
مردابهای ساحل مرموز رود زرد؟
شن‌چو کجاست جای تو پس، سنگر تو پس
در مزرع نبرد
(← شن‌چو) قطعنامه ـ ۷۰

رود هان

نیزارهای درهم آن سوی رود هان؟

دانشگاه پیام نور

دلهای ساحل مرموز رود زرد؟
شن‌چو کجاست جای تو پس، سنگر تو پس

در مزرع نبرد
(← شن‌چو) قطعنامه ـ ۷۰

روزبهان

۱ ـ ابومحمدبن ابونصر بقلی (۵۵۲ ـ ۶۰۶ ه.ق) معروف به روزبهان (← روز روزبهان) و شیخ شطاح از عارفان بزرگ قرن ششم است. وی در تفسیر و حدیث و فقه و عرفان و علوم قرآنی استاد بود و مدت ۵۰ سال را در جامع عتیق شیراز صرف وعظ و تذکیر نمود آرامگاه وی در محلهٔ «بالاکفت» شیراز است.

روز روزبهان

به جستجوی نظام نو حرونم و وزنی
که روز روزبهان را کنار یکدیگر
مدیح گویم و طاسین عشق را بسرایم
(← روزبهان) بوی جوی مولیان ـ ۶۶

روشنِ آزاد

ویرانگر خود عاقبت آباد شود رهرو باشد روشن آزاد شود
(← بودا) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۶۱

روضهٔ رضوان

آدمی زآن رانده و زین مانده‌ام ای خدا آن روضهٔ رضوان کجاست
(← بهشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

ری‌را

۱ ـ ری‌را در مازندرانی از نامهای زنان است. اولین بار نیما از آن در شعر خود استفاده کرد باید دقت داشت که در شعر او و در شعر دیگران، ری‌را مطلق زن است و نام

شخص خاصی نیست.
ری‌را، ری را
دارد هوا که بخواند
در این شب سیا

نیما ـ ۶۲۱

اما نبود موقع خوابیدن
هر چند می‌شنیدم (ری‌را) را

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۴۱

ز

زاد سرو مرو

هفت خوان را زاد سرو مرو
آنکه از پیشین نیاکان تا پسین فرزند رستم را به خاطر داشت

.....

روایت کرد.

(← نردوسی) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۳

زادهٔ موسا

بر سینه دست هشتن و خم کردن سر، احترامِ زادهٔ موسا را
گلدسته‌ها و گنبد آن مصداق زیبایی و شکوه و بلندا را
نی‌نی که لفظ نیست رسا اینجا توصیف آن بنای مُعَلا را

(← رضاع) تو ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۴۹

زار اکبر

۱ ـ نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) بوده اخوان فقط اشاره‌ای به نام او داشته است.

این که «خالومد» گناهش حبه‌ای تریاک
و آنکه زار اکبر خلافش یک چپق بنگ است
ماجراها... ماجراها...آه

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۷۴

زال

۱ ـ زال، فرزند سام (← سام نیرم) است. مادرش دختری است که نژادش به ضحاک می‌رسد. وقتی زال متولد می‌شود برخلاف دیگر کودکان، مویی سپید دارد. از این‌رو به زال زر (←) معروف می‌شود.

«زال کسی است که موی سر و رویش سپید باشد. زال پدر رستم پهلوان نامور سیستانی و پسر سام نریمان را هم بدان سبب که به هنگام زادن، موی سر و رویش سپید بود؛ زال نامیدند.»

فروزانفر ـ شرح مثنوی شریف

ندارد هیچ رنگی جز سپیدی زسر تا دم چو موی پیر یا زال

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۷۵

۲ ـ سپیدمویی زال، سبب می‌شود تا او را دیوزاد بپندارند. لذا سام فرزند خود را به کوه البرز (← البرز) می‌برد و در آنجا رها می‌کند. سیمرغ (←) که در پی غذا برای جوجگانش بوده زال را می‌یابد و به آشیانهٔ خود می‌برد و می‌پروراند. سام در پی خوابی از زنده بودن فرزند خود آگاه می‌شود و برای بازگرداندن زال که اکنون جوانی دلاور شده به البرز کوه می‌آید. زال به میان مردم بازگردانیده می‌شود و پس از مدتی، با رودابه دختر مهراب کابلی پیوند می‌گیرد و از این پیوند، رستم (←) جهان پهلوان شاهنامه زاده می‌شود.

۳ ـ زمان وداع سیمرغ با زال، سیمرغ دو پر خود را به زال می‌دهد تا در هنگام پیشامدهای ناگوار، زال با آتش زدن پرها بتواند از کمک سیمرغ برخوردار شود.

در شاهنامه، در دو مورد، زال با آتش زدن پرها از سیمرغ یاری می‌طلبد. بار اول زمان تولد رستم است که سیمرغ چگونگی شکافتن پهلوی رودابه و بیرون کشیدن رستم را می‌نمایاند و بار دوم، در گرماگرم جنگ رستم با اسفندیار (←).

زمانی که رستم از نبرد با اسفندیار عاجز آمد زال پر سیمرغ را آتش زد و سیمرغ به یاری رستم شتافت. نخست، زخم‌های رستم و رخش را درمان کرد و سپس رستم را به ساختن چوب گزی دو شاخه راه نمود و آنگاه به رستم گفت که تنها نقطهٔ آسیب‌پذیر بدن اسفندیار، چشمان اوست و برای کشتن اسفندیار، باید تیر را به چشمان او بزند. پس از این یاری‌ها، سیمرغ ناپدید می‌شود. فردای آن روز رستم، تیر را به سوی چشم اسفندیار می‌افکند و او را از بین می‌برد.

نه جوید زال زر را تا بسوزاند پر سیمرغ و پرسد چاره

و ترفند

نه دارد انتظار هفت تن جاوید ورجاوند

از این اوستا ـ ۲۰

۴ ـ از آمیزش زال با کنیزی رودنواز، پسری به نام شَغاد (←) زاده می‌شود؛ که بعدها رستم به دست او کشته می‌شود.

نطفه شاید نطفهٔ زال زر است اما
کِشتگاه و رُستگاهش نیست رودابه

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۱

۵ ـ زال معروف به دستان است و دستان نامی است که سیمرغ بر او نهاده بود. از این‌رو، گاه رستم را رستم دستان (←) یعنی رستم پسر دستان هم می‌گویند.

زال زر

و ای شمایان دوستار پهلوانی‌ها
سام نیرم زال زر ماییم

(← زال) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

زرتشت

۱ ـ پیامبر ایران باستان که او را مربوط به قرنهای ۶ و ۷ قبل از میلاد مسیح می‌دانند از این‌رو به او لقب پیامبر باستانی (← پاک پیغمبر باستان) داده‌اند.

نام پدر زرتشت را پور شَسب گفته‌اند و نام مادرش را به شکل‌های دوغدویه، دوغدو و دختو (←) روایت کرده‌اند. در محل تولد زرتشت اختلاف است.

«جان ناس دربارهٔ زادگاه او می‌نویسد: همچنین محل تولد او نیز مجهول مانده بعضی گویند در ناحیهٔ ماد (آذربایجان) شمال غرب ایران و بعضی گویند در باکتریا (بلخ) بوجود آمده ولی از قرار معلوم وی در غرب ایران زاییده شده و اما در شرق ایران به کار دعوت خود پرداخته است.»

چهرهٔ زردشت ـ ۳۴

در روایات باستانی زرتشتیان نیز گاهی محل تولد زرتشت را آذربایجان و گاه ری دانسته‌اند به این ترتیب او پیامبری آسیایی است.

همه پیغمبرانت آسیایی اروپا یا که آمریکا چرا به

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

۲ ـ نام زرتشت را به شکل‌های مختلفی ضبط کرده‌اند. در زبان فارسی تا ۱۶ وجه از نام او به چشم می‌خورد از جمله: زردهشت (←) زرتهشت، زردشت (←) زردشت (←) زرتشت (← حضرت زرتشت)، زرادشت و زراهشت و...

۳ ـ «تاریخ زندگی زردشت بسیار مبهم و تاریک است. حتی گروهی از محققان و نویسندگان در تاریخی بودن شخصیت وی شک و تردید دارند و شخصیت او را نیز مانند جمعی از بزرگان و قهرمانان ادوار باستانی افسانه‌ای دانسته‌اند.»

چهرهٔ زردشت ـ ۲۲

(در این مورد رجوع کنید به: تاریخ ادیان دکتر علی‌اکبر ترابی ص ۲۴۳ ـ ۲۴۲، تاریخ ایران عبدالله رازی همدانی پانویس ص ۱۱۹، تاریخ و تعالیم زردشت از حسن نقابی، قسمت مقدمه)[1]

من آن راستین پیر را گرچه رفته‌ست از افسانه آنسوی‌تر، دوست دارم

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۵

۴ ـ از آنجا که در دین زرتشتی، از آتش و عناصر مربوط به آن، فراوان سخن رفته است و در این دین، آتش جایگاه ویژه‌ای دارد (← آتش زردشت / فروغ ایزدی آذر) گروهی ایشان را آتش‌پرست پنداشته‌اند.

این فکر شاید از آنجا برخاسته باشد که زرتشتیان معتقدند اهورامزدا «تحت صورت آتش تظاهر کرده است.»

مذاهب ایران ـ ۷۶

۵ ـ یکی از پایه‌های دین زرتشت، اعتقاد و عمل به سه اصل: گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک (← سه نیک) است.

مصداق تویی آیت زردشت کهن را ای نیک به گفتار و به کردار و به پندار

ارغنون ـ ۱۸۲

۶ ـ نام کتاب زرتشت اوستاست (← اوستای عزیز / اوستا)

اوستا شامل پنج بخش است: یسنا، یشتها، ویسپرد، وندیداد و خرده اوستا. تفسیر اوستا را به خط و زبان پهلوی زند می‌گویند و پازند بازنویس همین تفسیر است به خط اوستایی البته بدون لغات آرامی و هُزوارش.

گاثاها (←) که مقدس‌ترین قسمت اوستا هستند نام سرودهای آسمانی زرتشت است که در میان یسنا جای داده شده است.

۷ ـ نام خدای بزرگ در دین زرتشتی اهورامزداست (←) او خالق آسمان و زمین و

۱. به نقل از چهره زردشت در تاریخ، داود الهامی، ص ۲۲.

امشاسپندان و ایزدان ست. اهورامزدا را با جامهٔ سفید تصور کرده‌اند در حالی که اهریمن را، با جامه سیاه دانسته‌اند.

در شعر امروز گاهی اهورامزدا به صورتهای اهورا (←)، مزدا (←) مزدا اهورا (←) و اهورامزد (←) ذکر می‌شود. و از نسبت دادن چیزی به او پاکی آن چیز اراده می‌شود.

چون شانه سرهای بهار امشب
بر آتش سیراب و سرخ لالهٔ وحشی
خواهم که مزدا را نمازی گرم بگذارم

شبخوانی ـ ۴۹

۸ ـ در دین زرتشتی، علاوه بر اهورامزدا، به شش فرشتهٔ مقرب نیز معتقدند که از آنها به نام امشاسپندان (←) یاد می‌شود.

«لفظ امشاسپند از سه واژهٔ: اَ به معنی بی و بدون ـ مش به معنای مرگ و سپند به معنی مقدس ترکیب یافته و جمعاً به معنی بی‌مرگ مقدس می‌باشد.»

چهرهٔ زردشت ـ ۷۸

اهورامزدا را به همراه شش امشاسپند دیگر، هفت بی‌مرگ مقدس (← هفت امشاسپندان) می‌گویند امشاسپندان که در واقع فرشتگان کارگزار اهورامزدا هستند عبارتند از:

«۱ ـ وهومن (Vohu - Manu) به معنای منش پاک یا "بهمن امشاسپند" و از دو لفظ "وه" یا "وهو" به معنی به و نیک و "من" یا "مانو" به معنی من و ضمیر ترکیب یافته است.

۲ ـ اشاوهیشتا (Asha - Vahishta) یا اردیبهشت امشاسپند به معنی پاک و درست است.

۳ ـ کشتریاوریا (Vairia - Keshatria) یا شهریور امشاسپند به معنی سلطنت ایزدی است.

۴ ـ اسپنتا آرمیتی Spenta - Armaiti یا اسفندارمذ امشاسپند خداوند زمین به معنی وفا و صلح مقدس می‌باشد.

۵ ـ هروات Haravvat یا خرداد امشاسپند به معنی کامل و بی‌نقص است.

۶ـ امرتات Amortat یا امرداد امشاسپند به معنی جاودان و بی‌مرگ است.»

چهرهٔ زردشت ـ ۷۰

۹ ـ در دین زرتشتی، ایزدان گروهی از فرشتگان هستند که از نظر رتبه پایین‌تر از امشاسپندان می‌باشند و اما در ادارهٔ امور آدمیان و جنگ با دیوان و اهریمن از امشاسپندان، پیشتر هستند. تعداد ایزدان (←) بسیار زیاد است.

اگر موبد ستودن اورمزد و ایزدانش را به گاثاها سرودن پیش آتش با پنامی خوش

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۴

۱۰ ـ اهریمن (← اهرمن‌ها / اهریمن پلید) یا روان خبیث، نیرویی است در مقابل اهورامزدا.

«زردشت دنیا را تحت شکل یک مبارزه بین دو روح، یکی هرمز خدای خوبی و اهریمن خدای بدی می‌داند و این دو عنصر در تمام عالم، حتی در قالب انسان نیز وجود دارد... نزاع بین این دو عنصر از ابتدای عالم شروع شده یعنی وقتی که اهریمن دید که هرمز زندگی و روشنایی را خلق کرده است...»

مذاهب بزرگ ـ ۷۸

اهریمن مثل هرمز دارای شش وزیر و دستیار است که عبارتند از: نادرستی، خشم یک گروه از ارواح دوزخی، گناه، دیوهای تردست و جادوگران. سرانجام در پایان جهان اهریمن مغلوب می‌شود و دیوان او به قعر جهنم پرتاب می‌شوند.

او اهرمنی ستمگر و خیره‌ست
او دشمن روشنی است او دزدی
بر گسترهٔ تلمرویش چیره‌ست

دوزخ اما سرد ـ ۲۹۶

۱۱ ـ زروان (← زروان‌پرست) در اوستا فرشتهٔ زمان بی‌انتهاست. در متون زرتشتی صراحتاً زروان را آفریدهٔ اهورامزدا دانسته‌اند. (← زاد سپرم، فصل ۱ بند ۲۴). اما بعدها، زروان به یک آفریدگار تبدیل شد. آیین زروانی که در زمان ساسانیان رواج داشته، بر همین اساس پایه‌ریزی شده است. در این آیین، زروان را پدر و آفرینندهٔ اهریمن و اهورامزدا دانسته‌اند. این آیین در واقع کوششی است برای ایجاد وحدت در دین زرتشتی. بعضی از صاحب‌نظران مذهب معمول مزدیسنی عهد ساسانی را

همان زروانیت دانسته‌اند.

۱۲ ـ فروهر (←) نیز اصطلاحی است مربوط به دین زرتشتی، و آن نیرویی است که اهورامزدا برای نگهداری آفریدگان نیک از آسمان می‌فرستد.

۱۳ ـ یکی از معجزات زرتشت سروی بوده به نام سروکاشمر (←). زرتشت دو شاخهٔ سرو را که می‌گویند از بهشت آورده بود یکی در کاشمر و دیگری را در ده فریومد در زمین کاشت. بعدها متوکل عباسی دستور داد برای ساختن قصری در بغداد سروکاشمر را ببرند ولی متوکل همان شب به دست غلامان خود کشته شد. (← مزدیسنا در ادب فارسی، ج ۲ ـ ۵۵)

۱۴ ـ نخستین زن و مرد در دین زرتشتی مَشیانه (←) و مَش (←) نام دارند که برابرند با حوا و آدم در فرهنگ اسلامی. مش و مشیانه را به صورتهای مختلف چون مشیگ و مشیانگ، مهری و مهریانی، مهلا و مهلیانه و... نیز گفته‌اند. زرتشتیان معتقدند که اولین زن و مرد جهان از گیاه ریباس (← متن اساطیری تشنج ریباس) یا ریواس بوجود آمده‌اند.

در بندهشن آمده است که کیومرث اولین انسان روی زمین است. پس از اینکه وی به توطئهٔ اهریمن از بین می‌رود، نطفه‌اش چهل سال در زمین محفوظ می‌ماند و پس از آن از این نطفه، مش و مشیانه به شکل ریباس از زمین می‌رویند. در این حالت هردو به یکدیگر پیوسته بودند و تشخیص آنها از یکدیگر مشکل بود. مش و مشیانه نُه ماه را به صورت گیاهی طی می‌کنند و پس از آن به شکل انسان در می‌آیند.

۱۵ ـ دورهٔ تاریخ انسانی از نظر زرتشتیان دوازده هزار سال است که به چهار دورهٔ سه هزار ساله تقسیم شده است و در سه هزار سال آخر، سه موعود زرتشتی به نامهای اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانت ظهور می‌کنند. فاصلهٔ هر موعود با دیگری هزار سال است بنابراین سوشیانت (← موعود پهین / سوشیانت) در پایان کار جهان ظهور خواهد کرد.

اما ترتیب بوجود آمدن موعودهای سه‌گانه اینگونه است که زرتشت سه بار با همسر خود هوو (Hvov) یا هوگوی[1] در می‌آمیزد و از این آمیزش سه نطفه برروی زمین می‌افتد که تحت نظر ناهید در دریاچهٔ هامون (← کرانهٔ هامون) نگهداری می‌شوند.

۱. هوگوی دختر فرشوشتر است و فرشوشتر برادر جاماسپ وزیر معروف گشتاسپ می‌باشد.

هر سال مردم هنگام مهرگان و نوروز دختران خود را برای آبستن کردن (← صدای آبتنی کردن) به این دریاچه می‌فرستند تا از تأثیر نطفه‌های درون دریاچه، موعودهای سه‌گانه زرتشت از ایشان زاده شود. زرتشت خود نیز به این امر تصریح کرده است و مردم را به تولد موعودهای سه‌گانه از سه دختر که در دریاچهٔ هامون آبتنی می‌کنند؛ بشارت داده است.

۱۶ ـ اخوان ثالث از ترکیب نام مزدک و زرتشت واژهٔ مَزدُشت (←) را ساخته است.

بهین‌آزادگر مزدشت، میوه‌ی مزدک و زرتشت کـه عـالم را زپیغامش رهـای دیگـری دارم

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۵

زردشت

من توسیم و محب زردشتم نه تازیم ونه ترک و زین جمله

(← زرتشت) ارغنون ـ ۱۲۶

زردهشت

وآنکـو بـا رهبـری زَردُهِشـت راه سپارد سوی خرم بهشت

(← زرتشت) ارغنون ـ ۲۶۰

زروان‌پرست

خاکی ـ افلاکی سرشتی چون سبو هم مشرب خیام

نوجوان اما چو این زروان پرست پیر، طفل مکتب خیام

(← زرتشت) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۳۷

زلیخا

از او نه شکوه دارم و نه رنجش یوسف گرفته جای زلیخا را

(← یوسف) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۴

زمستان

نیز خوش نیست زی بهار ادب من زمستان خویش اگر ببرم

(← امید) ارغنون ـ ۱۸۹

زنده‌رود

۱ ـ زنده‌رود یا زاینده‌رود نام رود معروفی است در اصفهان. این رود از دامنهٔ شرقی زردکوه بختیاری سرچشمه می‌گیرد و در نهایت به باتلاق گاوخونی فرو می‌ریزد. زاینده رود به خاطر استفاده‌های زراعتی، مهمترین رود ایران است.

۲ ـ زنده‌رود در گذشته پرآب‌تر از امروز بوده. فروغ فرخزاد در یک جا وقتی به این رود اشاره می‌کند ظاهراً به همین مسأله توجه داشته است.

من زنده‌م، بله مانند زنده‌رود که یکروز زنده بود
و از تمام آنچه که در انحصار مردم زنده‌ست بهره
خواهم برد

تولدی دیگر ـ ۱۵۳

زیبا یک حسین

بس تهمت است زلفعلی برکّلان[1] چنانک زیبا یک حسین به دیوکلان[2] نهند

ارغنون ـ ۱۷۲

(← حسین‌ع)

زمین

۱ ـ در اساطیر بسیاری از کشورها ـ از جمله اساطیر یونانی ـ زمین مادر فرض شده است. در اساطیر یونان به زمین گایا[3] گفته می‌شود. در فرهنگ اساطیر یونان و رم (ص ۳۲۴) آمده است:

«گایا یعنی زمین، عنصر اولیه‌ای است که سلالهٔ خدایان از آن بوجود آمدند...» برطبق همین اساطیر زمین که مادر است (← شوم نامادر / سالخورده زمین) با آسمان[4] پیوند می‌گیرد و از این پیوند، خدایان اساطیری دیگری بوجود می‌آیند. «گایا یعنی زمین ـ عنصر اولیه‌ئی است که برطبق اساطیر یونانی تبار خدایان از او در وجود آمده است. وی یک تنه کوه‌ها و امواج و آسمان (اورانوس Ouranos) را بوجود آورد و آنگاه با این آخری وصلت کرد. دیگر خدایان اساطیری و موجودات افسانه‌یی نتیجهٔ این وصلت و دیگر وصلت‌های اویند...»

چوبین[5] ـ مقدمه‌ای بر قطعنامه ـ ۳۳

که فرزند کُش زال زنهار خوار زمین، چون یدک نام مادر کشید

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۵۲

۱. جمع کَل: بی‌مو، کچل.
۲. درشت پیکر.
۳. Gaia
۴. Ouranos
۵. نام کامل این نویسنده در مأخذ ذکر نشده بود.

زهره

۱ ـ زهره (← زهرهٔ شوخ / زهره خانم / زهرهٔ آسمون) یا ناهید (←) نام ستاره‌ای است که برطبق تقسیم‌بندی منجمان قدیم، رب‌النوع خنیاگری و موسیقی به حساب می‌آید. ذکر نام او همراه با لوازمات موسیقی از همین جاست. (← بساط عیش زهره / زهرهٔ شیرین ترانه / چنگ ناهید / آهنگ زهره)

چون مشتری درخشان چون زهره آشنا امشب دگر به نام صدا می‌زنم ترا

از این اوستا ـ ۶۰

روشنگران آسمان بودند لیکن بیش از حریفان زهره می‌پایید ما را

زمستان ـ ۱۱

۲ ـ زهره ستارهٔ عیش و طرب نیز هست (← شراب زهره). در فرهنگ اصطلاحات نجومی (ص ۳۴۷) در این باب آمده است:

«... منجمان احکامی، این ستاره را کوکب‌زنان و امردان و مختثان و اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ، نام نهاده‌اند.»[۱] (← حجلهٔ زهره / گیسوی بلند زهره / الههٔ افسونگر / ستارهٔ عشق)

۳ ـ در شعر امروز یکبار زهره بدون صفت‌های سنتی‌اش یاد شده، اخوان ثالث او را بدبیوه و قحبهٔ بی‌غم (← ناهید) نامیده است.

۴ ـ داستان مسخ زهره به صورت ستاره‌ای، معروف است. گفته‌اند که زهره زنی بسیار زیبا بود و توانست با حیله، دو فرشتهٔ معروف به هاروت (←) و ماروت را فریب دهد و از ایشان، اسم اعظم را بیاموزد. آنگاه با خواندن اسم اعظم، به ستارهٔ زهره تبدیل شد و به آسمان رفت.

از این داستان در قرآن کریم یادی نشده است اما به هاروت و ماروت و جادوگری ایشان، در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۱۰۲ اشاره‌ای رفته است.

۵ ـ طبق احکام نجومی، زهره سعد اصغر است در برابر مشتری که سعد اکبر می‌باشد.

چه شعری چو هر هفت کرده عروس به از زهره و مشتری فال او

تو ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۷۰

۶ ـ زهره در نزد رومیان، ونوس گفته می‌شود و ونوس در نزد ایشان الههٔ عشق و

۱. به نقل از منسوبات کواکب.

زیبایی (← الههٔ عشق و زیبایی / الههٔ عشق) است. در فرهنگ اصطلاحات نجومی در این باب آمده است:

«زهره در اساطیر یونان آفرودیت و نزد رومیان ونوس، الههٔ عشق بوده اما پاکی و معصومیت اناهیتای ایرانی را نداشته است...»

ص ۳۴۵

از این ونوس تاکنون مجسمه‌های فراوانی ساخته شده که معروفترین آنها عبارتند از:

۱ ـ ونوس کالی‌پیژ[۱] ۲ ـ ونوس میلو[۲] ۳ ـ ونوس مدیسی[۳]

زهرهٔ آسمون

جادهٔ کهکشون کو
زهرهٔ آسمون کو
(← زهره) هوای تازه ـ ۱۵۵

زهره خانم

تو ابر پاره پاره
زهره چیکار داره
زهره خانم خوابیده
هیچکی اونو ندیده
(← زهره) هوای تازه ـ ۱۵۷

زهرهٔ شوخ

بانوان بانوی زیبای حرم، زهرهٔ شوخ در کنار افق از خادمگان تنها بود
(← زهره) ارغنون ـ ۳۹

زهرهٔ شیرین ترانه

دوش انعکاس نالهٔ امید از این غزل آتش به چنگ زهرهٔ شیرین ترانه زد
(← زهره) ارغنون ـ ۳۰

۱. Vénus de Callipyge
۲. Vénus de Milo
۳. Vénus de Médicis

ژ

ژرف چاه

پای در زنجیر چون کاووس و یارانش
در طلسم جادوان از چارسو اینک اسیرانیم
تهمتن با رخش پنداری به ژرف چاه افتاده
وینک اینجا ما چو تصویری که بر دیوار
از درنگ غربت بی‌آشنای خویش حیرانیم

(← شغاد)

شبخوانی ـ ۴۰

س

ساحل جمنا

و نیمه راه سفر روی ساحل جمنا
نشسته بودم
و عکس تاج‌محل را در آب
نگاه می‌کردم
دوام مرمری لحظه‌های اکسیری
و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ
(← جمنا) هشت کتاب ـ ۳۲۳

ساحل کارون

در شبی تاریک روییدم
تشنه لب بر ساحل کارون
(← نروغ) دیوار ـ ۱۳۹

ساغر خیام

تو غمگین‌تر سرود حسرت و چاووش این ایام
تو بارانی‌ترین ابری که می‌گرید
به باغ مزدک و زرتشت
تو عصیانی‌ترین خشمی که می‌جوشد
زجام و ساغر خیام.
(← خیام) از زبان برگ ـ ۸۷

سال اشک پوری

و سال بد در رسید:

سال اشک پوری، سال خون مرتضی
سال تاریکی.

از هوا و آینه‌ها ـ ۳۸

سال اشک پوری
سال خون مرتضی
سال کبیسه
(← مرتضی)

از هوا و آینه‌ها ـ ۳۶

سالخورده زمین

مادرم، سبز و سالخورده زمین
سرخ و سیراب شد زخون شهید
پدر شعله‌ور تو نیز ببین
(← زمین)

زمستان ـ ۱۰۴

سال خون مرتضی

و سال بد در رسید:
سال اشک پوری، سال خون مرتضی
سال تاریکی.

از هوا و آینه‌ها ـ ۳۸

سال اشک پوری
سال خون مرتضی
سال کبیسه
(← مرتضی)

از هوا و آینه‌ها ـ ۳۶

سال شیر

۱ ـ شیر اشاره است به محمد مصدق و سال شیر نیز اشاره دارد به وقایع معروف ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲.

اخوان در جای دیگری (ارغنون ـ ۱۰۸) از مصدق با عنوان شیرپیر بسته به زنجیر (←) یاد کرده است.

آن سال، سال شیر که زنجیر پاره کرد
آیا کدام پیرزن جادو

از پیه گرگ هار بپا کرد ابر تیر

در خیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۳۸

۲ ـ در بالای شعر مذکور در کتاب ارغنون نوشته شده: «برای پیرمحمد احمد آبادی» مصدق از آن جهت که به روستای زادگاهش احمدآباد تبعید شده بود؛ احمدآبادی نامیده شده.

سال کتابسوزان

زآن سالیان و روزان
روزی که خیل تاتار
دروازه را به آتش و خون بست
سال کتابسوزان
با مرده باد آتش
و زنده بادِ باد
(← تاتار)

در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۱

سام گرد

۱ ـ سام، نام پدر زال است (و زال خود نام پدر رستم می‌باشد) که در ادبیات کلاسیک فارسی نیز به شجاعت و دلاوری معروف بوده است. سام از پهلوانان دربار فریدون بود که دوران حکومت منوچهر را نیز درک کرد.

پشوتن مرده است آیا
و برف جاودان بارنده سام گُرد را سنگ سیاهی کرده
است آیا؟

از این اوستا ـ ۲۵

۲ ـ در نام پدر سام اختلاف است. گروهی او را پسر گرشاسب می‌دانند یعنی به او سام‌بن گرشاسب‌بن نریمان می‌گویند و گروهی دیگر او را پسر نریمان می‌دانند و او را سام‌بن نریمان می‌نامند که البته سام نریمان را به شکل سام نیرم (←)نیز گفته‌اند.

۳ ـ در شاهنامه سام به مرگ طبیعی می‌میرد و حرفی از مرگ سام در زیر بارش برف نیست. ظاهراً در ذهن شاعر، سام با یکی از همراهان کیخسرو (یعنی فریبرز، گیو، طوس، بیژن و گستهم) خلط شده یا اینکه بر این چند نفر اضافه شده است.

اخوان در جای دیگری (← هفت انوشه / هفت تن جاوید ورجاوند) گمشدگان در

برف را هفت تن ذکر می‌کند. با توجه به اینکه آنها در شاهنامه شش تن بیشتر نیستند این مطلب حدس ما را قوی‌تر می‌کند که شاعر، سام را نیز جزو آن شش تن به حساب آورده است.

سام نیرم

و ای شمایان دوستدار پهلوانیها
سام نیرم، زال زر مائیم
(← سام گرد)

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

سایه‌های سدر

در کنار چشمه‌های سلسبیل تو ما نمی‌خواهیم آن خواب طلایی را
سایه‌های سدر و طوبی زآن خوبان باد برتو بخشیدیم این لطف خدایی را
(← بهشت)

عصیان ـ ۳۴

سایه‌های نخل

بر ماسه‌های ساحل و در سایه‌های نخل
او بوسه‌ها زچشم و لب من ربوده است
(← فروغ فرخزاد)

اسیر ـ ۴۸

سپه تتار

زبرون کسی نیاید چو به یاری تو، اینجا تو زخویشتن برونآ سپه تتار بشکن
(← تاتار)

از بودن و سرودن ـ ۶۲

سپهسالار

۱ ـ میرزا حسین‌خان قزوینی مشیرالدوله فرزند نبی‌خان قزوینی از رجال بزرگ و اصلاح‌طلب عهد قاجاریان بود. وی مصدر مشاغل متعددی بود که از آنها می‌توان سفیر کبیری ایران در عثمانی، وزارت عدلیه و وزارت جنگ را نام برد. وی سرانجام به سال ۱۲۸۸ (ه.ق) به صدارت انتخاب شد.

مدرسهٔ سپهسالار (مسجد سپهسالار) و عمارت بهارستان از بناهایی است که به دستور او ساخته شده است.

سپهسالار را بنگر که بردند نشان و نام و وقف و مأمنش را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۸

ستارهٔ دنباله‌دار

میان مشرق و مغرب ندای محتضری است
که گاه می‌گوید:
«من از طلوع ستارهٔ دنباله‌دار می‌ترسم
که از کرانهٔ مشرق ظهور خواهد کرد»

(← ذوذنب) از زبان برگ ـ ۶۱

ستارهٔ عشق

تو هم به محفلم ای زهره ای ستارهٔ عشق نظاره کن که من امشب مصاحب قمرم

(← زهره) ارغنون ـ ۶۹

سخت‌سر

۱ ـ نام سابق شهر رامسر است. برطبق تصویب هیئت وزیران در سال ۱۳۱۴ (ه.ش) نام سخت‌سر به رامسر تبدیل شد.

من که نه کس با من و نه من به کس دارم سخن در جوار سخت سر دریا، چه می‌گوید به من

نیما ـ ۱۷۷

سدسکندر

گر سدسکندرم به پیش آید از باختر ش به خاور اندازم

(← اسکندر) ارغنون ـ ۱۱۸

سَدوم

۱ ـ نام شهری بوده است در ساحل بحرالمیت در فلسطین قدیم که مردم آن، به فساد شهره بوده‌اند (← جرم سدومی) و طبق روایت تورات، به پاس فسادهای ساکنان آن، این شهر در نتیجهٔ زلزلهٔ مهیبی ویران شد و به قعر دریا فرو رفت.

۲ ـ در بعضی از کتب تاریخی گفته شده که شهر لوط (← قوم لوط) دارای چند قریه بوده که یکی از آنها سَدوم می‌باشد.

سرتیپ زنگنه

خون خواستنی به رنگ ندانستن
نه رنگ خون پدران داروین
نه رنگ خون ایمان گوسفند قربانی

به رنگ خون سرتیپ زنگنه

(← ارومیه) قطعنامه ـ ۶۰

سَرشور

۱ ـ سرشور نام محله‌ای است قدیمی در خسروی در شهر مشهد. هم‌اکنون این محله در مرکز شهر قرار گرفته است.

۲ ـ اخوان در کنار سرشور، از محلهٔ دیگری به نام چارباغ (←) نیز نام برده. فاصلهٔ تقریبی این دو محله از هم دو هزار متر است.

از چارباغ تا دم سرشور را درست یک عمر در ایاب و ذهابم عماد جان

ارغنون ـ ۱۹۴

سرکازِبک

بانگ زد ای مرگ تیز کن دندان

خانه نزدیک است پشت قبرستان

از سر کازبک یک قدم پایین

مرگ خوش آیین

(← کازِبک) نیما ـ ۱۰۵

سرکب

نکیسا گر به "زیر قیصران" خوش وگر سرکب خوش از "شکرتوینا"

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۲

سرکردهٔ قبیلهٔ تاتار

کبریت‌های صاعقه شب را

بی‌رنگ می‌کند:

چندان که در ولایت مشرق

از شهربند کهنهٔ نشابور

سرکردهٔ قبیلهٔ تاتار

فریاد همصدایی خود را

(فانوس دود خوردهٔ تاریک)

از روشنایی صبح می‌آویزد.

(← تاتار) در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۹

سرگذشت لیلی و مجنون

این سرگذشت لیلی و مجنون نبود (آه
شرم آیدم زچهرهٔ معصوم دخترم -)
(← لیلی)

زمستان - ۱۱۷

(← مجنون)

سرنات

۱ - «سرنات در شمال شهر بنارس (←) به فاصلهٔ چهار میل در دامنهٔ محلی تاریخی قرار دارد. این مکان وقتی مرکز مهم بودایی‌ها بوده است و در قرن پنجم قبل از میلاد بوجود آمده. باغ آهوان (Deer Park) - که بودا بعد از آن که کشف و شهود حاصل کرد و مرتبهٔ اشراق یافت اولین موعظهٔ خود را در آنجا ایراد کرد - در همین محل است.

سرزمین هند - ۴۴۶

جادهٔ سرنات (←) ظاهراً جاده‌ای است که منتهی به شهر سرنات می‌شود و بودا از آن گذشته است.

سرنیزهٔ تاتار

زیر سرنیزهٔ تاتار چه حالی داری دل پولادوش شیر شکارانت کو؟
(← تاتار)

در کوچه باغهای نشابور - ۷۳

سرود سرخ اناالحق

در آینه دوباره نمایان شد
با ابر گیسوانش در باد
باز آن سرود سرخ اناالحق
ورد زبان اوست.
(← حلاج)

در کوچه باغهای نشابور - ۴۷

سرود صبح وداها

به دوش من بگذار ای سرود صبح وداها
تمام وزن طراوت را
که من

دچار گرمی گفتارم

(← ودا) هشت کتاب ـ ۳۲۱

سروش

۱ ـ شمس الشعرا میرزا محمدعلی سدهی اصفهانی معروف به سروش (در گذشته ۱۲۸۵ هـ. ق) از شاعران دربار ناصرالدین شاه و از برجستگان سبک بازگشت ادبی در قرن سیزدهم بوده است.

ای سروش ای شغل شاغل کرده مدحت‌گستری نقد در کف، مشتری جوشان و مدحت خر ترا

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۵۹

۲ ـ اخوان در شعری (ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۵۷) به صورت منظوم، زندگی و شعر سروش را نقد کرده است. در این شعر اَهَم مطالب مربوط به سروش و شعر او مطرح شده از جمله اینکه:

الف: سروش به لقب‌های «خان اصفاهان» و «شمس شاعران» ملقب بوده.

ب: دو همسر داشته به نامهای: ماهی (←) و گوهر (←).

ج: کسی به نام مشتری طوسی (←) جامع دیوان وی بوده.

د: در اشعارش ناصرالدین شاه قاجار (← ناصرالدین قجر) را زیاد مدح کرده است.

۳ ـ دیوان سروش به همت آقای دکتر محمد جعفر محجوب (←) به چاپ رسیده است.

سروکاشمر

من چون درخت معجز زرتشت

چون سرو کاشمر

با شاخ و برگ سبز بهاران

قد می‌کشم به روشنی صبح

از سایه‌های رود کناران

(← زرتشت) از زبان برگ ـ ۱۸

سریها

۱ ـ سریها اسم کوهی است در استان مازندران.

در «سریها» براه «ورازون»

گرگ دزدیده سر می‌نماید نیما ـ ۵۲

سعد سلمان

نه سعد سلمانم من که ناله بردارم که پستی آمد از این برکشیده با من بر

(← مسعود) شکفتن در مه ـ ۹

سُغد

کهن سغد و خوارزم را با کویرش که شان باخت دوده‌ی تجردوست دارم

(← دوده‌ی تجر) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۸

سفرهٔ سنت

۱ ـ سفرهٔ سنت همان سفره‌ای است که در روز عید نوروز می‌گسترند و بر سر آن هفت چیز را که با حرف سین آغاز می‌شود قرار می‌دهند.

هفت‌سین عموماً اینها هستند: سنجد، سپستان، سبزی، سمنو، سماق، سرکه و سیب (← سین هفتم) که آنها را قبل از تحویل سال درون سفرهٔ عید می‌چینند.

سین هفتم

سیب سرخی است

حسرتا

که مرا

نصیب

از این سفره سنت

سروری نیست

ترانه‌های کوچک غربت ـ ۲۴

سفینهٔ فرخ

۱ ـ نام کتابی است از محمود فرخ از اساتید دوران جوانی اخوان در خراسان. وی همان کسی است که چند جلد از تاریخ مجمل (←) را نیز تصحیح کرده است.

نه بدستم سفینه‌ای فرخ که زفرخندگان اثر ببرم

ارغنون ـ ۱۸۹

سکندر

بی‌آنکه سکندری خورم، زلزال درسد دوصد سکندر اندازم

(← اسکندر) ارغنون ـ ۱۱۸

سگ آنوالید

اما بهار سرسبزی با خون آرائی
و استخوان ننگی در دهان سگ آنوالید
(← ناپلئون) قطعنامه ـ ۸۴

سلاح آمان جان

بین شما کدام
صیقل می‌دهد
سلاح آمان جان را
برای
روز
انتقام
(← آمان جان) هوای تازه ـ ۵۴

سلسبیل

ناگهان دیدم که گویی در جوابش از بهشت نهری از نور است جاری به زفیض سلسبیل
ارغنون ـ ۱۸۷

سلسبیلم مباد آب، چنان که درافتم از آن به خواب گران
نیما ـ ۲۱۶

تشنه بر آب چون بخواهش یافت سلسبیل ار نبود روی بتافت
(← بهشت) نیما ـ ۲۵۶

سلطان فره‌دریک

خاک پروس را
شه فاتح
گشاده دست
بخشید همچو پیرهنی کهنه، مرده ریگ
به سلطان فره‌دریک
(← فره‌دریک) باغ آینه ـ ۱۳۷

سلیمان

۱ ـ پیامبر بنی‌اسراییل که علاوه بر پیامبری، پادشاهی نیز به او عطا شده بود. تاریخ

جلوس او را بین سالهای ۹۷۳ تا ۹۳۵ قبل از میلاد دانسته‌اند. سلیمان پس از داوود به پیامبری برگزیده شد و طبق روایات مذهبی، دارای قدرت و شکوت بی‌نظیری بود. در قرآن کریم در سورهٔ النمل ۲۷ آیهٔ ۱۶ آمده است که او زبان پرندگان را نیز نیک می‌دانسته است. به غیر از اینها، باد نیز تحت‌الامر سلیمان بوده و تخت او را به هرکجا که می‌خواسته است می‌برده. نگین سلیمان که اسم اعظم خداوند بر آن حک شده بود نیز معروف است.

۲ ـ روزی سلیمان تصمیم می‌گیرد که تمام موجودات جهان را وعده‌ای غذا بدهد. قبل از همه، نهنگی سر از آب بدر می‌آورد و تمام غذاهای مهیا شده را می‌خورد. گفته‌اند که این ماهی همان است که زمین بر پشت اوست.[۱]

پس داده صلا، و آن صلا سلیمانی افرنجی و تازی و ترک و دهقان را

ارغنون ـ ۱۵۰

۳ ـ هدهد یا شانه‌به سر از پرندگانی بود که در خدمت سلیمان حاضر بود؛ از این‌رو به او مرغ سلیمان نیز گفته‌اند. سلیمان به هدهد علاقهٔ فراوانی داشت به طوری که وقتی هدهد به شهر سبا رفت؛ فوراً از غیبت او آگاه شد. نام هدهد در قرآن کریم در سوره نمل ۲۷ وارد شده است.

در منظومه‌های عرفانی مثل منطق‌الطیر، هدهد رهبر و راهنماست. این جلوهٔ سمبلیک هدهد در شعر سهراب سپهری هم به چشم می‌خورد (← هدهد)

۴ ـ بین حضرت سلیمان و پادشاه مورچگان در محلی به نام وادی النَمل گفتگویی روی داد که معروف است. در قرآن کریم در سورهٔ النمل ۲۷ آیهٔ ۱۸ می‌فرماید:

حَتی اِذا اَتَوا عَلی وادِ النَمْلِ قالَتْ نَملَةٌ یا اَیها النَمْلُ ادْخلوا مَساکِنَکُم...

یعنی: پس چون بر جایگاه مورچگان آمدند مورچه‌ای گفت ای مورچگان در جاهای خود در آیید.

گفته‌اند که نام آن مورچه اَرجا بود. به هرحال مورچه به سلیمان پندهایی داد و سپس سلیمان و لشکر او را به ران ملخی دعوت کرد که همه از آن خوردند و سیر شدند. همراهی و تناسب مورچه یا مور با سلیمان در شعر فارسی از همینجاست.

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: قصص‌الانبیاء نیشابوری صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷.

ملت ایران حشیشی است که بیند پشهٔ مسکین چو پیل و مور، سلیمان

ارغنون ـ ۱۲۴

۵ ـ روزی هدهد که پیک سلیمان بود از کشور سبا و ملکه آن بلقیس خبرهایی آورد. سلیمان برای بانوی سبا (←) ـ که طبق فرمایش قرآن آفتاب‌پرست بود ـ توسط هدهد نامه‌ای فرستاد و او را به خداپرستی دعوت کرد. بلقیس پس از مشورت با بزرگان قوم خود، دعوت سلیمان را پذیرفت و به دین او گروید و به نزد سلیمان آمد. به این نکته در قرآن ذیل سورهٔ النمل ۲۷ آیات ۲۰ تا ۴۵ اشاره شده است. داستان آمدن ملکهٔ سبا به نزد سلیمان در کتاب اول پادشاهان در تورات نیز وارد شده است.

۶ ـ محل حکومت بلقیس را کشور سبا (← یاد سبا) گفته‌اند و سبا محلی است نزدیک یمن در کنار صنعا.

«... سبا نام قوم و کشوری در جنوب غربی جزیرةالعرب (عربستان) در هزارهٔ اول پیش از میلاد. در عهد عتیق (تورات)، سفر پیدایش به نام شبا از ایشان یاد شده است. کشور سبای عهد عتیق احتمالاً مشتمل بر یمن و حضرموت کنونی بوده است...»

دکتر سجادی ـ برگزیدهٔ خاقانی ـ ۱۵۰

۷ ـ روزی سلیمان، گروهی از جنیان را به کار ساختن معبدی گماشته بود و خود از بالای عمارتی، در حالی که به عصایش تکیه زده بود به کار آنها نظارت می‌کرد. در این هنگام مرگ سلیمان فرا رسید و او درگذشت. هیچ‌کس از مرگ سلیمان آگاه نبود تا اینکه به فرمان خداوند، موریانه‌ای عصای او را خورد و جسد سلیمان نقش بر زمین شد. پس از این، جنیان از مرگ سلیمان آگاه شدند و کار خود را رها کردند.

در قرآن کریم در سورهٔ سبا ۲۴ آیهٔ ۱۴ می‌فرماید:

فَلَمّا قَضَینا علیه الموتَ ما دَلَّهُم عَلی موتِهِ اِلاّ دابةُ الارضِ تَاکُلُ مِنْسَاتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الجنُ اَن لو کانوا یَعْلمونَ الغیبَ مالَبِثوا فی‌العذابِ المُهینِ.

یعنی: پس چون مرگ را بر سلیمان حکم کرده و فرمان دادیم ایشان را بر مرگ او راهنمایی نکرده جز جنبدهٔ زمین را، آن جنبندهٔ زمین عصای سلیمان را می‌خورد. پس هنگامی که سلیمان به رو در افتاد جنیان دانستند که اگر ایشان غیب و نهان را می‌دانستند در عذاب و شکنجهٔ خوارکننده درنگ نمی‌کردند.

نزدیک‌تر شدم

دیدم عصا و تخت سلیمان را

که موریانه‌ها
از پایه خورده بودند اما هنوز او
با هیبت و مهابت خود ایستاده بود

از بودن و سرودن - ۳۴

سُمِ غول

دور از مردمی و رسم قبول ناخنانم ستبر چون سم غول

(← غول) نیما - ۲۹۴

سمک

۱ ـ سمک یا سمک عیار، قهرمان اصلی کتاب سمک عیار است و این کتاب خود یکی از قدیمی‌ترین آثار داستانی در ادبیات فارسی است.
سمک، قهرمان داستان، کسی است که در شجاعت و چاره‌جویی و نیرنگ و عیاری سرآمد همهٔ عیاران است و به همراه این ویژگی‌ها از خصایص والای اخلاقی نیز بی‌بهره نیست.

چون سمک شادی‌خور عیار مردان جهانم بلحسن گوید سوی خرقان‌کش ای ماهی، مهارت

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۲۳

سنجر

۱ ـ معزالدین ابوالحارث احمد (۴۷۷ ـ ۵۵۲ هـ. ق) پادشاه مشهور سلسلهٔ سلاجقه است. وی به این دلیل که در شهر سنجار (از شهرهای موصل عراق) به دنیا آمد به سنجر معروف شد.
سنجر پادشاه ثروتمندی بود و فراوان مال‌بخشی می‌کرد. به همین دلیل شاعران زیادی او را مدح کرده‌اند.
۲ ـ یکی از شاعرانی که در دربار سلطان سنجر می‌زیست و به مدح او پرداخته، امیر مُعِزّی (← معزی) است. ابوعبدالله محمد متخلص به معزی و ملقب به امیرالشعراء بیشتر عمر خود را در دربار سنجر گذراند و تخلص خود را نیز از نام او که معزالدنیا والدین بود گرفت. معزی از راه (مدحِ سنجر) به ثروت فراوانی دست یافت.

گر مدایح گفت سنجر را معزّی و آن دگر وین قبایح بود اگر سرمشق و آن دیگر ترا
مدح، شاید درخورمحمود و سنجربوده لیک بود یک ممدوح چون محمود یا سنجر ترا

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۱۶۰

۳ ـ امیر معزی قصیدهٔ معروفی دارد با مطلع:

هفت کشور در خط فرمان سلطان سنجر است　　هفت گردون در کف پیمان سلطان سنجر است

و در این قصیده در بیتی می‌گوید:

گرچه فرسنگی بود بالای میدان ملوک　　از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است

(دیوان امیر معزی ـ ۸۸)

اخوان ثالث با اشاره به این بیت امیر معزی گفته است:

«از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است»　　بی‌گمان دانم که بودت یاد و هم باور ترا

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۶۰

سنگ رُنوس

۱ ـ سنگ رُنوس، نام سنگی است که به اعتقاد قدما دفع غم می‌کند. در برهان قاطع ذیل رنوس می‌نویسد:

«رنوس بر وزن فلوس، نام سنگی است. گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد.»

کجاست سنگ رنوس؟
من از مجاورت یک درخت می‌آیم
که روی پوست آن، دست‌های سادهٔ غربت
اثر گذاشته بود:
«به یادگار نوشتم خطی زدلتنگی»

هشت کتاب ـ ۳۱۵

سوار

انگار بخت آورده بودم من
زیرا
چندین سوار پرغرور تیزگامش را
در حمله‌های گستوش پی کرده بودم من
(← شطرنج)

از این اوستا ـ ۴۳

سوردار

۱ ـ سوردار نام دهکده‌ای است ییلاقی در سرراه کالج.[1]

گاهی از جوکیان[2] فسانه گفتی و گاه کردی از سوردار به پیش من داستان

نیما ـ ۳۷۵

سوشیانت

زبیداد و بد، شهر ایران پُر است چه شد یارب آن دادگر شهریار

اگر مهدی است و اگر سوشیانت وگر عیسی مریم آن تاج‌دار

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵۵

سوط بی‌رحم خشایرشا

در این تصویر

عمر با سوط بی‌رحم خشایرشا

زند دیوانه‌وار اما نه بر دریا

(← خشایرشا) زمستان ـ ۱۵۰

سو وان

کوه بلند این طرف جن‌سان

شن‌زارهای پرخطر چو ـ زن

یا حفظ شهر ساقط سو ـ وان

(← شن‌چو) قطعنامه ـ ۷۱

سه نیک

سه نیکش بهین رهنمای جهان است مفیدی چنین مختصر دوست دارم

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۵

سهراب

۱ ـ سهراب پسر رستم (←) و تهمینه، دختر شاه سمنگان، است. او در ده سالگی سرآمد پهلوانان دیار خود می‌شود (← سهراب یل) آنگاه در پی یافتن پدر با لشکری به سوی ایران حرکت می‌کند.

۲ ـ در راه ایران، سهراب به دژ سفید می‌رسد که نگهبان آن، هجیر نام دارد. هجیر در

۱. کالج (kálej) نام یکی از دهستانهای کجور است در شهرستان نوشهر.

۲. جوکیان: نام طایفه‌ای از کولی‌ها که کارشان فالگیری است.

رویارویی با سهراب، به دست او اسیر می‌شود. پس از او گُردآفرید (← گُردآفرید گُرد) دختر گژدهم، به مقابلهٔ سهراب می‌شتابد. گردآفرید در لباس جنگی مردان، در برابر سهراب می‌ایستد و پس از مدتی چون تاب مقاومت را در خود نمی‌بیند به سوی دژ می‌گریزد. سهراب از پی او می‌تازد و کلاه‌خود از سرش می‌رباید. در این حال گیسوان گردآفرید آشکار می‌شود و سهراب در می‌یابد که هماوردش دختری بیش نبوده است. سهراب، گُردآفرید را با کمندی اسیر می‌کند اما گردآفرید او را می‌فریبد و از چنگش می‌گریزد و به دژ سپید پناه می‌برد.

۳ ـ در تازش سهراب به ایران، کاووس (←) چون کسی را هماورد سهراب نمی‌یابد از رستم می‌خواهد که به مقابله با او بشتابد. رستم علیرغم میل باطنی خود، به چنین کاری دست می‌یازد. پدر و پسر به طور ناشناس روبروی هم قرار می‌گیرند و پس از کشتی گرفتن، سهراب، رستم را به زمین می‌زند؛ اما رستم با حیله از چنگ او رها می‌شود. در نوبت بعد رستم، سهراب را به زمین می‌زند اما بدون درنگ با خنجر پهلویش را می‌درد.

این گلیم تیره‌بختی‌هاست
خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها
روکش تابوت تختی‌هاست

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۴

۴ ـ پس از زخمی کردن سهراب، رستم با دیدن بازوبند او پسر خود را می‌شناسد و گودرز را برای گرفتن نوشدارو (←) به نزد کاووس می‌فرستد. اما کاووس به سبب کینه‌ای که از سهراب به دل داشت و از طرفی در خطر افتادن حکومتش را از سوی سهراب مشاهده می‌کرد از دادن نوشدارو خودداری کرد تا اینکه سهراب جان سپرد.

به سهراب خسته و گلاویز مرگ همان نوشداروی جان آورد

ارغنون ـ ۱۶۵

پس از جان سپردن سهراب، کاووس از کار خود پشیمان شد و نوشدارو را برای رستم فرستاد اما دیگر کار از کار گذشته بود و نوشدارو سودی نداشت. مَثَل نوشدارو پس از مرگ سهراب از همینجاست.

نوش‌دارو می‌دهد سهراب را کاووس شاه لیک امید آنگه که برخاک عدم پهلو نهاد

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۰

۵ ـ سهراب پسری داشته به نام برزو (←) بروز نیز به پهلوانی معروف بوده است.

سهراب دلاور

سام نیرم، زال زر مائیم
رستم دستان و سهراب دلاور نیز

(← سهراب) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

سهراب یل

تیهوی شاهین شکار کُرد
که به تاری از کمند گیسویت گیری
صد چنان سهراب یل را آن که نتوانست
نازنین گُرد آفریدِ گُرد

(← سهراب) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۱۵۱

سیارود

۱ ـ سیارود نام منطقه‌ای است در جادهٔ رشت، بین امامزاده هاشم و رستم آباد. شعر غروب سیارود (← باغ آینه ـ ۳۲) محصول توقف کوتاه شاعر در این منطقه است. از منطقهٔ سیارود، رود کوچکی نیز عبور می‌کند.

می‌خزد مار
چو آن جادهٔ پیچان چو مار
در سراشیبی غوغاگرِ رود

باغ آینه ـ ۳۲

سیاسرمست

۱ ـ از هم زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) بوده است. بنابر روایت خود شاعر، سیاسرمست، ناخواسته، با گلوله شخصی را از پا در می‌آورد و به همین دلیل به زندان می‌افتد.

آری آن شب بود
که سیاسرمست بعد از سالها شوق و تلاش و عشق
در کناری از پناه پر گناه «تپهٔ عشاق»
با زن آن تنها زن دلخواه خلوت داشت.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۶۵

سیاووش

۱ ـ برطبق روایت شاهنامه، سیاووش پسر کی‌کاووس، پادشاه کیانی است. مادر او زنی بود که چند تن از سواران ایرانی وی را در بیشه‌ای یافته و به نزد کاووس آورده بودند. سیاووش توسط رستم پرورده شد. پس از چندی سودابه، زن کاووس، دلبستهٔ او شد اما سیاووش از پذیرفتن عشق سودابه امتناع کرد. سودابه به خاطر انتقام گرفتن از سیاووش، نزد کاووس از او بدگویی کرد و به گونه‌ای وانمود کرد که سیاووش نسبت به او قصد ناشایسته‌ای داشته است.

کاووس برای روشن شدن حقیقت، به پیشنهاد موبدان، سیاووش را به امتحان «ور» واداشت. سیاووش از میان توده‌های آتش گذشت و بی‌گناهی وی ثابت شد.

۲ ـ پس از این، کاووس (←) سیاووش را به جنگ افراسیاب به توران فرستاد. سیاووش با افراسیاب از در آشتی در آمد و با دخترش فرنگیس، ازدواج کرد که حاصل آن پسری بود به نام کی‌خسرو. پس از این، سیاووش با جریره دختر پیران ویسه پیوند گرفت که فرود نتیجهٔ آن پیوند است.

۳ ـ گرسیوز برادر افراسیاب (←) زمانی که با هدایای برادرش به نزد سیاووش به سیاووشگرد می‌رود از هنرنمایی در برابر او عاجز می‌آید در نتیجه کین سیاووش را به دل می‌گیرد و نزد افراسیاب از او بد می‌گوید تا رای برادر را نسبت به سیاووش تیره می‌کند. پس از این افراسیاب فرمان می‌دهد تا شخصی به نام گروی زره سر از تن سیاووش جدا کند.

۴ ـ می‌گویند پس از بریده شدن سر سیاووش، چند قطره از خون او (← خون سیاووش جوان) برروی زمین چکید که از آن گیاهی دارویی رُست که به خون سیاووش یا خون سیاووشان (←) معروف شد.

۵ ـ پس از رسیدن خبر کشته شدن سیاووش به ایران، رستم (←) به توران حمله کرد و به کین‌خواهی سیاووش، توران را ویران کرد.

سیب

همه می‌دانند
که من و تو از آن روزنهٔ سرد عبوس
باغ را دیدیم
و از آن شاخهٔ بازیگر دور از دست

سیب را چیدیم
(← آدم)
تولدی دیگر ـ ۱۱۴

سیدجواد

۱ ـ یکی از اشخاصی است که در شعر فروغ فرخزاد مطرح شده است. احتمال دارد که چنین شخصی، وجود خارجی نداشته باشد و سمبلی باشد برای هر خرده ثروتمندی که به زیردستان خود ستم می‌کند. اما با توجه به شعر «کسی که مثل هیچ کس نیست» می‌توان سیمای کمرنگی از او ترسیم کرد:

سید جواد مغازه‌دار بوده است (← مغازه‌ی سیدجواد) و صاحب فرزند دختری نیز بوده (← دختر سیدجواد). برادر سید جواد به پاسبانی اشتغال داشته (← برادر سیدجواد) و سرانجام اینکه سید جواد، صاحبِ خانه‌ای بوده که تمام آن را اجاره می‌داده است.

و از خود سیدجواد هم که تمام اطاقهای منزل ما مال اوست
نمی‌ترسد

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۲

سیزده هرکول

۱ ـ گریدی (←) که مدتی سفیر امریکا در اندونزی (←) و یونان بود؛ کشتارهای فراوانی را در این دو کشور ترتیب داد. از جملهٔ این کشتارها، یکی کشتار کمونیست‌های یونان بود.

سیزده هرکول، سیزده تن از سران حزب کمونیست یونان هستند که با توطئه‌های گریدی به قتل رسیدند.

سیزده قربانی، سیزده هرکول بر درگاه معبد یونان خاکستر شد
و آن هر سیزده
من بودم.

هوای تازه ـ ۲۲۱

سیزیف

۱ ـ «یکی از قهرمانان اساطیر یونان است که چون خدایان را فریفت و به جهان زندگان بازگشت و دیگر تن به مرگ نداد؛ خدایان محکومش کردند که تا ابد صخره‌هایی را از کوهی بالا برد، و صخره باز به زیر درغلتد همچنان تا ابد... روایت

دیگری نیز هست که برطبق آن سی‌زیف پادشاهی جابر بود و همین ستمکاری بی‌حد و حصر سبب محکومیت او شد... در اینجا نیز روایت اخیر معتبر شمرده است: خدایان (که جابر و ستمکارند) سی‌زیف را چندی بعد مورد بخشش قرار می‌دهند؛ آن که محکوم ابدی است پرومته (←) است...»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۰۵

من از دوری و از نزدیکی در وحشتم.
خداوندان شما به سیزیف بیدادگر خواهند بخشید
من پرومتهٔ نامرادم که از جگر خسته، کلاغان بی‌سرنوشت را سفره‌ئی
[گسترده‌ام.

هوای تازه ـ ۳۰۳

سیک

۱ ـ سیک نام یکی از فرقه‌های مذهبی هندی است. مؤسس این فرقه شخصی به نام «نانک» (Nanak) بوده است. این مذهب آمیزه‌ای است از اسلام و هندوئیزم و پیروان آن را سیکهه می‌گویند که سیکهه در زبان گرمکی[1] به معنای شاگرد است.
۲ ـ بافتن گیسو یکی از اعتقادات استوار در مذهب سیکهاست. علی‌اصغر حکمت در کتاب ارزشمند سرزمین هند (ص ۲۲۸) در این باب می‌نویسد: «هر فرد سیکهٔ معتقد و دیندار می‌بایستی پنج (ک) را شعار خود قرار دهد از این قرار:
۱ ـ کیش (نبریدن موی سر و ریش) ۲ ـ کچها (شلوار کوتاه که به زانو می‌رسد) ۳ ـ کرا (دستبند آهنین) ۴ ـ کرپان (شمشیر یا خنجر) ۵ ـ کنگا (شانهٔ مو).
آنها همچنین گیسوان دراز خود را به یکدیگر بافته و در حلقهٔ فولادین در کاکل خود قرار می‌دهند.»

قلندر گردلش با چار ضرب چارمو خرسند وَسیک از رشتن هر موی تاریسد مسامی خوش

ترای کهن .بوم وبر دوست دارم ـ ۴۳

سیلک

۱ ـ سیلک یا سیلگ[2] نام تپه‌هایی است در چهار کیلومتری مغرب کاشان که از

۱. «گرمکی Gurmukhi زبان اهل پنجاب است و خط آنها هم به همین اسم است.»
سرزمین هند ـ علی‌اصغر حکمت ـ ۲۲۶
۲. آن را به صورت سیالک، سی‌ارگ و سپید ارگ هم تلفظ کرده‌اند، ولی در زبان عامهٔ مردم آن

نخستین مراکز تمدن و سکونت بشر ماقبل تاریخ به حساب می‌آید. در تمدن کهن سیلک، هنرهای کوزه‌گری (← خاک سیلک) و فلزکاری پیشرفته‌ای به چشم می‌خورد. در نتیجهٔ کاوشهای باستانشناسان در ناحیهٔ سیلک، مقدار زیادی از ظروف سفالی قدیمی کشف شده است.

آقای حسن نراقی در این باب نوشته‌اند:

«... اطلاعات بدست آمده از نتیجهٔ کاوش در تپه‌های سیلک نشان می‌دهد که ساکنین آنجا از دوره‌های باستانی به صنایع مهم کوزه‌گری و بافندگی و فلزسازی که از نیازمندیهای اولیهٔ بشر بوده متناوباً دسترسی یافته و با پیشرفت و ترقیاتی که بتدریج نصیب آنها شده ذوق و استعداد کاملی از خود نشان داده‌اند...»

تاریخ اجتماعی کاشان ـ ۱۷۹

همین نویسنده در صفحهٔ ۱۸۳ کتاب یاد شده به نقل از دکتر ج. کریستی ویلسن می‌نویسد:

«بعضی از سفال‌های تپهٔ سیلک از بهترین و قشنگ‌ترین نمونهٔ سفال‌سازی می‌باشد که تاکنون در ایران بدست آمده است.»

لازم به یادآوری است که بیشترین کاوش‌ها در این منطقه توسط دکتر گریشمن باستانشناس معروف فرانسوی انجام شده است.

سیمرغ

۱ ـ نام مرغی است افسانه‌ای. بعضی آن با سَیْنه حکیم روحانی عهد باستان یکی گرفته‌اند. بعضی نیز آن را نام حکیمی دانسته‌اند که زال در خدمت او چیزها آموخت (← سیمرغ راز آموز) آقای گوهرین در حواشی خود بر منطق‌الطیر از قول مرحوم قزوینی نوشته‌اند:

«... از حیث جثه و خلقت بزرگترین مرغان است. فیل را می‌رباید همانطور که غلیواج موش را رباید. هنگام پرواز از بال او صدایی چون صدای رعد قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگی می‌کند و چون پانصد سال شد جفت‌گیری می‌نماید...»

ذیل سیمرغ ـ ۳۱۱

علاوه بر جثهٔ بزرگ و قوی، سیمرغ بسیار دور پرواز نیز هست

→

را با گاف یعنی سیلگ تلفظ می‌کنند.

که کفر من کفری است
که هیچ سیمرغی بر اوج آن نیارد پرزد

۶۶

۲ ـ نام دیگر سیمرغ، عنقاست و عنقا یعنی دراز گردن. «آن را به سبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است.»

گوهرین ـ منطق‌الطیر ـ ۳۱۰

جایگاه سیمرغ یا عنقا (←) در کوه قاف (←) است. کوه قاف را با کوه البرز (←) یکی گرفته‌اند بنابراین گاهی جایگاه سیمرغ را در کوه البرز نیز گفته‌اند. گاهی قاف و کوه قاف به معنای جای دور بکار می‌رود و قاف تا قاف هم به معنای تمام دنیاست (← قاف).

شعله‌ای گر نیست اینجا تا پَرَت در آتش اندازم
و به یاری خوانمت یکدم به بام خویش
بشنو این فریادها را بشنو ای سیمرغ
وز چکاد آسمان پیوند البرز مه‌آلود
بال بگشای از کنام خویش

شبخوانی ـ ۳۸

۳ ـ سیمرغ دو پر خود را به زال (←) داد تا هر زمان که نیاز به کمک او داشت با آتش زدن پرها (← پرعنقا) سیمرغ را به یاری خود بطلبد. رابطه و پیوستگی سیمرغ و زال (← سیمرغ زال) از همینجاست.

۴ ـ زال در دو مورد با آتش زدن پر سیمرغ از او یاری خواست. بار اول زمانی بود که رودابه می‌خواست رستم را به دنیا بیاورد (← مرغی سَهم) و بار دوم وقتی که رستم از نبرد با اسفندیار (←) عاجز آمده بود.

«سیمرغ دوبار در هنگام سختی به فریاد زال می‌رسد یکی هنگام زادن رستم که به علت بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی‌آمد... دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحلهٔ اول جنگ از اسفندیار شکست می‌خورد و مجروح و افگار به خانه برمی‌گردد، زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش می‌نهد و سیمرغ حاضر می‌شود.»

منطق‌الطیر ـ گوهرین ـ ۳۱۳

۵ـ از آنجا که سیمرغ پرنده‌ای افسانه‌ای است و هیچ‌کس تاکنون نتوانسته است او را مشاهده کند، گاهی به معنای هر چیز کمیاب و دست نیافتنی نیز بکار می‌رود. در این موارد سیمرغ بیشتر با لفظ کیمیا (←) ذکر می‌شود.

زاغ پلید و خاک سیه، یا آنک سیمرغ و کیمیاست که می‌ماند

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۸۸

سیمرغ رازآموز

در گذار باد
می‌زند فریاد
از ستیغ آسمان پیوند البرز مه‌آلود
یا حریر رازبفت قصه‌های دور
بال بگشا از کنام خویش ای سیمرغ رازآموز

(← سیمرغ) شبخوانی ـ ۳۷

سیمرغ زال

و ابرهایی که امید سوخته و داغ دریغ اندوده را مانند
آنکه چون سیمرغ زال افساله آفاقند و افسون سیر
مرز هفت اقلیمشان در زیر پر پویند

(← سیمرغ) دوزخ اما سرد ـ ۲۷۳

سیمیای مستی

این بادهای هر شب و امشب
با کیمیای عشق و با سیمیای مستی
نسجی زآب و آتش ترکیب می‌کنند

(← کیمیا) بوی جوی مولیان ـ ۱۸

سینمای فردین

چقدر سینمای فردین خوبست
و من چقدر از همهٔ چیزهای خوب خوشم می‌آید

(← فردین) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۴

سین هفتم

سین هفتم
سیب سرخی است
حسرتا
که مرا
نصیب
از این سفرهٔ سنت
سروری نیست

(← سفرهٔ سنت)

ش

شابدوالعظیم

۱ ـ این نام، کوتاه شدهٔ کلمهٔ شاه عبدالعظیم و شاهزاده عبدالعظیم است و این خود، لقب عبدالله‌بن علی یکی از بزرگان خاندان علی (ع) در قرن دوم هجری است. از آنجا که مزار وی در شهر ری[1] قرار دارد، از دیرباز این شهر، شاه عبدالعظیم نیز خوانده شده است.

می‌تونی بری شابدوالعظیم
ماشین دودی سوار بشی
تد بکشی، خال بکوبی، جاهل پامنار بشی

تولدی دیگر ـ ۱۳۸

۲ ـ ماشین دودی نام عامیانهٔ قطاری است که در قدیم از تهران به سمت شهر ری و بالعکس حرکت می‌کرده است.

شاتقی

۱ ـ شاتقی (شاه‌تقی) نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) است. اخوان از او بیشتر از بقیهٔ دوستان زندانی‌اش سخن گفته است.

هی فلانی شاتقی بی‌شک تو حق داری
راست می‌گویی بگو آنها که می‌گفتی

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۲۳۱

۲ ـ داستان زندانی شدن شاتقی به روایت شاعر چنین است که: او عاشق دختر عمویش (← دخترعمو طاووس) به نام طاووس (←) می‌شود و با او ازدواج

۱. شهر ری یکی از بخش‌های تابع شهرستان تهران است که بر سر راه تهران به قم قرار دارد و از نظر جغرافیایی در قسمت جنوب شهر تهران واقع شده است.

می‌کند. طاووس شبی با نقشهٔ قبلی شاتقی را کاملاً مست می‌کند و در حال مستی و بی‌خبری او را وادار به امضای سفته‌های متعدد می‌کند و آنگاه با یاری وکیلی طمع‌کار، شاتقی را ـ که توانایی پرداخت پولها را نداشته ـ روانهٔ زندان می‌کنند.

هم زنش هم دوست هم دخترعمویش بود
وز همه حالی هنوز آن سنگدل عفریت
مقصد هر جنب وجوشش بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۲۲۶

شاغلام

۱ ـ شاغلام (= شاه‌غلام) نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) شاعر معاصر بوده است. خود شاعر، دلیل زندانی شدن شاغلام را، قتل عمدی ذکر می‌کند. ظاهراً شاغلام در زمان برخورد با اخوان، دوران جوانی را پشت سر نهاده بوده است. (← شاغلام پیر)

شاغلام پیر

شاغلام پیر را گویم
که زنش را خان ربود، او نیز خان را کشت
داستانش را عماد آورده در شعری.

(← شاغلام) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۶۳

شام آخر

و هر شام
چه بسا که شام آخر است
و هرنگاه
ای بسا که نگاه یهودایی

(← عیسی) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

شام غریبان

بر سر تربت او شام غریبان شوم است من نه از غیرو غریبان توأم ای شیراز

(← حسین‌ع) نوای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۷۳

شانومه

برکت از کومه رفت

شزده‌ی پاک[1]

۱ ـ اشاره به ایرج میرزا شاعر معروف معاصر است که از شاهزادگان قاجاری به حساب می‌آمد.

اخوان ثالث در توضیح این تلمیح می‌نویسد:

«.... مقصودم زنده یاد ایرج میرزاست که او هم اگرچه گاهی فراوان جوجه وتیهو می‌خرید و برای مهمانان دوتایی احتیاطاً سر می‌برید و چه چها،[2] ولی کمابیش از انبوه میانه حالان دست بدهن و منتظر شندر قاز آخر برج بود مثل بسیاری شاهزاده‌ها و اعیان غارتگر عصر دارای آلاف و الوف و املاک و مستغلات و قصرهای مجلل نبود... اینطور شاهزاده‌های دست به دهن و گنجشک روزی را "شازده آبگوشتی" (ـ آوگوش خوراکان) می‌گویند...»

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۹ و ۱۶۸

و آنگاه در توضیح اصطلاح «شازده آبگوشتی» توضیح مفصلی می‌آورد که برای اطلاع بیشتر می‌توان در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۹ کتاب ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم آن را مشاهده کرد.

از این پس سوی هزل و هجو پویم «چو شزده‌ی پاک و از آوگوش» خوراکان

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۸

ششصد و هفتاد و هشت

یکباره از میان لجن‌زارهای تیره، ششصد و هفتادو
هشت بلبل مرموز
که از سر تلنن
خود را به شکل ششصد و هفتاد و هشت کلاغ سیاه
پیر در آوردند

۱. شزده کوتاه شدهٔ شاهزاده است.

۲. اشاره است به بیت‌هایی از ایرج در ابتدای منظومهٔ عارفنامه:

شنیدم من که عارف جانم آمد — رفیق سابق تهرانم آمد
شدم‌خوشوقت‌وجانی‌تازه‌کردم — نشاط و وجد بی‌اندازه کردم...
فراوان جوجه و تیهو خریدم — دوتایی احتیاطاً سر بریدم...

الی آخر

شراب زهره

زشراب زهره بر آتش غصه می‌زدم آب زدل این سپاه غم را چو گیاه می‌درودم

ارغنون ـ ۶۰

(← زهره)

شرم حوری

نسیمی آنچنان کز لطف

به شرم حوری و ناز پری ماند

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۹۹

(← بهشت)

شِری

من نمی‌خواهم مهمان داند که ندار است ورا مهمان‌دار

شری کوچک را با من ده هرچه را یکدم خاموش گذار

نیما ـ ۵۱۸

(← نیما)

شُریح

۱ ـ شریح‌ابن حارث مکنی به ابوامیه (فوت ۷۸ هـ. ق) قاضی و فقیه معروف در صدر اسلام بود که در زمان عمر قضاوت کوفه را احراز کرد و در دوران خلافت دو خلیفهٔ دیگر یعنی عثمان و علی (ع) و نیز معاویه در همین مقام باقی ماند تا اینکه سرانجام در زمان حجاج استعفا داد.

۲ ـ شریح در تداول عوام به قاضی‌ای اطلاق می‌شود که برخلاف حق فرمان دهد و حکم کند. مرحوم معین در اعلام خود ذیل شریح با اشاره به این مطلب می‌نویسد: «... در تداول، قاضیی را که برخلاف حق فتویٰ دهد شریح نامند (← شریح آیین) یا بدو تشبیه کنند. این امر براثر خبری که متداول است رایج شده و آن این که گویند شریح به امر عبیدالله زیاد فتویٰ داد که چون حسین بن علی (ع) بر خلیفهٔ وقت خروج کرده دفع او بر مسلمانان واجب است ولی در کتب معتبر این خبر نیامده.»

شریح آیین

از حاج عمروعاص شریح آیین کم جو نجابت علی آقا(ع) را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۶۲

(← شریح)

هم در آنجاست که جنگ آوردند تن به تن خود به سر مردانی
لحظه‌ای دیگر هر چیز سپرد قصهٔ واقعه با ویرانی

نیما ـ ۵۶۳

شب غارت تتاران

شب غارت تتاران همه سونکنده سایه

تو به آذرخشی این سایهٔ دیوسار بشکن

(← تاتار) از بودن و سرودن ـ ۶۲

شبگیر

۱ ـ «شبگیر یا شباهنگ مرغی است که در سراسر شب به آهنگی یکسان و در فواصل مساوی می‌نالد و مردم ناله‌اش را با کلمهٔ حق (←) تطبیق داده‌اند و معتقدند برادری بوده که پس از مرگ پدر، حق خواهرش را ضایع کرده و به صورت این مرغ مسخ شده است.

شب‌ها آنقدر کلمهٔ حق را بانگ می‌کند تا قطرهٔ خونی گلویش را بگیرد و از نالیدن بازش دارد.»

شاملو ـ آلمان ـ ۱۱۵۰

و به انتضای شب است و سیاهی‌ست تنها
که صداها همه خاموش می‌شود
مگر شبگیر
از آن پیشتر که واپسین فغان «حق»
با قطرهٔ خونی به نایش اندر پیچید....

مرثیه‌های خاک ـ ۲۶

شب یلدا

من در دلم هزار شب قطبی است همره هزارها شب یلدا را

(← حیص) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۴

شداد

۱ ـ شدادبن عاد نام پادشاهی است که معاصر با داوود (←)بود. وی در مقابل بهشت، باغی به نام ارم ساخت که به بهشت شداد نیز معروف است (← حدایق شداد) باغ شداد در شعر فارسی مَثَل هر باغ زیبا و مصفاست.

رستم از شانومه رفت
(← فردوسی)

باغ آینه ـ ۱۴۶

شاه

دیدم که شاهی در بساطش نیست
گفتی خواب می‌دیدم
او گفت:
این برج‌ها را مات کن
[خندید.
(← شطرنج)

از این اوستا ـ ۴۴

شاه توران

شاه توران من از عالم دل آگه نیست من از این عالم محرومی خویش آگاهم

ارغنون ـ ۷۴

(← توران)

شاه فاتح بخشنده

بله...
آنوقت
شاه فاتح بخشنده بازگشت
از کشور پروس.
(← ناپلئون)

باغ آینه ـ ۱۳۸

شاه‌کوهان

۱ ـ شاه کوهان یا شاه کوه، نام شرقی‌ترین بخش کوههای البرز است که در فاصلهٔ بین جلگهٔ گرگان و شاهرود واقع شده است. قله‌های آن، همواره از برف پوشیده است. شاه کوه را به دو قسمت مشخص تقسیم کرده‌اند یکی شاه کوه علیا و دیگری شاه کوه سفلی.

با مه آلوده‌ی این تنگ غروب بنشسته به چه آیین و وقار
شاه کوهان گران را بنگر سودهٔ عاجش بر سر به نثار

نیما ـ ۵۶۲

۲ ـ شاه کوه و اطراف آن محل نزاع و برخورد ایرانیان و تورانیان بوده و راههای تاریخی ایران و توران از آنجا می‌گذشته است.

با تنبلی بسوی حاشیهٔ روز می‌پرند
(← فروغ فرخزاد) تولدی دیگر ـ ۱۳۶

شط پرخروش

شهری است در کنارهٔ آن شط پرخروش
با نخل‌های درهم و شب‌های پرزنور
(← فروغ فرخزاد) اسیر ـ ۴۷

شطرنج

۱ ـ شطرنج (شترنج) نام بازی معروفی است که در زمان انوشیروان به ایران آورده شد. در پاره‌ای از کتب، اختراع آن را به حکیم داهر هندی نسبت داده‌اند. مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع ذیل شترنگ آورد است:

«... و آن بازیی باشد مشهور و معروف که آن را حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد.»

علاوه بر این بعضی، واضع شطرنج را حکیم لجلاج و صهصهٔبن واهربن فیلسوف دانسته‌اند. در وجه تسمیهٔ شطرنج حدس‌های مختلف زده‌اند (← غیاث‌اللغات ذیل شطرنج).

آنگاه زالی جغد و جادو می‌رسد از راه
قهقاه می‌خندد
و آن بسته درها را نشانم می‌دهد با مُهر و موم
پنجهٔ خونین
سبابه‌اش جنبان به ترساندن
گوید:
بنشین.
شطرنج!

از این اوستا ـ ۴۱

۲ ـ صفحهٔ شطرنج (← عرصهٔ شطرنج) که آن را طع شطرنج (← طع خون‌آلود) هم می‌گویند از ۶۸ خانهٔ سپید و سیاه تشکیل شده است.

۳ ـ مهره‌هایی که در این بازی بکار گرفته می‌شوند معمولاً به دو رنگ سفید و سیاه

یعنی به رنگ خانه‌های شطرنج ساخته می‌شوند و عبارتند از:
برج (← برج) یا رخ، اسب (←)، فیل (←) یا پیل، شاه (←)، فرزین (← فرزین) یا برزین (← پیر برزینان) و پیاده (←) هر بازیکن، هشت پیاده، دو برج (← برج‌ها) دو اسب و دو فیل به اضافهٔ یک شاه و یک فرزین (= وزیر) در اختیار دارد.

مهره‌هایی که از بازی خارج می‌شوند مهره‌های کشته یا مرده (← اسب مرده) نامیده می‌شوند. اسب و فیل را سوارهای کوچک (← سوار) و برج و فرزین را سوارهای بزرگ می‌گویند.

۴ ـ گسترش (← حمله‌های گسترش) نقطهٔ شروع بازی شطرنج است و آن عبارت است از خارج کردن مهره‌ها از جاهای اصلی آنها و استقرار این مهره‌ها در جای مناسب برای شروع حمله.

آن گسترش‌ها و آن صف‌آرایی
آن پیل‌ها و اسب‌ها و برج و باروها
افسوس.

از این اوستا ـ ۴۷

۵ ـ شطرنج دارای قوانین خاصی است که در خلال شعر معاصر به بعضی از آنها اشاره شده است از جمله:

الف: اگر شاه در معرض کیش باشد و خانه‌ای برای فرار از کیش مهره‌های حریف نداشته باشد؛ در این صورت اصطلاحاً می‌گویند مات (← شطرنج مَسخ و مات) شده است و باید بازی را به حریف واگذار کند. مات، یعنی عدم نجات شاه از کیش مهره‌های حریف، غایت بازی شطرنج است.

چون شاه شطرنج وقتی که از هر طرف می‌رود راه بسته‌ست
دل مرده و خسته و مات
نه‌م انتظار و امیدی
نه‌م نیز افسوس و هیهات

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۴۹

ب: اگر پیادهٔ یکی از دو طرف، به آخرین خانهٔ مقابلش برسد؛ اجازه دارد که ارتقاء درجه بیابد و به مهرهٔ دیگری که کشته شده است تبدیل شود. از آنجا که فرزین یا

وزیر قوی‌ترین مهرهٔ شطرنج است معمولاً پیاده به این مهره تبدیل می‌شود.

پوید پیاده عرصه و فرزین شود من همت پیاده چو فرزین کنم

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۱۵

شعوبی

نگویم که فردوسی پاک جفت سخن‌های شیمی ـ شعوبی نگفت

(← فردوسی) ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۳۵

شعوبی‌گری

به ایران‌پرستی، شعوبی‌گری انیران گدازی و گند آوری

(← فردوسی) ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۳۶

شَغاد

۱ ـ شَغاد فرزند زال و کنیزی رودنواز بود. پس از بدنیا آمدن او، اخترشناسان زال را از برافتادن خاندان سام به دست آن پسر آگاه می‌کنند. زال برای ممانعت از این اتفاق شوم، شغاد را به نزد پادشاه کابل می‌فرستد تا از زابل دور باشد. بعدها شاه کابل برای آن که خود را به خاندان رستم نزدیک کند و از پرداخت باج معاف شود؛ دختر خود را به ازدواج با شغاد در می‌آورد. اما پس از چندی زابلیان برای وصول باج به کابل می‌روند و این عمل هم پادشاه کابل را بر سر خشم می‌آورد و هم شغاد را نسبت به رستم بدگمان و کینه‌ور می‌کند. از اینجاست که این هر دو، کمر به نابودی رستم می‌بندند.

این دغل این بد برادندر[1]

نطفه شاید نطفهٔ زال زر است اما

کِشتگاه و رُستگاهش نیست رودابه

زاده او را یک تَبَهره‌ی شوم یک ناخوب مادندر

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۱

۲ ـ شغاد رستم را به بهانهٔ میهمانی و شکار به کابل می‌کشاند. در این هنگام رستم بیش از شش صد سال را پشت سر گذاشته بود (← پهلوان پیر)

و نشست آرام یال رخش در دستش

۱. برادندر به لهجهٔ خراسانی یعنی: نابرادری همانطور که مادندر یعنی نامادری.

باز با آن آخرین اندیشه‌ها سرگرم
میزبانی و شکار و میهمان پیر
چاه سرپوشیده در معبر

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۲

۳ ـ شغاد در محل شکار رستم چاهی کند (← ژرف چاه / چاه پهناور) و در بُن آن چاه، شمشیرها و نیزه‌هایی زهرآگین تعبیه کرد. آنگاه روی دهانهٔ چاه را طوری پوشاند که از آن هیچ اثری پیدا نبود. رستم و رخش زمانی که از آن محل عبور می‌کردند هر دو در چاه درافتادند.

رستم دستان
در تگ تاریکژرف چاه پهناور
کِشته هر سو برکف و دیوارهایش نیزه و خنجر
.....
آری اکنون تهمتن با رخش غیرتمند
در بُن این چاه آبش زَهرِ شمشیر و سنان گم بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۸

۴ ـ پس از در افتادن رستم و رخش به درون چاه، شغاد بر سر چاه می‌آید و افتادن رستم را در آن، تقدیر سرنوشت می‌داند.

ناگهان انگار
بر لب آن چاه
سایه‌ای ـ پرهیب محو سایه‌ای ـ را دید
او شغاد آن نابرادر بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۰

۵ ـ پس از اینکه شغاد بر سر چاه می‌آید؛ رستم از او می‌خواهد تا کمانش را بزه کند و با دو تیر در پهلویش قرار دهد تا اینکه بتواند در مقابل حملهٔ احتمالی حیوانات وحشی از خود محافظت کند.

«شغاد کمان رستم را بزه می‌کند و با دو تیر در کنار او می‌نهد. رستم با وجود زخم‌های بسیار، تیری بر کمان می‌گذارد و شغاد را که از ترس تیر رستم در پشت درخت بزرگ

و توخالی پنهان شده است به تیر می‌زند و آنگاه خود می‌میرد.»

نگرشی بر عمق و اوج سقوط رستم ـ ۱۹۶

تصه می‌گوید که بی‌شک می‌توانست او اگر می‌خواست
که شغاد نابرادر را بدوزد ـ همچنانکه دوخت ـ
با کمان و تیر
به درختی که به زیرش ایستاده بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۳

۶ـ شغاد، نابرادری رستم بود (← شغاد نابرادر) زیرا همانطور که اشاره شد از رودابه زاده نشده بود.

۷ـ اخوان ثالث در افتادن رستم را به چاه شغاد، خوان هشتم (← هشتم خوان) گفته است.

شَغاد نابرادر

تصه می‌گوید که بی‌شک می‌توانست او اگر می‌خواست
که شغاد نابرادر را بدوزد ـ همچنانکه دوخت ـ
با کمان و تیر
بر درختی که به زیرش ایستاده بود
(← شغاد)

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۳

شفا

زقانون عرب درمان مجو درباب اشاراتم نجات قوم خود را من شفای دیگری دارم
(← بوعلی)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۴

شق القمر

چشاندن یک دو چای تلخ خود را فزون از معجز شق‌القمر دان
(← محمد ص)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۵۰

شکسته بازوان میترا

تو پنداری مُغی دلمرده در آتشگهی خاموش
زبیداد انیران شکوه‌ها می‌کرد
ستم‌های فرنگ و ترک و تازی را

شکایت با شکسته بازوان میترا می‌کرد

(← میترا) از این اوستا ـ ۲۵

شمر

العطش لعن حق به شمر و یزید العطش و ابن سعد و ابن زیاد

(← حسین‌ع) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۶

شِن

اما تو

شِن

برادرک زردپوستم

هرگز جدا مدان

زان کلبهٔ حصیر سفالین بام

بام و سرای من

قطعنامه ـ ۶۹

پیداست

شِن

که دشمن تو دشمن من است

(← شن‌چو) قطعنامه ـ ۷۰

شِن‌چو

۱ ـ شن‌چو، نام یک جوان خیالی کره‌یی است (← شن‌چوی کره‌ئی) که شاملو در کتاب قطعنامه، شعری را به شکل نامه‌ای خطاب به او نوشته است. به غیر از این، در شعر دیگری با عنوان «شعری که زندگی است» از شن‌چو نام برده است. در خلال این اشعار، نام شن‌چو گاهی به تخفیف شن (←) گفته شده است.

شن چوا

کجاست جنگ

در خانهٔ تو

در کره

در آسیای دور؟

قطعنامه ـ ۹۶

۲ ـ از انجا که مردم کره از نژاد زردپوستان هستند، شن‌چو نیز به این صفت خوانده شده است.

شن چو

بخوان

برادرک زردپوستم

قطعنامه ـ ۷۵

۳ ـ در خلال شعر فوق، به چند نقطه از کشور کرهٔ شمالی که ظاهراً محل درگیری نظامی با امریکایی‌ها نیز بوده اشاره‌ای شده است که از آن جمله می‌توان به نامهای: شهر سو وان (←)، رود هان (←)، رود زرد (←) جنگل هه ای‌جو (←) منطقهٔ جن سان (←) و شن‌زارهای چو زن اشاره کرد.

۴ ـ شعر «سرود بزرگ» در مجموعهٔ قطعنامه به مناسبت سالروز حملهٔ نظامی امریکا به خاک کرهٔ شمالی نوشته شده است.

شن چوی کره‌ئی

حال آنکه من بشخصه زمانی

همراه شعر خویش

همدوش شن چوی کره‌ئی جنگ کرده‌ام

یک بار هم «حمیدی شاعر» را

در چند سال پیش

بر دار شعر خویشتن آونگ کرده‌ام

(← شن چو) هوای تازه ـ ۸۴

شوکران

۱ ـ شوکران گیاهی است علفی (← گیاه تلخ افسونی / جنگل شوکرانها) که عصارهٔ میوه آن سمی است و سبب مرگ انسان می‌شود. (← شوکران اجل / شوکران عشق / جام شوکران / شوکران مرگ)

۲ ـ پس از اینکه سقراط را محکوم به مرگ کردند او را وادار به نوشیدن جامی از شوکران نمودند. و سقراط، با وجود این که امکان گریختن از زندان و ننوشیدن شوکران را داشت؛ به جهت رعایت عدالت از این کار خودداری ورزید (← پرتو شوکران) و با نوشیدن شوکران سمی، جان را فدای عقاید خود کرد.

گیاه تلخ انسونی
شوکران بنفش خورشید را
در جام سپید بیابانها لحظه لحظه نوشیدم

هشت کتاب ـ ۹۷

شوکران اجل

مگر شوکران اجل بود این که تنها بنوشید و دم درکشید

(← شوکران) ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۵۳

شوکران عشق

شوکران عشق تو که در جام قلب خود نوشیده‌ام
خواهدم کشت.

(← شوکران) از هوا و آینه‌ها ـ ۸۳

شوکران مرگ

زیباتر از درخت در اسفندماه چیست؟
بیداری شکفته پس از شوکران مرگ

(← شوکران) بوی جوی مولیان ـ ۳۸

شوم نامادر

مگر شوم نامادر ما، زمین که خورشید از او روبهم درکشید
فرستاد نفرین به روزی که این کلوخینه چرخک به چنبر کشید

(← زمین) ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۵۲

شهر بخارا

۱ ـ بخارا یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر و یکی از پایگاهها و مراکز نشر علوم اسلامی و ایرانی بوده است. این شهر مدتی نیز مرکز حکومت سامانیان محسوب می‌شده و هم‌اکنون جزء جمهوری ازبکستان شوروی است.

اهل کاشانم
نسیم شاید برسد
به گیاهی در هند؛ به سفالینه‌ای از خاک سیلک
نَسَیم شاید به زنی ناحشه در شهر بخارا برسد.

هشت کتاب ـ ۲۷۴

شهربند کهنهٔ نشابور

از شهربند کهنهٔ نشابور
سرکردهٔ قبیلهٔ تاتار
فریاد همصدایی خود را
(فانوس دود خوردهٔ تاریک)
از روشنایی صبح می‌آویزد
(← تاتار) در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۹

شهر چای

۱ ـ شهر چای، نام رودی است که از کنار شهر ارومیه (←) می‌گذرد. تپهٔ کُرد (←) در مجاورت این رود است.

باد آذرگان از آنسوی دریاچهٔ شور فرا می‌رسید، به بام شهر لگد می‌کوفت.
و غبار ولوله‌های خشمناک را به روستاهای دوردست می‌افشاند
سیل عبوس بی‌توقف، در بستر شهر چای به جلو خزیده بود.

هوای تازه ـ ۲۵۹

شهریار

۱ ـ سیدمحمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار یکی از شاعران مطرح معاصر است. وی فرزند حاج میرزاآقا خشگنابی ـ از وکیلان درجه یک تبریز ـ بود. شهریار در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در شهر تبریز متولد شد و در شهریور ماه سال ۱۳۶۷ در تهران چشم از جهان فرو بست.

بیشتر شعرهای شهریار در قالب کلاسیک است. هنر او بیشتر در سرودن غزلهای عارفانه و عاشقانه (← ترک غزلسرا) می‌باشد. در انواع دیگر شعر هم طبع آزمایی کرده. منظومهٔ حیدربابای او به ترکی شهرت بسیار دارد. شهریار با نیما (←) شاعر معروف معاصر و پدر شعر نو نیز حشر و نشری داشته است.

نوبت دیدار آمد شهریار شهریاران را
با یکی چوپان
از شکفته دودمان روستاییان

نیما ـ ۴۱۴

۲ ـ شهریار در جوانی در مدرسهٔ طب به کار تحصیل اشتغال داشت. در خلال همین

سالها به دختری دل باخت و جدایی از او نه تنها باعث شد که دروس دانشکده را نیمه تمام رها کند بلکه در تشکیل شخصیت شعری او نیز تأثیری شگرف داشت. آقای لطف‌الله زاهدی از دوستان شهریار در این باب می‌نویسد:

«شهریار یک عشق اولی آتشین دارد که خود آن را عشق مجاز نامیده. در این کوره است که شهریار گداخته و تصفیه می‌شود. غالب غزلهای سوزناک او که به ذائقهٔ عموم خوشایند است یادگار این دوره است. این عشق مجاز است که در قصیدهٔ (زفاف شاعر) که شب عروسی معشوقه هم هست با یک قوس صعودی اوج گرفته به عشق عرفانی و الهی تبدیل می‌شود...»

مقدمهٔ دیوان شهریار ـ ۳۱

ای نگارین شهریار شهر دلبندان
در شبستان تو نیز آن شمع
با پریده رنگ خود تنها از آن غمگین می‌افروزد
که به یاد روزگارانی چو صحبت را می‌آغازی
از تو اندر آتش حسرت جگر سوزد

نیما ـ ۴۲۱

۳ ـ تعدادی از شعرهای شهریار در بین مردم محبوبیت خاصی یافته و از بقیهٔ شعرهای او معروف‌تر است از آن جمله می‌توان شعر «هذیان دل» را نام برد که با این بیت:

دارم سری از گذشت ایام طوفانی و مالخولیایی

شروع می‌شود. (← دیوان شهریار ـ ۵۵۳)

من پس از آگه شدن زافسانه‌ی سودافزای تو
کردم افسانه همه از این شب تاریک‌دل آغاز
و به هذیان دل خود آمدم دمساز

نیما ـ ۴۱۹

از دیگر شعرهای مشهور شهریار، شعر «افسانهٔ شب» را باید نام برد (← افسانه‌ی سودافزا) این شعر با بیت:

ساقی روز چو جام خورشید واژگون گشت و شکست و پاشید

شروع می‌شود. (← دیوان شهریار ـ ۵۷۴)

داشت خامش در بن‌لب
دلربا افسانه‌ای از شب
مثل اینکه زآن فسانه‌ها
جان او با جان من دمساز می‌گردید

نیما ـ ۴۱۵

شهریار

۱ ـ شهریار در واقع آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسپ است. نسبت خویشاوندی وی با رستم چنین است:

رستم ← سهراب ← برزو ← شهریار

همانطور که ملاحظه می‌شود شهریار پسر برزو پسر سهراب است.

سام نیرم، زال زر مایم
رستم دستان و سهراب دلاور نیز
ما فرامرزیم ما برزو
شهریار نام گستر نیز

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

شهزاده

۱ ـ در داستانهای عامیانهٔ ایرانی از شاهزاده‌ای زیبا سخن می‌رود که در جستجوی همسری ایده‌آل بر اسب سفید خود سوار می‌شود و کوه‌ها و دره‌ها را پشت سر می‌گذارد و سرانجام نیز به دختری پاک دل و فقیر برمی‌خورد و او را به همسری خود برمی‌گزیند. داستان این شاهزاده، بیان دیگری است از مسألهٔ دخالت بخت و اقبال در زندگی انسان.

دکتر زرین‌کوب در مورد این افسانه‌ها نوشته‌اند: «در این افسانه‌ها جان کلام آنست که ثابت کند در این جهان کار به بخت است بکوشش سخت نیست.»

یادداشت‌ها ـ ۲۴۸

بی‌گمان روزی ز راهی دور
می‌رسد شهزاده‌ای مغرور
می‌خورد به سنگفرش کوچه‌های شهر

ضربهٔ سم ستور باد پیمایش

دیوار ـ ۲۰

۲ ـ تمام شعر «شهزادهٔ مغرور» از فروغ فرخزاد بر پایهٔ همین افسانهٔ عامیانه نوشته شده است.

شه فاتح

خاک پروس را
شه فاتح
گشاده دست
بخشید همچو پیرهنی کهنه مرده ریگ
به سلطان نوه‌دریک

(← ناپلئون)

باغ آینه ـ ۱۳۷

شهید ثالث

وارثم من تخت عیسی را شهید ثالثم وقت شد منصور اگر از دار می‌آید فرود

(← امید)

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ٦٦

شهید کربلا

تو فاسق تولهٔ آدمکشش را کنی زور از شهید کربلابه

(← حسین‌ع)

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

شیپور شادمانی تاتار

شیپور شادمانی تاتار
در سالگرد نتح
فرصت نمی‌دهد
تا بانگ تازیانهٔ وحشت را
بر پهلوی شکستهٔ آنان
در آنسوی حصار گرنتار
بشنویم

(← تاتار)

در کوچه باغهای نشابور ـ ٦۹

شیر پیر بسته به زنجیر

ای شیر پیر بسته به زنجیر کز بندت ایچ عار نیامد

سودت حصار و پیک نجاتی سوی تو و آن حصار نیامد

ارغنون ـ ۱۰۸

(← سال شیر)

شیرزاد پیله‌ور

۱ ـ نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) بوده است. شاعر دربارهٔ او (برخلاف دیگر دوستانش) توضیح زیادی نداده است و فقط یکبار به نامش اشاره کرده.

شیرزاد پیله‌ور اینهاش
با صدای هول رعدآساش
ما که ده‌سال است او را بهتراز هرکس شناساییم.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۵۸

شیرین

دیدم که با گشودن پیچی ز رادیو شیرین هنوز ناز به فرهاد می‌کند

ارغنون ـ ۳۷

(← فرهاد)

(← خسروپرویز)

شیشه‌های عمر دیوان

شیشه‌های عمر دیوان را
از طلسم تلعهٔ پنهان زچنگ پاسداران فسونگرشان
جَلد بربایم
بر زمین کوبم

آخر شاهنامه ـ ۸۲

(← دیو)

شیطان

۱ ـ شیطان، در ابتدا یکی از فرشتگان مقرب درگاه الهی بود. نام او در آیات متعددی از قرآن کریم وارد شده است و از این آیات، بیشترین آنها مربوط به خلقت آدم و حوا و وسوسهٔ شیطان است. نام دیگر شیطان را عزازیل و کنیهٔ او را ابومره، ابوخلاف وابولبین[1] ذکر کرده‌اند.

باطنین سرودی خوش بدرقه‌اش کنید

۱. وابولبین از آنجا کنیهٔ شیطان شده که گفته‌اند نام دخترش «لبین» بوده است (← دایرةالمعارف اسلامی ـ محمد رسول فرهنگ‌خواه ـ ۱۵۳)

که شیطان
فرشتهٔ برتر بود
مجاور و همدم

دشنه در دیس ـ ۱۱

۲ ـ شیطان هفتصد هزار سال خداوند را عبادت کرد اما به خاطر نافرمانی از درگاه خدای رانده شد از این‌رو به مطرود (← باطن مطرود / مطرود) و ملعون (← شیطان ملعون) و رجیم (← شیطان رجیم) ملقب شد.

در قرآن کریم در سورهٔ نساء ۴ آیهٔ ۱۱۸ در باب ملعون بودن شیطان می‌فرماید:

لَعَنَهُ اللهُ و قالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِن عِبادِکَ نَصیباً مَفروضاً یعنی: خدا او را لعنت کرد و شیطان گفت: البته من از بندگان، بهرهٔ معلوم و مقدر شده را خواهم گرفت. و نیز در سورهٔ نحل ۱۶ آیهٔ ۹۸ در باب رجیم بودن شیطان آمده است:

فاِذا قَرَأتَ القُرآنَ فاستعِذْ باللهِ مِنَ‌الشیطانِ الرَّجیم یعنی: آنگاه که می‌خواهی قرآن بخوانی از شر شیطان رانده از رحمت، به خدا پناه ببر.

چون این سخنان بگفت آن مطرود شد بر سر موج‌های فرنده سوار

نیما ـ ۳۶۷

سخت مطرودتر هم از شیطان بر شدن زآتش درون فؤاد

نیما ـ ۱۳۷

۳ ـ مطرود شدن شیطان به دلیل غرور او بود. وقتی خداوند، آدم (←) را از خاک آفرید به همهٔ فرشتگان دستور داد که او را سجده کنند. همه سجده کردند مگر شیطان. شیطان گفت: من از جنس آتش هستم و آدم از جنس خاک و شایسته نیست که من بر انسان سجده کنم. در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۳۲ می‌فرماید:

و اِذ قُلنا لِلمَلائکَةِ اُسجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدوا اِلا ابلیس اَبیٰ وَ اَستَکْبَرَ وَکانَ مِن الکافِرینَ. یعنی: و زمانی که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید، همگی سجده کردند مگر شیطان که سرپیچی کرد و سرکشی نمود و از کافران بود.

و نیز در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۱ می‌فرماید:

قال ما مَنَعَک الا تَسجُدَ اِذ اَمَرتُکَ قالَ اَنا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طِینٍ. یعنی: گفت چه چیز منع کرد ترا که بر آدم سجده نکنی چون ترا امر کردم. گفت من بهترم از او، آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گِل ظلمانی.

و از همینجاست که بعضی از صوفیه در تبرئه کردن شیطان کوشیده‌اند زیرا می‌گویند او در برابر هیچ کس جز خداوند نمی‌خواست سر فرود آورد

چیست این شیطان از درگاهها رانده در سرای خامش ما میهمان مانده

عصیان ـ ۲۳

شیطان فرشتهٔ برتر بود

.....

فریاد کرد: «نه»

اگر چه می‌دانست

این غریو نومیدانهٔ مرغی شکسته پر است

دشنه در دیس ـ ۱۱

۴ ـ پس از اینکه شیطان از درگاه خداوند رانده شد از او درخواست کرد که تا پایان جهان زنده بماند و بتواند انسانها را از راه حق منحرف کند (← شیطان بدجوهر) در سورهٔ ص ۳۸ آیات ۷۹ تا ۸۲ می‌فرماید:

قالَ رَبِّ فَاَنظِرْنی الی یَوم یُبْعَونَ ❁ قالَ فَاِنَّکَ مِن المُنظَرِینَ ❁ الی یَومِ الوَقتِ المَعلوم ❁ قال فَبِعِزَّتِکَ لَاُغوِ یَنَّهُمْ اَجْمعینَ ❁

یعنی: گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند ❁ گفت بی‌گمان تو از مهلت داده‌شدگانی ❁ تا روزی که دانسته شده ❁ گفت پس سوگند به عزت تو که همهٔ ایشان را گمراه خواهم ساخت.

و نیز در سورهٔ حجر ۱۵ آیات ۳۶ تا ۳۸ به این موضوع اشاره شده است.

آفریدی خود تو این شیطان ملعون را عاصیش کردی و او را سوی ما راندی

این تو بودی این تو بودی کز یکی شعله دیوی اینسان ساختی در راه بنشاندی[1]

عصیان ـ ۱۸

گر تو با ما بودی و لطف تو با ما بود هیچ شیطان را به ما مهری و راهی بود

هیچ در این روح طغیان کردهٔ عاصی زو نشانی بود یا آوای پایی بود

عصیان ـ ۲۲

۵ ـ پس از اینکه شیطان مورد غضب واقع شد، با یاری مار و طاووس وارد بهشت شد

۱. و خَلَقَ الجانَّ مِن مارجٍ مِن نارٍ. و آفرید جن را از شعلهٔ بی‌دودی از آتش. (سورهٔ الرحمن ۵۵ آیهٔ ۱۵)

و حوا را برای خوردن میوهٔ ممنوعه فریب داد. در چگونگی ورود شیطان به بهشت چند روایت مختلف دیده می‌شود از جمله اینکه شیطان در سر مار و یا در دهان او جای می‌گیرد و یا به شکل ماری به پای طاووس می‌پیچد.

پس ازاینکه آدم و حوا به وسوسهٔ شیطان از میوهٔ ممنوعه می‌خورند؛ همگی از بهشت اخراج می‌شوند. مار به اصفهان ـ و نیز گفته‌اند کوه سراندیب ـ افتاد و طاووس به هند و شیطان به سمنان (← قصص‌الانبیاء ـ ۲۰)

۶ ـ در باورها و عقاید مردم، شیطان تغییر شکل زیادی داده است. گاهی او را با چهره‌ای زشت و دو شاخ بر سر و لباس قرمز (← نهانکاران قرمزپوش) تصویر می‌کنند و خنده‌های خشک و وحشتناکی را (← خندهٔ شیطان) به او نسبت می‌دهند. ظاهراً ریشهٔ این منسوبات به فرهنگ عامیانهٔ اروپا و اختلافات بین کلیسا و جادوگران باز می‌گردد.

کشیشان در اروپا همواره منتظر بودند تا به تشکیلات جادوگران ـ که رفته رفته گسترده شده بود ـ ضربه‌ای وارد کنند. با رویدادن جنگ‌های صلیبی و پیش آمدن سختی‌ها و گرسنگی‌ها و مشکلات طاقت‌فرسا برای مردم، آنها از فرصت استفاده کرده و جادوگران را مسؤول مستقیم این رویدادها معرفی کردند.

«کشیشان مسیحی به این قانع نبودند که جادوگران را مسبب همه مشکلات ناشی از جنگ‌های صلیبی بدانند آنها می‌خواستند یک شکل خاصی که مجسم‌کنندهٔ انواع زشتی‌ها باشد به آیین جادوگری بدهند و سپس بگویند همه چیز زیر سر این جادوگران بدکار است. برای پیدا کردن شکل مورد نظر، آنها یک رب‌النوع فنیقی‌ها را که چهره‌ای شرربار داشت انتخاب کردند؛ بر سرش شاخ گذاشتند، پوست بدنش را به رنگ قرمز در آوردند و پاهای کریه‌الشکلی هم به آن افزودند و گفتند این است شیطان مجسم...»

حقایقی دربارهٔ جادوگری ـ ۴۵

ی بسا شب‌ها که او از آن ردای سرخ آرزو می‌کرد تا یکدم برون باشد

عصیان ـ ۲۸

من در شنل سرخ خویش شیطان را می‌مانستم
که به مجلس عشرتهای شوق‌انگیز می‌رفت

از هوا و آینه‌ها ـ ۸۸

۷ ـ در بین دهقانان شمال کشور، ضرب‌المثلی بدین مضمون است که:
وقتی شیطان کشت وکار را سبز و پرطراوت ببیند به خشم می‌آید و گریه می‌کند.

در راهت شو که دیهقانان گفتند شیطان گرید چو سبز می‌بیند کشت

نیما ـ ۶۶۳

۸ ـ نام دیگر شیطان، ابلیس (← حضرت ابلیس) است. کلمهٔ ابلیس معرب کلمهٔ یونانی دیابلس diabolos به معنای کذاب و نمّام می‌باشد.

نور سیاه ابلیس
می‌تافت آنچنان که فروغ فرشتگان
بیرنگ می‌شد آنجا در هفت آسمان

از بودن و سرودن ـ ۲۲

شیطان بدجوهر

و دمی حتی در آنجا کینه‌ور شیطان بدجوهر نه حاضر بود
که دهد با آن جهنمهای کینه‌های دیرین مانده‌اش را وفق
هر چه در آنجا پی این بود
که بدارد زندگی را بیشتر سنگین

(← شیطان) نیما ـ ۳۱۱

شیطان رجیم

تونیر نداده‌ای الف را از جیم ذره نگریخته زشیطان رجیم

(← شیطان) نیما ـ ۶۹۷

شیطان ملعون

نه جن ماند و نه جبریل و ملایک نـه پیـرناتـلا شیـطان ملعـون

(← شیطان) ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۴

شیههٔ حماقت یک اسب

۱ ـ «با شیههٔ اسب به سلطنت رسیدن، اشاره است به نحوهٔ رسیدن داریوش اول به سلطنت. وی و شش تن دیگر پس از آن که بردیا را کشتند؛ با یکدیگر قرار گذاشتند که روز دیگر، پگاه در محل معینی گرد آیند و هر که اسبش پیش از اسبان دیگر شیهه کشید به سلطنت برداشته شود. مهتر داریوش شبانه اسب او را به محل معهود برد و بر مادیانی کشید. روز دیگر چون داریوش و یارانش بدان نقطه رسیدند اسبش با به یاد

آوردن خاطرهٔ کامکاری شب پیش شیهه کشید و بدین‌گونه داریوش به سلطنت رسید.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۹۲

و تاریخی سرودند در حماسهٔ سرخ شعرشان
که در آن
پادشاهان خلق
با شیههٔ حماقت یک اسب
به سلطنت نرسیدند.

هوای تازه ـ ؟

ص

صبح

چه کند صبح که شعرش
احساس‌های بزرگ فردایی است که کنون نطفه‌های وسواس است
(← بامداد) هوای تازه ـ ۲۸۴

صبرا

۱ ـ صَبرا (← صبرائیان) و شَتیلا (← اهل شتیلا) نام دو اردوگاه فلسطینی در لبنان هستند. پس از حملهٔ اسراییل به بیروت در سال ۱۹۸۱ میلادی، فلسطینیان در وضعیت نامساعدی قرار گرفتند. سربازان اسراییلی این دو اردوگاه را به محاصرهٔ خود در آوردند و پس از یک جنگ سخت، زمانی که مقاومت این اردوگاهها درهم شکسته شد؛ تمام فلسطینیان ساکن دو اردوگاه را قتل‌عام کردند و تعدادی از افرادی را که از قتل‌عام جان سالم بدر برده بودند با خود به فلسطین اشغالی بردند. ناظران بی‌طرف، کشتار فلسطینیان ساکن این دو اردوگاه را از فجیع‌ترین اعمال ضدانسانی بعد از جنگ جهانی دوم دانسته‌اند.

صبرائیان

بگذر از این همه چه گناهی بود صبرائیان و اهل شتیلا را
(← صبرا) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۲

صدای بال ققنوسان

صدای بال ققنوسان صحراهای شبگیر است
که بال افشان مرگی دیگر اندر آرزوی زادنی دیگر
حریقی دوداک افروخته در این شب تاریک
(← ققنوس) در کوچه باغهای نشابور ـ ۱۶

صدقای سرود

صدقای سرود آنکه یکتایی بود گویند براو آمد دیوار فرود

بر سر شد هر حکایتی او را، لیک — از دل نشدش ای عجب آیین سرود

نیما ـ ۶۷۵

صدتای سرود کز بر عرش کمال — می‌تافت چو آفتاب از جاه و جلال
با جلوه‌ی خورشید تو از ما رخ تافت — تا تو چه کنی با وی ای کان کمال

(← نیما) — نیما ـ ۶۹۱

صفورا

نه آمنه زیاد برم نه نیز — خاتون خدیجه را و صفورا را

(← موسیٰ) — ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

صلیب

که می‌داند
که من باید
سنگ‌های زندانم را به دوش کشم
بسان فرزند مریم که صلیبش را؟

(← عیسیٰ) — لحظه‌ها و همیشه ـ ۹۰

صلیب باژگون

آنک منم
پا به صلیب باژگون نهاده
با قامتی به بلندی فریاد

(← عیسی) — لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۴۷

صلیب سرنوشت

من صلیب سرنوشتم را
بر فراز تپه‌های تتلگاه خویش بوسیدم

(← عیسی) — تولدی دیگر ـ ۸۲

صلیب ما

و آن باغ بیدار و برومندی که اشجارش
در هر کناری ناگهان می‌شد صلیب ما
افسوس

(← عیسی) — از این اوستا ـ ۴۷

ط

طاق کسرایی

چون رواق حسرتی از کاخ رؤیایی
ـ از مداین، طاق کسرایی ـ
یادگار از گنج بادآور برایم سکه‌ای مانده‌ست
(← مداین) دوزخ اما سرد ـ ۲۶۲

طاووس

من نمی‌دانم چرا طاووس من این را نمی‌داند
که من بیچاره هم در سینه دل دارم
که دل من هم دل است آخر
(← شاتقی) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۳۵

طاهر

۱ ـ عبدالله‌ابن طاهر معروف به ذوالیمینین (فوت: ۲۳۰ هـ ق ـ ۸۴۴ م.) سومین امیر طاهری خراسان بود. مأمون وی را به امیری خراسان برگزید و در نتیجهٔ کفایت وی، بعداً طبرستان و کرمان و ری را نیز به او سپرد.

۲ ـ نیما در یکی از اشعار خود به داستانی در باب عبدالله‌بن طاهر اشاره کرده و تمام آن را به نظام کشیده است.

قصه شنیدم که گفت طاهر یک تن از امرا را به خانه باز بدارند
گوشه گرفت آن امیر، همچو عجوزان دل زغم آزرده و نژند و پشیمند...
نیما ـ ۱۶۲

تمام این داستان به صورت نثر در نوروزنامهٔ خیام وارد شده است و آغاز آن چنین است:

«چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه خویش باز داشته بود هرچند در

باب او سخن گفتندی از وی خشنود نگشت...»

(برای دیدن تمامی داستان ← کلیات آثار پارسی عمر خیام به تحقیق و اهتمام محمدعباسی ـ ۳۸۷)

طفل ارغنون‌ساز

از شبستان شعر پارینه
من همان طفل ارغنون سازم

(← امید) زمستان ـ ۳۰

طفل خدا

اما تو بی‌شک عجیبی،
مریم‌تر از مریم، آن زن که زایید طفل خدا را
پاکی تو پاک و بزرگ و نجیبی

(← عیسی) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۴۸

طلسم

۱ ـ طلسم از اصطلاحات جادوگران است و آن هم اشکال و صور عجیبی است که معتقدند می‌تواند موجب کارهای شگفت شود.

و کلمهٔ انسان
طلسم احضار وحشت است و
اندیشهٔ آن
کابوسی که به رؤیای مجانین می‌گذرد

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳

۲ ـ در داستانهای قدیمی و افسانه‌های عامیانه، فراوان به قلعه‌هایی برمی‌خوریم که دروازه‌های آنها توسط یک جادوگر یا نیروهای بد دیگر طلسم شده است و قهرمان داستان با پشت سر گذاشتن حوادث متعدد سرانجام موفق می‌شود با کشتن جادوگر طلسم قلعه را بگشاید.

قلعه‌ایی عظیم
که طلسم دروازه‌اش
کلام کوچک دوستی است

ابراهیم در آتش ـ ۵۴

۳ ـ ظاهراً سیاه کردن طلسم اصطلاحی است در جادوگری که معنای کنایی آن به خاک سیاه نشاندن و بدبخت کردن است.

کاری نکن که اسمتو
توی کتابا بنویسن
سیاه کنن طلسمتو

تولدی دیگر ـ ۱۳۸

طوبی

آرسته بهشت را بیاشوبم هنگامه و شور و محشر اندازم
از ریشه انار و طوبی و زیتون برکنّم و بر صنوبر اندازم

(← بهشت) ارغنون ـ ۱۱۹

طور علم و فضل

در آسمان شعر، مسیحی در طور علم و فضل، کلیمی

(← موسی) ارغنون ـ ۱۴۱

طوسی

۱ ـ منظور ابوجعفر نصیرالدین محمدبن حسن طوسی (۵۹۷ ـ ۶۷۲ هـ.ق) معروف به خواجه نصیر، عالم مشهور ایرانی است که در ریاضی و نجوم و حکمت صاحب‌نظر بوده است. وی صاحب تألیفات متعددی است که از میان آنهامی‌توان: اخلاق ناصری، اساس الاقتباس و تجریدالکلام فی‌تحریر عقاید الاسلام را نام برد.

ابونواس و غزالی و طوسی این سه تویی که کس نخوانده و نشناسدت بحق و تمیز

نیما ـ ۶۴۳

طوطی

۱ ـ اشاره‌ای است به داستان طوطی و بازرگان که در دفتر اول مثنوی مولانا مطرح شده است. داستان از این قرار است که بازرگانی، طوطی زیبایی در قفس دارد. زمانی که برای سفری تجاری به هند می‌رود هرکس از او طلب سوغاتی می‌کند. طوطی نیز پیامی برای طوطیان هند می‌فرستد که در آن، ضمن شرح گرفتاری‌ها و سختی‌های خود جویای راهی برای آزادی از قفس می‌شود.

باز طوطی کرده یاد از دوستان ای عزیزان راه هندستان کجاست

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

وقتی بازرگان کارهای خود را در هند تمام می‌کند؛ پیام طوطی خود را به طوطیان هند می‌رساند در این هنگام یکی از آن طوطیان (← طوطی هند) بر خویش می‌لرزد و از بالای درخت به زمین می‌افتد. بازرگان، اندوهناک از واقعه، به وطن باز می‌گردد و ماجرا را برای طوطی خود باز می‌گوید.

طوطیِ در قفس هم، به محض شنیدن خبر، چون طوطی هندی برخود می‌لرزد و برکف قفس می‌افتد. بازرگان به گمان این که او از غم مرگ همنوع خود مرده، در قفس را باز می‌کند و طوطی را بیرون می‌افکند. طوطی بلافاصله پرواز می‌کند و بر شاخهٔ درختی می‌نشیند. وقتی بازرگان سِرّ این نکته را از او می‌پرسد طوطی می‌گوید: تعجب نکن چرا که طوطی هندی به من راه رهایی و آزادی را آموخت.

مُـــردم و از ســـرمن دست نـــدارد صـــیاد نادر آن شیوه که طوطی زد و جست از قفسی

ارغنون ـ ۹۷

۲ ـ از این داستان تفاسیر عرفانی به عمل آمده است. طوطی را رمز جان و قفس را رمز تن گفته‌اند. و رهایی طوطی از قفس بیانگر رهایی جان از تن یا به عبارتی رهایی روح از تعلقات مادی است. برای اطلاع بیشتر از تفاسیر عرفانی این داستان نگاه کنید به شرح مثنوی شریف ـ ص ۵۹۲ به بعد.

طوطی

۱ ـ در گذشته برای آنکه سخن گفتن را به طوطی بیاموزند بدین ترتیب عمل می‌کردند که نخست آینه‌ای (← آینهٔ حسن / آینه) در مقابل طوطی قرار می‌دادند. آنگاه شخصی پشت آینه پنهان می‌شد و کلمات دلخواهش را به طوطی تلقین می‌کرد. طوطی عکس خود را در آینه می‌دید و می‌پنداشت که یکی از همنوعان خودش با او سخن می‌گوید بنابراین آن سخنان را تکرار می‌کرد (← طوطی نهان آموز) و بدین ترتیب، حرف زدن را یاد می‌گرفت.

اگـــر طـــوطی بـــه همتای دروغـــینش درآیـــینه وگر کفتربه جفتی راستین در برج و بامی خوش

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲

۲ ـ آینه‌ای را که در مقابل طوطی قرار می‌دادند؛ آینهٔ طوطی می‌نامیدند. و از آنجا که طوطی آن را همیشه در برابر خود می‌دید و مصاحب خود می‌پنداشت به آن آیـنه علاقهٔ فراوانی داشت.

هنوزش دوست‌می‌دارم‌چـوطوطی‌آینه‌ی‌خودرا اگر آهم مـلولش کـرد یـا بشکست در دسـتم

ارغنون ـ ۵۵

طوطی نهان آموز

کجاست آینه

ای طوطی نهان‌آموز

که در نگاه تو بنماید این همه تقدیر

(← طوطی) در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۲

طوطی هند

شیوهٔ دیگـرم آمـوز بـجز مـردن و رسـتن طوطی هند که من مُردم و درمانده به دامی

(← طوطی) ترااای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۰۰

ظ

ظل طوبیٰ

به جَنّت، در آن جمع و در ظل طوبی
(← طوبیٰ)

تو در دوزخ روح فرسا غنودی
ارغنون ـ ۲۱۶

ظلمات

به قصه نیز شنیدی که رفت در ظلمات

(← خضر)

کنار چشمهٔ جاوید جست اسکندر
شکفتن در مه ـ ۹

ظهور

پس راست است، راست که انسان
دیگر در انتظار ظهوری نیست
(← مهدیٰ ع)

تولدی دیگر ـ ۱۱۳

ع

عاد

۱ ـ عاد، نام قوم حضرت هود است. هود ۷۶۰ سال ایشان را به توحید فرا خواند اما آنها نپذیرفتند. سرانجام، هود بر قوم خود نفرین کرد و ایشان، در نتیجهٔ وزیدن باد شدیدی همگی نابود شدند. در قرآن کریم در سورهٔ الحاقه ۶۸ در ضمن آیات ۶ و ۷ به داستان نابودی قوم عاد اشارت شده است.

چون ثمود و عاد با جرم سدومی‌مان مکش ورکُشی، گو رحم دستی بر سر قانون کشد

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۱۸

عارف

۱ ـ ابوالقاسم‌بن هادی معروف به عارف قزوینی (۱۳۰۰ ـ ۱۳۵۲ هـ.ق) شاعر، تصنیف‌ساز و خوانندهٔ معروف میهنی است. شهرت وی بیشتر به خاطر تصنیف‌های او بود که با صدای خوش خود می‌خواند.

عارف در همدان درگذشت و هم‌اکنون مزارش در صحن آرامگاه ابن‌سینا قرار دارد.

بی‌آشیان چو عارف و بی‌خانمان‌چو من «نفرین به خانوادهٔ صیاد می‌کند»

ارغنون ـ ۳۷

۲ ـ اخوان ثالث، در بیت فوق علاوه بر اشاره به نام عارف به بیت مطلع یکی از غزلهای وی نیز اشاره کرده است. مطلع کامل آن غزل چنین است:

هر وقت زآشیانهٔ خود یاد می‌کنم نفرین به خانوادهٔ صیاد می‌کنم

کلیات عارف ـ ۲۱۳

عالیه

کاش می‌آمد از این پنجره، من بانگ می‌دادمش از دور: بیا

بازنم عالیه می‌گفتم: زن پدرم آمده در را بگشا

(← نیما) نیما ـ ۳۲۷

عباس (ع)

یلی، پاکی، جوانمردی چو عباس تو باید بر کشیش از اولیا به

نه سقا یا قمر خوانند و دانندش سپهسالار نیرو زاشقیا به

(← حسین ع) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۹

عدالت کسرا

گاه از بزرگمهر حِکَم خوانند گه قصهٔ عدالت کسرا را

(← کسرا) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۳

عدرا

روح من آنجاست و آنجا می‌زند: «کوس منهم وامقم»، عذرا کجاست

(← وامق) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۶

عذراهای آبستن

ما همه عذراهای آبستنیم

بی‌آنکه پستانهایمان از بهار سنگین مردی گل دهد

زخم گلمیخ‌ها که به تیشهٔ سنگین

ریشهٔ درد را در جان عیساهای اندوهگین‌مان به فریاد آورده‌ست

بر خاطره‌های مادرانهٔ ما به چرک اندر نشسته.

(← مریم) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۳۶

عرصهٔ شطرنج

با پیر دُختی زردگون گیسو که بسیاری

شکل و شباهت با زنم می‌برد غرق عرصهٔ شطرنج

بودم من

جنگی از آن جانانه‌های گرم و جانان بود

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۳

عُزّیٰ

اما بتم طبیعی و انسانی است عابد نیم نه لات و نه عزی را

(← محمد ص) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۵

عشایر بودا

هم نیکخواه ملّت زردشتم هم مخلصم عشایر بودا را

(← بودا) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۳۵۴

عَقدا

۱ ـ «یکی از دهستانهای سه‌گانهٔ بخش اردکان شهرستان یزد که محدود است از شمال به شهرستان نائین از جنوب به دهستان ندوشن بخش خضرآباد از مشرق به دهستان اردکان از مغرب به بخش نایین و خضرآباد... محصول عمدهٔ آن غلات و انار است.»

دهخدا ـ ذیل عقدا

بودش انار نهرجی شیرین عقدهٔ ملس نبودش عقدا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۳۵۷

علی(ع)

۱ ـ حضرت علی، داماد و پسرعموی پیامبر اسلام، اولین امام شیعیان و چهارمین خلیفه از خلفای راشدین است. از صفات او، مرتضیٰ (← علی مرتضیٰ) و از لقب‌های او مولای متقیان (← مولا) است. حضرت پیامبر در روز غدیر خم پس از انتخاب علی به جانشینی خود فرمود: مَن کنتُ مولاهُ فَعلیٌ مولاهُ اللهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ. یعنی: هرکس که من مولا و سرور او هستم علی نیز مولا و سرور اوست. خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدان. از اینرو علی به مولا مُلقب شد.

۲ ـ از رفتارهای شگفت مولا یکی این بود که هرگاه غمی فراوان بر او چیره می‌شد به خارج از مدینه می‌رفت و در چاهی سر فرود می‌کرد و اندوه خود را با چاه زمزمه می‌فرمود و آنگاه آب چاه تبدیل به خون می‌شد (← چاهساری متروک / چا).

«در مناقب افلاکی (ج ۱ ـ ص ۴۸۲) از مولوی منقول است که بعد از اینکه حضرت علی راز خویش را به چاه گفت نی‌یی روییدند. چوپانی آن نی را برید و نواخت و از آن اسرار الهی مترنم شد.»

فرهنگ تلمیحات - ۴۰۶

بارها می‌خواستم از دل فغانی برکشم در بیابانها ولی پیدا نکردم چاه را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم - ۴۶۰

۳ ـ از معاصران حضرت یکی ابوسفیان (← بوسفیان دون) بود. وی از بازرگانان مشهور قریش بود که در واقعهٔ فتح مکه (سال ۸ هـ.ق) به اسلام روی آورد. او پدر معاویه و جد بسیاری از خلفای بنی‌امیه است که به بوسفیانی مشهور هستند. یزید از نسل ابوسفیان است و همان کسی است که عامل اصلی شهادت امام حسین (ع) (← فاسق تولهٔ آدم‌کش) می‌باشد.

۴ ـ «پس از جنگ جمل علی، معاویةبن ابوسفیان را از حکومت شام عزل کرد. معاویه فرمان نپذیرفت و آمادهٔ جنگ شد. سپاه طرفین در ناحیهٔ صفین ـ بین عراق و شام ـ با یکدیگر تلاقی کردند (۳۷ هـ.ق) و یکصد و ده روز جنگیدند. سرانجام به حیله، بنابر حکمیت گذاشته شد. عمروعاص (← حاج عمروعاص) نمایندهٔ سپاه معاویه، ابوموسیٰ اشعری نمایندهٔ سپاه علی را فریب داد و نتیجهٔ حکمیت به نفع معاویه (←) شد؛ و بر اثر آن گروهی از سپاهیان علی بر او شوریدند و اینان که بخوارج مشهورند پایه‌گذار جنگ نهروان شدند...»

اعلام معین ـ ذیل علی

۵ ـ پس از حضرت علی، گروهی در باب او غلو کرده و برای او مرتبهٔ خدایی و الوهیت قایل شدند اینان در تاریخ اسلام به غُلات (←) معروف هستند.

«غلات بر چند دسته شده گروهی گفتند: حضرت علی (ع) و بعضی از ائمه خدا هستند و برخی گفته‌اند که ایشان پیغمبرند.»

فرهنگ فرق اسلامی ـ ذیل غلات

غلات خود به فرقه‌های متعددی تقسیم شده‌اند تعداد آنها را تا ۳۸ فرقه ذکر کرده‌اند.

۴ ـ حضرت علی پس از فاطمهٔ زهرا(ع)، با ام‌البنین مزاوجت فرمود و از این پیوند عباس (←) زاده شد. عباس سرانجام همراه با امام حسین (← حسین ع) در صحرای کربلا به شهادت رسید.

۵ ـ یکی از فرمایشات مولا علی که حکم ضرب‌المثل یافته این است که:

اُنظُرْ الی ما قال ولا تَنْظُرْ الی مَن قال یعنی به آنچه گفته شده نگاه کن نه به گوینده.

علی گفت آن مرد سالار برتر نگر مرد سالار برتر چه گوید:
«ببین گفته‌اش چیست گوینده هر کیست که گوید رها کن تو بنگر چه گوید»

ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۱۴

علی مرتضیٰ

تو نسل دزد بوسفیان دون را دهی کام از علی مرتضیٰ به

(← علی‌ع) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۹

عِماد

۱ ـ عمادالدین حسن برقعی (متولد ۱۲۹۹ هجری شمسی در توس مشهد) متخلص به عماد از شاعران معاصر است که بیشتر به غزلسرایی مشهور است. عماد در جوانی بسیار خوش‌آواز بوده است. اخوان ثالث (← امید) از دوستان عماد در مقدمه‌ای که بر یکی از مجموعه شعرهای او (ورقی چند از دیوان عماد) نوشته در این باب می‌گوید:

«و اما آواز او،[1] با وجود بی‌قیدی و مراقبت نداشتن در کار اطعمه و ادخنه و اشربه هنوز که هنوز است از گرمترین و قوی‌ترین الحان شریف در عالم موسیقی ماست.»

ص ۱۳

و در همان صفحه در دنبالهٔ این مطلب می‌افزاید که:

«عماد در بعضی شعرها به آواز خوش خویش اشاراتی دارد. آواز او مثل شعرش تغنی روح و مونس دل اوست.»

عمادی، ایرجی، گلبانگ و چهچه زبه‌به وای «مُلا ممرضا» به

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

عُمَر

۱ ـ عمربن خطاب دومین خلیفه از خلفای راشدین و از صحابهٔ پیامبر (ص) است. وی در تاریخ اسلام به سخت‌گیری در اجرای احکام دینی مشهور است.

در این تصویر
عمر با سوط بی‌رحم خشایرشا
زند دیوانه‌وار اما نه بردریا

زمستان ـ ۱۵۰

۲ ـ از نظر تلمیحی، هیچ ارتباطی بین عمر و خشایرشا نیست بلکه شاعر از تداخل این دو اسم، سخت‌گیری عمر را اراده کرده است.

۱. یعنی عماد.

عمروبن العاص

بیداد معاویه کند بد عمروبن العاص آنگاه شکایت زعلی، شکوه‌کنان را

(← علی‌ع) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۹۱

عمروبن کلثوم

۱ ـ «ابوالاسود یا ابوعبّاد عمروبن کلثوم‌بن مالک التغلبی از شاعران بنام جاهلی و صاحب یکی از معلقات هفتگانه است....»

عبدالمحمد آیتی ـ معلقات سبع ـ ۸۷

عمروبن کلثوم از شاعران برجستهٔ جاهلی (← آویزه‌گو) است. معلقهٔ او با این مطلع شروع می‌شود:

اَلا هُبّی بصحنک ناصبَحینا ولا تُبقی خُمُورَ الأندرینا

یعنی: «هان، ساقیا، هنگام صبوح است، دیده از خواب بگشای و جام از باده پر کن و شراب "اندرین" را از ما دریغ مدار.»

عبدالمحمد آیتی ـ معلقات سبع ـ ۸۹

بیاد عمروبن کلثوم بشنو «ولاْ تبقِ خُمورَ الأندرینا»

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۴

عمو زنجیرباف

۱ ـ «عمو زنجیرباف: (مردی که زنجیر می‌بافد) شخصیتی دشمنانه است در یک بازی بسیار قدیمی کودکانه.» و نیز برای مزید اطلاع

(← حمومک مورچه داره) شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۵۴

الان غلاما وایسادن که مشعلارو وردارن

بزنن به جون شب، ظلمتو داغونش کنن

عمو زنجیربافو پالون بزنن وارد میدونش کنن

به جایی که شنگولش کنن.

هوای تازه ـ ۱۶۶

عمو زینل

۱ ـ عمو زینل نام یکی از هم‌زندانی‌های اخوان ثالث (← امید) شاعر معاصر است. ظاهراً علت زندانی شدن عمو زینل، کشتن کسی بوده به نام عمو عینل (←) و به

همین دلیل محکوم به زندان ابد می‌شود.

گرچه راحت شد عمو عینل
و عمو زینل در اینجا تا همیشه می‌کشد کیفر

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۶۰

عمو عینل

۱ ـ عمو عینل نام شخصی است که به دست عمو زینل (←) یکی از هم‌زندانیهای اخوان (← امید) کشته شده است.

مشت او انگار پتکی شد
که به پهلوی عمو عینل فرود آمد
گفت آخ ای داد بر من داد
و عمو عینل زپا افتاد.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۶۰

عنقا

بود عنقایی و سوی قاف شد آن یگانه مرغ عنقا ای دریغ

(← سیمرغ) نیما ـ ۳۰۶

عهد نرون

بر جبین داغ دروغم نه وجان لوحهٔ صد داغ کاش در عهد نرون بودم و یک داغه غلامی

(← نرون) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۰۰

عیاروش لوطی

دگر ره مانده تنها باغمش در پیش آیینه
مگر آن نازنین عیاروش لوطی؟
شکایت می‌کند زآن عشق نافرجام دیرینه
وز او پنهان به خاطر می‌سپارد گفته‌اش طوطی؟

(← داش آکل) از این اوستا ـ ۵۳

عیسیٰ

۱ ـ حضرت عیسی از پیامبران صاحب کتاب است. کتاب شریعت وی، انجیل (←) نام دارد. در وجه تسمیهٔ عیسیٰ گفته شده: «... عیسیٰ از اصل کلمهٔ عبری "یَشوع" یعنی نجات‌دهنده است و این کلمه به صورت یَسوع و بعد به صورت عیسیٰ درآمده

است.»

در مکتب استاد ـ ۱۷۳

مادر او مریم نام داشت. (← عیسی‌بن مریم / عیسی مریم / فرزند مریم) مریم قبل از ازدواج با مردی به نام یوسف، توسط نفخه‌ای که جبرئیل در آستین او دمید حامله شد. از این‌رو به عیسیٰ، روح‌الله و طفل خدا (←) نیز می‌گویند. پس از تولد عیسیٰ، یهودیان به مریم نسبت زنا دادند اما حضرت عیسیٰ، به طور معجزه‌آسایی در گهواره زبان گشود. (← گهوارهٔ تولد عیسیٰ) و مریم این معجزه را دلیل بی‌گناهی خود دانست. داستان نطق عیسی در گهواره، در اناجیل اربعه وارد نشده است اما در قرآن کریم به این داستان اشارتی رفته است. در سورهٔ مریم ۱۹ آیات ۲۹ و ۳۰ آمده است:

فَاَشارَتْ اِلَیه قالوا کیفَ نُکَلِّمُ مَن کانَ فِی‌المهدِ صَبیاً ❁ قالَ اِنی عَبدُاللهِ اتانِیَ الکتابَ وَ جَعَلَنی نَبیاً ❁

یعنی: گفتند چگونه سخن گوییم با کسی که در گهواره است در حالت کودکی ❁ عیسی گفت من بندهٔ خدایم که او مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده.

از آنجا که مریم شویی نداشت به مریم عذرا (← عذراهای آبستن) یعنی دوشیزه معروف شد.

۲ ـ برای عیسیٰ دو نام است[1] یکی مسیح و مسیحا (← مسیحای جوانمرد / مسیحا) و دیگر همان عیسیٰ. مسیح از عبرانی مَشیحا به معنای مبارک و خجسته گرفته شده و در قرآن کریم بیش از ده بار به عیسیٰ اطلاق شده است. اما باید دانست که مسیح، نامی عام است و قبل از عیسیٰ به دیگران نیز گفته شده است.

«مسیح یک لقب عام می‌باشد و تاکنون به افراد زیادی گفته شده از آن جمله شائول (SAUL) کتاب اول سموئیل (۱۰ : ۱) و کورش (Syrus) کتاب اشعیا (۴۵ : ۱)»

سیر تاریخی انجیل برنابا ـ ۶۳

در قاموس کتاب مقدس ذیل واژهٔ مسیح آمده است: «خداوند ما عیسیٰ به مسیح ملقب گشته است زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است.»

۱. پنج تن از پیامبران بوده‌اند که هرکدام دو نام داشته‌اند بدین ترتیب: محمد و احمد، عیسی و مسیح، ذوالکفل والیَسَعْ، یعقوب و اسراییل، یونس و نون.

کجاست شرم و شرف تا مسیحتان بیند
و لکه‌های بهارش را
از این کویر
از این ناگزیر
بزداید

در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۳

۳ ـ عیسیٰ به ناصری (←) نیز معروف است. این انتساب از آنجاست که زمانی که از سوی هردوس والی روم در خطر بود همراه با خانواده‌اش به مصر رفت و پس از چندی دوباره به فلسطین بازگشت و در شهر ناصره (در شمال فلسطین) اقامت کرد و دوران جوانی خود را در آنجا به شغل نجاری گذراند. از اینرو او را ناصری یعنی منسوب به شهر ناصره نیز می‌گویند.

۴ ـ عیسیٰ در بیت‌اللحم (←) در اصطبلی متولد شد و به سن سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ دین خود کرد. و سپس در اورشلیم (← با کرگان اورشلیم) کار خود را ادامه داد و در این شهر اخیر، مورد عداوت روزافزون فریسیان بود.

۵ ـ عیسیٰ صاحب معجزات متعددی بود. از جمله اینکه کور مادرزاد را بینا می‌کرد و پیسه‌دار را بهبود می‌بخشید. مرغی نیز از گِل ساخت که می‌گویند همان خفاش یا شب‌پره است. به غیر از اینها، یکی از معجزات بزرگ آن حضرت، زنده کردن مرده‌ای بود به نام العاذر (←) که چهار روز از فوتش گذشته بود.

در باب معجزات عیسیٰ در سورهٔ آل عمران ۳ آیهٔ ۴۹ می‌فرماید:

اَنّی اَخْلُقُ لَکُم مِن الطینِ کَهیئةِ الطَیرِ فَاَنفُخُ فیهَ فَیَکُونُ طیراً بِاذنِ الله و اُبرِئُ الاَکمَهَ و الاَبرصَ و اُحْیِ المَوتیٰ.

یعنی: من برای شما از گِل، مانند شکل پرنده‌ای می‌سازم و در آن می‌دمم پس به اذن و فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود و کور مادرزاد را و پیس را پاک می‌نمایم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم. (و نیز نگاه کنید به سورهٔ مائده ۵ آیهٔ ۱۱۰)

از آنجا که عیسیٰ مردگان را زنده می‌کرد؛ مظهر طبابت به حساب آمد و دَم و نَفَس او را شفابخش هر بیماری دانسته‌اند (← عیسیٰ نَفَس / مسیحا نَفَس / دم عیسیٰ). در شعر فارسی از این ویژگی عیسیٰ فراوان سخن رفته است.

تا عیادت کند او را و به بالین آید هست در جان مسیح آرزوی بیماری

ارغنون ـ ۱۲۹

هرگز نگفت عیسی عصرم من «احیا نکرد با دم موتیٰ را»

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۹

۶ ـ گفته‌اند که عیسیٰ در شب یلدا متولد شد. شب یلدا (←) اولین شب ماه دی و درازترین شب سال است. واژهٔ یلدا در سریانی به معنای میلاد می‌باشد.

«... یلدا (سریانی) به معنای ولادت و آن شب میلاد مسیح (۲۵ دسامبر) است که در اصل سالروز ایزدمهر بوده است...»

دکتر سجادی ـ گزیدهٔ خاقانی ـ ۱۳۲

به طبیعت زکسان بیش قسم خوردن به کم به عیسیٰ مثلاً، بیش به یلدای عزیز

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۰

۷ ـ یکی از آیین‌های مسیحیان در شب تولد عیسیٰ، آراستن درخت کاج است. (← کاج مسیحا) ظاهراً انتخاب درخت کاج به دلیل همیشه سبز بودن آن است.

چو میلاد مسیحا کاج‌ها جار چراغانی است چه زیبا بسته زیور این دو کاج نازنین را برف

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۷۱

۸ ـ غسل تعمید (← باران تعمیدی فصل) از رسوم پابرجای مسیحیان است، که در کلیسای امروز نیز به جا آورده می‌شود برطبق تعریف بعضی از فرهنگ‌ها غسل تعمید غسل هر فرد مسیحی است در آب مقدس و آن علامت طهارت وبرائت از گناه است.

۹ ـ حضرت عیسی دوازده شاگرد داشت که در تبلیغ دین، او را همراهی می‌کردند. این یاران دوازده گانه به حَواریون معروف هستند. نام این دوازده تن در انجیل متیٰ در باب دهم آیات ۱ تا ۵ ذکر شده است.

در مورد وجه تسمیهٔ حواری، حدس‌های مختلف زده‌اند. بعضی گفته‌اند که به دلیل پوشیدن جامهٔ سپید آنها را حواری گفته‌اند و نیز گفته‌اند که به دلیل سپیدپوست بودن آنها به ایشان حواری گفته‌اند. (← غیاث‌اللغات، ذیل حواریان). دکتر سجادی در حواشی خود بر گزیده‌ای از خاقانی (ص ۱۴۳) آورده است: «حواری مأخوذ از حبشی به معنای رسول، فرستاده...»

و این وجه اخیر درست‌تر به نظر می‌رسد.

و انسانهایی که پا در زنجیر
به آهنگ طبل خونشان سرایند تاریخ‌شان را
حواریون جهانگیر یک دینند.

قطعنامه ـ ۸۲

۱۰ ـ شام آخرینی را که حضرت عیسیٰ با شاگردان خود، در روز اول عید فطیر صرف کرد به شام آخر (←) معروف است. در انجیل متّی در باب شام آخر آمده است:

پس در روز اول عید فطیر شاگردان نزد عیسیٰ آمده گفتند کجا می‌خواهی فصح را آماده کنیم تا بخوری ❁ گفت به شهر نزد فلان کس رفته بدو گویید استاد می‌گوید وقت من نزدیک شد و فصح را در خانهٔ تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم ❁ شاگردان چنانکه عیسیٰ ایشان را امر فرمود کردند و فصح را مهیا ساختند ❁ چون وقت شام رسید با آن دوازده بنشست ❁

باب بیست و ششم ـ آیات ۱۸ تا ۲۱

۱۱ ـ در اثنای صرف شام آخر، عیسیٰ به حواریون گفت که یکی از شما مرا تسلیم یهودیان خواهد کرد. هنوز چند ساعت از این خبر نگذشته بود که یکی از حواریون به نام یهودای اسخریوطی (← نگاه یهودا) خداوند خود را در ازاء سی پارهٔ نقره به یهودیان تسلیم کرد.

پس از دستگیری عیسی، او را زندانی کرده فردای آن روز در برابر پیلات[1] (←) فرمانروای رومی بیت‌المقدس و چند قاضی دیگر محاکمه کردند و به مرگ محکوم نمودند. روایت کامل این واقعه در اناجیل اربعه مذکور است. یهودا پس از تسلیم عیسی، از کار خود پشیمان شد و خود را خفه کرد (← انجیل متی، باب ۲۷ ـ آیهٔ ۵)

۱۲ ـ پس از محاکمهٔ عیسیٰ، ردای قرمزی به دوش او انداختند و تاجی از خار (← تاج خار) بر سرش گذاشتند و یک نی نیز به دست راست او دادند تا بدین صورت تحقیری نسبت به او روا دارند. در انجیل متی باب ۲۷ آیات ۲۹ تا ۳۲ آمده است:

«و او را عریان ساخته لباس قرمزی بدو پوشانیدند ❁ و تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و نی بدست راست او دادند و پیش وی زانو زده استهزاءکنان او را می‌گفتند:

۱. در اناجیل اربعه این اسم به صورت پیلاطس آمده است. نام کامل وی پونتیوس پیلاتُس می‌باشد.

سلام ای پادشاه یهود».
و اگر تاج خاری نیست
خودی هست که بر سر نهید

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

تاج خاری بر سرش بگذارید

فقنوس در باران ـ ۴۵

۱۳ ـ پس از اینها با سنگدلی عیسی را شلاق زدند. در انجیل‌های متی، مرقس و لوقا از شلاق زدن عیسی سخنی نرفته است اما در انجیل یوحنا در شروع باب نوزدهم آیهٔ اول آمده است:

«... پس پیلاطُس عیسیٰ را گرفته تازیانه زد». همانطور که از این انجیل برمی‌آید نخست عیسیٰ را شلاق زدند و بعد لباس قرمزی به او پوشانیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند (← انجیل یوحنا ـ باب ۱۹ ـ آیات ۱ تا ۴).

۱۴ ـ کاهنان یهودی تصمیم گرفتند که عیسیٰ را به صلیب بکشند. در قاموس کتاب مقدس (ص ۵۵۷) ذیل صلیب آمده است:

«صلیب نمودن در نزد رومانیان بدترین مرگها و قبیح‌ترین موتها بود و آن را برای خیانتکاران نگاه می‌داشتند و مصلوب را ملعون می‌دانستند.... و چون کسی را بدین قصاص می‌نمودند؛ می‌بایست که او را برهنه نموده و بر میخی که ارتفاعش تا تهیگاه می‌رسید ببندند و با چوب دستی یاتازیانه‌های چرمی که دارای دگمه‌های سُربی یا استخوانی بود بزنند و اغلب اوقات از شدت درد و اذیت می‌مرد....»

«تازیانه‌اش بزنید»
رشتهٔ چرمباف
فرود آمد
و ریسمان بی‌انتهای سرخ
در طول خویش
از گرهی بزرگ
برگذشت

فقنوس در باران ـ ۴۷

۱۵ ـ پس از این شکنجه‌ها، صلیبی راکه قرار بود محکوم بر آن مصلوب شود به دوش

او می‌گذاشتند تا به محل تعیین شده ببرد. عیسیٰ نیز از این قاعده مستثنیٰ نبود. در انجیل‌های چهارگانه، از حمل صلیب توسط عیسیٰ یادی نشده است بلکه حمل صلیب را به شخصی به نام شمعون نسبت داده‌اند. در انجیل متی آمده است:

«و چون بیرون رفتند شخصی قیروانی شمعون نام را یافته او را به جهت بردن صلیب مجبور کردند.»

باب ۲۷ ـ آیهٔ ۳۲

در قاموس کتاب مقدس ذیل صلیب به این رسم یهودیان آن زمان اشاره شده است:

«... و پس از آنکه او را[1] تازیانه می‌زدند ویرا مجبور می‌نمودند که صلیب خود را برداشته و به قتلگاه که غالباً بر تلّی در خارج شهر بود ببرد.»

اگر صلیبی نیست که بر دوش کشد
تفنگی هست.

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

و آواز دراز دنبالهٔ بار
در هذیان دردش
یکدست
رشته‌ای آتشین
می‌رشت

ققنوس در باران ـ ۴۶

باید اضافه کرد که صلیب‌ها را از چوب می‌ساختند در نتیجه یک سر صلیب که بر روی دوش مجرم و محکوم نبود (← دنبالهٔ چوبین بار) روی زمین کشیده می‌شد و خطی برروی زمین ایجاد می‌کرد.

۱۶ ـ آنگاه عیسی را برروی تپه‌ای (← تپه‌های قتلگاه) به نام جُلجِتا (← قلهٔ جلجتا / جلجتا / جلجتای) به صلیب (← صلیب سرنوشت /کاج سرفراز صلیب / صلیب بازگون / صلیب‌ها / صلیب) کشیدند.

جُلجِتا به معنای کاسهٔ سر است. در انجیل متیٰ آمده است:

«و چون به موضعی که جلجتا یعنی کاسهٔ سر مُسمیٰ بود رسیدند * سرکه ممزوج بمُر

۱. یعنی مجرم و محکوم را.

به جهت نوشیدن بدو دادند.»

باب ۲۷ ـ آیات ۳۳ ـ ۳۴

و در قاموس کتاب مقدس در باب جلجتا و موضع آن می‌نویسد:

«منجی ما در جایی که معروف به جلجتا است مصلوب گردید. (مت ۲۷ : ۳۳) در تعیین موضع جلجتا اختلاف بسیار است بعضی برحسب تقلید برآنند که در کنیسهٔ قبر مسیح واقع است و برخی دیگر با این رأی مخالفت می‌کنند، و چنانکه از متی (۲۷ : ۳۳) و یوحنا (۱۹ : ۲۰ و ۴۱) و عب (۱۳ ـ ۱۲) مستفاد می‌شود همانا جلجتا در خارج شهر واقع بوده است.»

ص ۲۸۷

اما به صلیب کشیدن عیسیٰ موافق با عقیده مسیحیان است. مسلمانان معتقدند که تصویر عیسیٰ بر کسی به نام ایشوع[1] افتاد و یهودیان او را که به مسیح یکشبه معروف شد به جای عیسیٰ به صلیب کشیدند.

در قرآن کریم سورهٔ نساء ۴ آیهٔ ۱۵۷ می‌فرماید:... و ما قَتَلُوهُ و ما صَلَبوهُ ولکن شُبِّهَ لَهُم وَ انَّ الذینَ اختلَفوا فیه لَفی شکٍ مِنه ما لَهُم بِهِ مِن علمٍ اِلاّ اتباعَ الظّنِ و ماقَتَلوهُ یَقیناً.

یعنی: ... در حالی که او را نکشتند و بدار نزدند لیکن امر براپشان مشتبه و درهم شد و کسانی که دربارهٔ آن حضرت اختلاف و گفتگو کردند هر آینه از آن امر در شک و دودلی هستند. ایشان را به آن، عمل و دانشی نیست مگر پیروی کردن از ظنّ و گمان و بطور یقین او را نکشتند.

در هر حال در شعر معاصر بیشتر به روایات مسیحی اشارت شده است.

۱۷ ـ نحوهٔ آویختن به صلیب بدین شکل بوده که پاهای محکوم را جفت کرده و به پایهٔ صلیب محکم می‌کردند و دستها را به طور کشیده روی بالهای صلیب (← دار صلیب) از دو طرف محکم می‌بستند و به اصطلاح چهار میخ (← مسیح چهار میخ) می‌کردند.

۱. در باب این که چه کسی را به جای عیسی به صلیب کشیدند اختلاف است. مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی (ص ۱۱۶۲) شمعون را نام برده. در انجیل برنابا (باب ۲۱۵) یهودای اسخریوطی گفته شده و در قصص‌الانبیاء نیشابوری (ص ۳۸۲) سطوس و ینفوع آمده است و در غیاث‌اللغات (ص ۵۴۱) طرطوس نامی گفته شده. ایشوع نیز که در متن ذکر شده نام مهتر یهودان است.

۱۸ ـ پس از به صلیب کشیدن عیسیٰ، آفتاب گرفت و هوا تیره و تار شد. در مورد تاریک شدن آسمان در اناجیل اربعه آیاتیٰ وارد شده است. از جمله در انجیل متی آمده است:

«و همچنین آن دو دزد نیز که با وی[1] مصلوب بودند او را دشنام می‌دادند ❁ و از ساعت ششم تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت ❁ »

باب ۲۷ ـ آیات ۴۴ و ۴۵

و در انجیل لوقا نوشته شده که:

«و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت ❁ و خورشید تاریک گشت و پردهٔ قدس از میان بشکافت ❁»

باب ۲۳ ـ آیات ۴۴ و ۴۵

علاوه بر اینها، پس از مصلوب شدن حضرت عیسیٰ، وقایع عجیب دیگری نیز روی داد از جمله سنگ‌ها شکافته شد و قبرها گشوده گشت و بسیاری از مقدسین از گور خود برخاستند (← انجیل متیٰ، باب ۲۷ آیات ۵۱ تا ۵۳).

سوگواران به خاکپشته برآمدند
و خورشید و ماه
به هم
برآمد

فقنوس در باران ـ ۴۸

۱۹ ـ رحم و مهربانی از شعارهای معروف دین مسیح است. از این‌رو حضرت عیسی را منادی رحم و عطوفت و مهربانی می‌دانند.

از رحمی که در جان خویش یافت
سبک شد
و چونان تویی مغرور
در زلالی خویشتن نگریست

فقنوس در باران ـ ۴۶

و به این ترتیب، با کشته شدن مسیح، مردی که منادی رحم و مهربانی بود خاموش

۱. یعنی با عیسیٰ.

شد.

آسمان کوتاه
به سنگینی بر آواز روی در خاموشی رحم
فرو افتاد

ققنوس در باران ـ ۴۸

۲۰ ـ بعد از مسیح، صلیب نماد دین او شد و مسیحیان به یاد عیسیٰ و برای استعانت از او، برروی سینه شکل صلیب را رسم می‌کنند. گروهی گفته‌اند که شکل صلیب گرفته شده از صلیبی است که عیسیٰ را بر آن مصلوب کردند (غیاث‌اللغات ذیل صلیب) و گروهی نیز گفته‌اند که از روی هم قرارگرفتن عصای موسی و عیسیٰ، شکل صلیب حاصل شده که البته این وجه جنبهٔ سمبلیک دارد.

«... عصای موسیٰ آیت او بود؛ چون عیسیٰ فراز آمد عصای خویش بر آن افکند و صلیبی پدید آورد و بدین‌گونه شریعت موسی را تکمیل کرد.»

دکتر سجادی ـ گزیدهٔ خاقانی ـ ۱۴۱

چشمم پرید ناگه و گوشم کشید سوت
خون در رگم دوید
ـ امشب صلیب رسم کنید ای ستاره‌ها ـ
برخاستم زبستر تاریکی و سکوت

زمستان ـ ۱۱۵

۲۱ ـ طبق روایت انجیل، مسیح سه روز بعد از مصلوب و مدفون شدن، از جای خود برخاست و با یازده تن از یاران خود، بالای کوهی در جلیل ملاقات کرد و پس از توصیه‌هایی به آنها، به آسمان عروج کرد. (← انجیل متی، باب‌های ۲۷ و ۲۸)

و دریغا که راه صلیب
دیگر
نه راه عروج به آسمان
که راهی به جانب دوزخ ست

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۲

۲۲ ـ طبق عقیدهٔ مسلمانان، عیسیٰ قبل از مصلوب شدن به آسمان برده شد. در سورهٔ نساء ۴ آیهٔ ۱۵۸ می‌فرماید: بَل رَفَعَهُ اللهُ إلَیه یعنی: بلکه خدا او را به سوی خود بالا

برد. برطبق سنت‌های ادبی شعر فارسی، مسیح تا آسمان چهارم عروج کرد و نتوانست از آنجا بالاتر برود زیرا در جیب او سوزنی یافتند و به خاطر این مقدار تعلق او به اسباب مادی، او را همانجا نگاه داشتند.

بهل کاین آسمان پاک
چراگاه کسانی چون مسیح و دیگران باشد
که زشتانی چو من هرگز ندانستند کان خوبان
پدرشان کیست
و یا سود و ثمرشان چیست

زمستان ـ ۱۴۵

۲۳ ـ حضرت مسیح در پایان جهان، در زمان ظهور دجال (←) ظهور خواهد کرد و او را خواهد کشت. در بعضی روایات آمده است که مسیح همراه با مهدی (ع) (←) دجال را از بین خواهند برد و عدل و عدالت را برقرار خواهند کرد.

زبیداد و بدشهر ایران پر است چه شد یارب آن دادگر شهریار
اگر مهدی است و اگر سوشیانت وگر عیسی مریم آن تاج‌دار

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵۵

۲۴ ـ ارگ ساز مذهبی کلیساست و معمولاً مراسم دعاخوانی در کلیسا با همراهی صدای این ساز برگزار می‌شود.

جوارم در کلیسا بانگ ارگ است دل من کوچک است و غم بزرگ است

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۲۵

۲۵ ـ در تلمیحات مربوط به مسیح که در شعر معاصر به چشم می‌خورد؛ از باغی (← باغ) به نام باغ جِتسیمانی (← باغ جِتسمانی) یادی شده است.

معنای لفظی جتسیمانی «فشردن گاه زیت» است و آن نام باغی است که عیسیٰ قبل از آن که توسط کاهنان یهودی دستگیر شود بدانجا رفت و مشغول عبادت شد. در انجیل متی آمده است:

«آنگاه عیسی با ایشان به موضعی که مُسمیٰ بجتسیمانی بود رسیده به شاگردان خود گفت در اینجا بنشینید تا من رفته در آنجا دعا کنم.»

باب ۲۶ ـ آیهٔ ۳۶

در قاموس کتاب مقدس ذیل جتسیمانی می‌نویسد:

«... محل منفردی است در دامنهٔ غربی کوه زیتون که اکثر اوقات خداوند ما عیسیٰ مسیح در آنجا می‌رفت. خود لفظ دلالت بر بارآوری و کثرت درختان زیتون آن می‌نماید... اما آن باغی که خداوند ما عیسیٰ مسیح بدانجا رفت احتمال می‌رود که در طرف شمالی کوه طور بوده است.»

عیسی‌بن مریم

نز بتان یاری نه از می ساغری نزنان لبی ای فلک بشناس ما عیسیٰ‌بن مریم نیستیم

(← عیسیٰ)

ارغنون ـ ۱۹۱

عیسی صلیب ندیده

ما در صف گدایان
خرمن خرمن گرسنگی و نقر
از مزرع کرامت این عیسی صلیب ندیده
با داس هر هلال درودیم

(← عیسیٰ)

در کوچه باغهای نشابور ـ ۶۲

عیسی مریم

روان، تنها و دشمنکام و بردوشم قلم چون دار مگر با عیسی مریم غلط کرده‌ست تقدیرم

(← عیسی)

ترانهٔ کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۶

عیسای مصلوب

و کاج سرفراز صلیب چنان پربار است
که مریم سوگوار
عیسای مصلوبش را باز نمی‌شناسد

(← عیسیٰ)

باغ آینه ـ ۱۳۰

عیسیٰ نفس

تُرکی و دَری گفتی، عمر دگرم دادی عیسیٰ نفسی حقا، شیرین دهنی مانا

(← عیسیٰ)

ارغنون ـ ۲۳

غ

غارت خیل تاتار

و آن مرغ، سرتاسر شب
ـ یک بال فریاد و یک بال آتش ـ
از غارت خیل تاتارشان برحذر داشت

(← تاتار)

در کوچه باغهای نشابور ـ ۴۱

غزالی

۱ ـ امام محمدغزالی (۴۵۰ـ۵۰۵ هـ.ق) از دانشمندان برجستهٔ دورهٔ سلجوقیان است که در کلام و فقه و حکمت سرآمد نامداران عصر خود بود. غزالی به مدت ۴ سال در نظامیهٔ بغداد تدریس کرد و پس از این مدت، منصب مدرسی را به برادرش احمد واگذار کرد و خود به سیر و سلوک پرداخت.

غزالی صاحب آثار ارجمند و متعددی است که از آن جمله می‌توان کیمیای سعادت و نصیحةُ الملوک را نام برد.

ابونواس و غزالی و طوسی، این سه تویی که کس نخواند و نشاسدت بحق و تمیز

نیما ـ ۶۴۳

غُلات

چونش ثنا کنم که ثنا کردهٔ خداست هرچند چون غلات نگویم خدا علی است

(← علی‌ع)

نیما ـ ۶۳۵

غَمگِنگ مایا

بیاویز این قفس را از میان پنجره مادر!
و در آن روشنِ آیینه‌ای بگذار
که با تصویر خود سرگرم باشد غمگنک مایا

(← امید)

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۹۰

غول

۱ ـ غول یکی از انواع جن است و موجودی است خیالی و وحشت‌آور که سرتاسر پای او را موی فراگرفته است و پاهای او سُم (← سُم غول) دارد.

پای بینید و رنگ و مویش را چون بپوشیده موی، رویش را

نیما ـ ؟

۲ ـ مسکن و مأوای غول، در بیابانها و کوههاست.

مارپیچ کوهسارش را
سر به سوی این مقرنس روی
غول استاده در او هرجا نه آدم، آدمیخوار

نیما ـ ۴۲۰

۳ ـ برطبق افسانه‌ای عامیانه، غولها به هر شکلی که بخواهند در می‌آیند. در بیابانها گاه غولها به شکل آدمیان در می‌آیند و مسافران را در آنجا سرگردان می‌کنند و گاهی حتی سبب مرگ آنها می‌شوند.

گم کرده خود ای قافلهٔ بی‌سر و سالار غولت نزند ره به همان کهنه جرس باز

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۹

دکتر زرین‌کوب در مقاله‌ای در مورد جن نوشته است:

«... طوایف جنی، نژادها و دسته‌های گوناگون داشته‌اند، اما از همه سخت‌تر و هول‌انگیزتر غول بوده است. این غول‌ها در بیابانهای دور بی‌فریاد، در کنار چشمه‌ها و زیر بوته‌های "مغیلان" بر انسان کمین می‌گشاده‌اند و گاه مردم از همه جا بی‌خبر را از راه بدر برده و در بیابانها هلاک می‌کرده‌اند...»

یادداشتها و اندیشه‌ها ـ ۲۸۳

۴ ـ از آنجا که مُشخصات غول و دیو (←) مقدار زیادی شبیه به هم است، گاه شاعران، این دو را یکی فرض کرده و آنها را به جای هم بکار می‌برند.

ف

فاجعهٔ بلزن

شن‌چو

بخوان

.....

آواز دوستان فراوان گمشده

آوازهای فاجعهٔ بلزن و داخاو

(← داخاو) قطعنامه ـ ۷۴

فاجعهٔ مون واله‌ری ین

شن‌چو

بخوان

.....

آواز فاجعهٔ وی یون

آوازهای فاجعهٔ مون واله ری ین

(← مون واله ری ین) قطعنامه ـ ۷۵

فاجعهٔ وی یون

شن‌چو

بخوان

.....

آواز فاجعهٔ بلزن و داخاو

آوازهای فاجعهٔ وی یون

(← وی یون) قطعنامه ـ ۷۴

فاسق تولهٔ آدمکش

تو فاسق تولهٔ آدمکشش را کنی زور از شهید کربلا به

(← معاویه) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

فتح اهریمن

و آن دگر سو کرکس پیری بر اوجِ آسمان سرد
گرم می‌خواند سرود فتح اهریمن

(← زرتشت) شبخوانی ـ ۳۷

فتح قادسیه

ولی هنوز کسی ایستاده زیر درخت
ولی هنوز سواری است پشت بارهٔ شهر
که وزن خواب خوش فتح قادسیه
به دوش پلک تر اوست.

(← قادسیه) هشت کتاب ـ ۳۲۲

فراکش

۱ ـ فراکش نام کوهی (← کوه خرم) است در یوش، محل تولد نیما (←) شاعر معاصر.

ای فراکش دو سال می‌گذرد که من از روی دلکشت دورم
نیست با من دلم زمن بپرد که چه سوی تو باز مهجورم

نیما ـ ۱۲۳

فراکش من

این همه هیچ ای فراکش من
دور ماندن زروی تو سخت است

(← فراکش) نیما ـ ۱۲۴

فرامرز

۱ ـ نام پسر رستم است از خواهر گیو. فرامرز به انتقام کشتن رستم، شاه کابل و شغاد را کشت و سرانجام پس از جنگ‌ها و دلاوری‌های فراوان به دست بهمن پسر اسفندیار کشته شد.

سام نیرم، زال زر مایم

رستم دستان و سهراب دلاور نیز
ما فرامرزیم، ما برزو
شهریار نام گستر نیز

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۸۷

فرانکو

۱ ـ پولینو ارمنی هیلدو تئودولو فرانکو وهموند، نام ژنرال و سیاستمداری است که پس از جنگ‌های داخلی اسپانیا که تا سال ۱۹۳۹ طول کشید توانست در اسپانیا حکومت مطلقه تشکیل دهد. او نیز در ردیف دیکتاتوران تاریخ به حساب می‌آید، و طرفداران او بودند که شاعر آزادیخواه اسپانیایی یعنی لورکا (←) را به بدترین وضعی از بین بردند. فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ گرفتار پنجه‌های مرگ شد.

فرانکو را نشانش دادم
و تابوت لورکا را
و خون تنتور او را بر زخم میدان گاوبازی

قطعنامه ـ ۶۲

فرجام منصوری

باز می‌پرسم چه غوغایی است
در کنار آن اطاق سرخ آن فرجام منصوری
باز هم گویا
شیونی، جمعی تماشایی‌ست.
(← حلاج) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۱۴۸

فردوسی

۱ ـ حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر معروف ایرانی و یکی از بزرگترین شاعران حماسه‌سرای جهان در قرن چهارم است (← فردوسی پاک جفت).

۲ ـ کتاب معروف فردوسی، شاهنامه (← شانومه) است که در آن از پهلوانیها سخن رفته است. پهلوان برجستهٔ شاهنامه، رستم (←) نام دارد. رستم برای فردوسی الگوی یک پهلوان تمام عیار است.

۳ ـ نام راوی اشعار فردوسی، ماخ (← ماخ سالار) است. ماخ از اهالی مرو (← زاد سرو مرو) بوده است.

۴ ـ گفته‌اند که فردوسی، شاهنامه را به خاطر تمایلات شعوبی خود (← شعوبی‌گری / سخن‌های شیعی ـ شعوبی) نوشته است. شعوبیه کسانی هستند که معتقد به برتری عجم بر عرب هستند. در زمان حکومت بنی‌امیه قوم عرب، برتر از دیگران فرض می‌شد و اقوام دیگر مورد اهانت قرار می‌گرفتند. در برابر این طرز تفکر، گروهی که بیشتر ایرانی بودند قدعلم کردند و عجم را برتر از عرب دانستند. اینان را شعوبیه نام دادند. شعوبیه در زمان بنی‌عباس، که آزادی بیشتری یافتند؛ بوسیلهٔ نوشتن کتب و رسالات و سرودن اشعار به ترویج اندیشه‌های خود پرداختند. اوایل قرن دوم تا قرن چهارم هجری دورهٔ رواج شعوبی‌گری بوده است.

فردین

۱ ـ اشاره است به محمدعلی فردین. وی از هنرپیشگان فیلم‌های فارسی سابق است (← سینمای فردین) که در زمان خود، بین مردم شهرتی به هم زده بود.

فرزندمریم

که می‌داند
که من باید
سنگهای زندانم را به دوش کشم
بسان فرزند مریم که صلیبش را

(← عیسی) قطعنامه ـ ۳۸

فرزین

تا کی پیاده بازی فرزین کنم برخیزم و سمند سفر زین کنم

(← شطرنج) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۱۵

فرعون

موسی چگونه بود که بر فرعون چون گور کرد عرصهٔ هیجا را

(← موسی) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۳

فروغ ایزدی آذر

مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست؟
مگر آن هفت انوشه خوابشان بس نیست؟

(← زرتشت) از این اوستا ـ ۲۴

فروغ تجلی

آنگاه واژه‌ای به من آموختند، سبز
(فهرست مایشاء و ماشاء)
تا

بالاتر از فروغ تجلی
پروازها کنم

از بودن و سرودن ـ ۲۲

(← محمدص)

فروغ فرخزاد

۱ ـ فروغ فرخزاد یکی از مطرح‌ترین شاعره‌های معاصر است. او در دی ماه ۱۳۱۳ در تهران متولد شد. شمارهٔ شناسنامه‌اش ـ که در شعر «ای مرز پرگهر» از آن زیاد نام می‌برد ـ ۶۷۸ (شش صد و هفتاد و هشت) بوده است.

و زیر ششصد و هفتاد و هشت قبض بدهکاری
و روی ششصد و هفتاد و هشت تقاضای کار نوشتم
فروغ فرخزاد

تولدی دیگر ـ ۱۳۵

خود را به نامی در یک شناسنامه مزین کردم
و هستیم به یک شماره مشخص شد
پس زنده‌باد ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن تهران

تولدی دیگر ـ ۱۴۸

پدر فروغ سرهنگ ارتش بود و مادرش توران وزیر تبار به خانه‌داری اشتغال داشت.

۲ ـ فروغ در سال ۱۳۳۰ یعنی زمانی که فقط حدود هفده سال داشت، با پرویز شاهپور ازدواج کرد اما پس از سه سال زندگی یعنی در سال ۱۳۳۳ از او جدا شد. حاصل این ازدواج پسری بود به نام کامیار که فروغ از او به نام کامی (←) یاد می‌کند.

۳ ـ فروغ پس از جدایی از شاهپور، با ابراهیم گلستان مدیر مؤسسهٔ «گلستان فیلم» آشنا شد و با او در امر تهیهٔ فیلم شروع به همکاری کرد. آشنایی با گلستان در زندگی فروغ تأثیر فراوانی به جا نهاد. به قول یکی از معاصرین: «گلستان سنگی بود در برکهٔ

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
دانشگاه علوم آموزش و تحقیقات

مثل شمس در مولانا».[1]

۴ ـ از نکته‌های مهم زندگی دوران کودکی فروغ که در شعر او بازتاب وسیعی داشته است؛ می‌توان: علاقهٔ او را به برف و ستاره‌ها، باغچهٔ خانهٔ پدری، دل بستن به لباس‌ها و عروسک‌ها و خاطرات روز عید، ردیف‌های درخت‌های اقاقیای خانه‌اشان، گفتگوهای او با خواهرش پوران در مورد مرگ و تماشای کار زن خیاطی که عیدها برای خیاطی به خانه‌اشان می‌آمد را نام برد. فروغ خود در نامه‌ای به ابراهیم گلستان نوشته است:

«همه عمرم با دو چیز سپری شد: ۱ ـ عشق به خاک و عمق آن ۲ ـ خاطره‌ها»

۵ ـ از ویژگی‌های مهم شعر فروغ می‌توان صداقت و صمیمیت و بی‌پروایی در بیان و صراحت و طرح مطالب شخصی را نام برد.

۶ ـ اخوان ثالث در یکی از اشعار خود از فروغ به نام پری‌شادخت شعر آدمیزادان (←) یاد می‌کند. این نام برگرفته از آخرین بند شعر تولدی دیگر از خود فروغ است که می‌گوید:

من
پری کوچک غمگینی را
می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی‌لبک چوبین
می‌نوازد آرام آرام

تولدی دیگر ـ ۱۵۵

۷ ـ فروغ و پرویز شاهپور با یکدیگر در اهواز زندگی می‌کردند. اشاره‌های فروغ در اشعارش ـ خصوصاً شعرهای اولیهٔ او ـ به مظاهر سرزمین جنوب نظیر نخل‌ها (← سایه‌های نخل) و شط (← شط پرخروش) و کارون (←) از آنجاست.

شهری است در کنارهٔ آن شط پرخروش با نخل‌های درهم و شب‌های پر زنور

اسیر ـ ۴۷

۸ ـ اختلاف‌های فروغ با شوهرش در شعرهای او تأثیر عمیقی نهاد. یکی از این تأثیرها بدبینی او نسبت به ازدواج و مظاهر آن است.

۱. در تنظیم مطالب این قسمت، از کتاب جاودانهٔ فروغ که به کوشش امیر اسماعیلی و ابوالقاسم صدارت فراهم آمده؛ استفاده شده است.

زن پریشان شد و نالید که وای
وای از این حلقه که در چهرهٔ او
باز هم تابش و رخشندگی است
حلقهٔ بردگی و بندگی است

اسیر ـ ۱۵۰

۹ ـ فروغ هفت سال پس از درگذشت نیما در سال ۱۳۴۵ در یک حادثهٔ تصادف بدرود حیات گفت.
«وقتی نیمای بزرگ مُرد فقط سی نفر برای تشییع جسدش آمده بودند و روزنامه‌ها نوشتند: «شخصی به نام نیما یوشیج که شعر نو می‌سرود امروز بدرود حیات گفت. هفت سال بیشتر از آن روزها نگذشته است که صدها تن بر جنازهٔ فروغ می‌گریند.»

جاودانهٔ فروغ ـ ۳۷۶

دریغ و درد
هنوز از مرگ نیما من دلم خون بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ٦٦

دریغا آن زن مردانه‌تر از هر چه مردانند
(آن آزاده آن آزاد)
تسلی می‌دهم خود را

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ٦٨

۱۰ ـ از فروغ پنج کتاب به جا مانده است که عبارتند از:
۱ ـ اسیر (۱۳۳۱)
۲ ـ دیوار (۱۳۳۵)
۳ ـ عصیان (۱۳۳۶)
۴ ـ تولدی دیگر (۱۳۴۲)
۵ ـ ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد (۱۳۵۲)

فروهر

هم اُرمزد و هم ایزدانت پرستم هم آن فرهٔ و فروهر دوست دارم
(← زرتشت) ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۲۵

فروید

۱ ـ زیگموند فروید (۱۸۵۶ ـ ۱۹۳۹ م.) روانپزشک برجستهٔ اتریشی است. مطالعات دنباله‌دار وی در باب روانکاوی سرانجام منجر به ایجاد نظریه‌ای شد که به فرویدیسم معروف است.

برطبق نظر فروید، سرچشمهٔ بسیاری از بیماری‌ها و ناراحتی‌های روانی، ناکامی‌های جنسی است، بنابراین برای حل اینگونه ناراحتی‌ها باید غرایز جنسی را آزادتر گذاشت.

۲ ـ اخوان ثالث در یکی از اشعار خود به این نظر فروید اشاره‌ای داشته است:

اینجا فروید بهتر گوید سخن زبابات این هردو را بخوان لیک خوانده به از شنیده

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۴۷

فرهاد

۱ ـ قهرمان یکی از داستانهای عاشقانهٔ ایرانی است. داستان دلبستگی او به شیرین (← داستان فرهاد) به طور مفصلی روایت شده است. با همهٔ این اوصاف، وجود تاریخی او مورد تردید است. در شاهنامه نیز در ضمن داستان خسرو و شیرین، از او نامی به میان نیامده. تنها نظامی در داستان خسرو و شیرین خود، شخصیت او را مطرح کرده است.(← قهرمانان خسرو و شیرین ـ ۱۰۹)

من نیم فرهاد سان شیرین پرست من نه آن خواهم که گویم آن کجاست

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

هر کس شنید از غصهٔ من داستانی دیگر نخواند قصهٔ شیرین و فرهاد

ارغنون ـ ۲۸۹

۲ ـ فرهاد به فرمان خسرو (← خسرو پرویز) برای شیرین مشغول کندن آبراهی در کوه بیستون شد. خسرو به او قول داده بود چنانچه این کار را به پایان ببرد؛ او را به وصال شیرین برساند. در تاریخ طبری کندن کوه، عقوبتی دانسته شده که خسرو برای فرهاد مقرر کرده بود.

«... این کنیزک آن بود که فرهاد بر او عاشق شده بود و پرویز فرهاد را عقوبت کرد و به کندن کوه فرستاد...»

ص ۱۰۹۱

فرهاد در اشتیاق رسیدن به شیرین، به کندن کوه می‌پردازد از این رو به کوهکن

(←) معروف شد. تیشه‌ای (← تیشه) که فرهاد با آن کوه بیستون را می‌کند؛ در ادبیات فارسی بازتاب وسیعی داشته است.

بیستونها می‌کَنَم در عشق خویش گر بدانم خسرو خوبان کجاست

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۴

۳ ـ کوه بیستون (← بیستون) که فرهاد به کندن آن مشغول بوده؛ کوهی است در حدود ۳۶ کیلومتری شهر کرمانشاه (باختران امروزی) در سرراه کرمانشاه به همدان. ارتفاع این کوه چهار هزار پاست و در پای آن چشمه‌ای همراه با آب زلال وجود دارد.

۴ ـ برروی کوه بیستون، نقوشی به چشم می‌خورد (← نقش شیرین) که می‌گویند تصاویری از شیرین است که به دست فرهاد نگاشته شده. در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۷۸) به غیر از تصویر شیرین، به تصاویر کسان دیگر هم اشارتی رفته است.

«... و آن جا[1] صفت پرویز و شبدیز و شیرین و موبد و شکارگاه همه برجای است نگاشته بر سنگی...»

تجلی شاعرانه اساطیر ـ ۱۲۴

۵ ـ با کشته شدن فرهاد، کار کندن کوه بیستون ناتمام ماند.

مرمر خشک آبدان بی‌ثمر
آینهٔ عریانی شیرین نمی‌شود
و تیشهٔ کوهکن
بی‌امان تَرَک اکنون
پایان جهان را
در لبضی بی‌رؤیا
می‌کوبد

ترانه‌های کوچک غربت ـ ۱۵

شاملو در یادداشتی بر شعر فوق نوشته است:

«تمام این قسمت ناظر به حکایت شیرین و فرهاد است با این فرض که قرار بوده

۱. یعنی در بیستون.

است فرهاد (= کوهکن) برای استحمام شیرین گرمابه‌ئی (= آبدانی) از مرمر بسازد.»
آلمان ـ ۱۱۵۸

۶ ـ اما داستان مرگ فرهاد به این ترتیب بود که وقتی خسرو پرویز، فرهاد را در عشق شیرین ـ که خسرو نیز شیفتهٔ او بود ـ پایدار می‌بیند پیرزنی را مأمور می‌کند و به نزد فرهاد می‌فرستد تا به دروغ، خبر مرگ شیرین را به او برساند. وقتی فرهاد از این واقعه آگاه می‌شود تیشهٔ خود را بر فَرق سر می‌کوبد (← تیشهٔ فرهادی / تیشهٔ عشق) و خود را از بالای کوه به پایین پرت می‌کند.

تیشه رافرهاد از حسرت چو بر سر می‌زند نقش شیرینی به طرف کوهساران گومباش
زمزمه‌ها ـ ۸۰

فرهاد پاکباز

فرهاد پاکبازم کز برق تیشهٔ عشق افروختم به حسرت شمع مزار خود را
(← فرهاد)
زمزمه‌ها ـ ۸۳

فره‌دریک

۱ ـ منظور، فردریک ویلهلم سوم (۱۷۷۰ ـ ۱۸۴۰ م.) پادشاه کشور پروس است (← سلطان فره‌دریک) که در سال ۱۸۰۶ میلادی به ناچار وارد جنگ با فرانسه شد و از ناپلئون بناپارت (← ناپلئون) شکست سختی خورد.

۲ ـ در نتیجهٔ این جنگ، تعداد زیادی از هر دو طرف درگیر کشته شدند که در این میان، کشتگان پروس فراوانتر بود.

برای میهن بی‌آب و خاک
خلق پروس
به خون کشیده شدند
زخشم ناپلئون

باغ آینه ـ ۱۳۵

۳ ـ لوئیز (←) نام همسر فردریک ویلهلم سوم بود که می‌گویند زیباترین ملکه آن روزگار اروپا بوده است. پس از فتح پروس به دست ناپلئون، چند آرایشگر لوئیز را می‌آرایند و به دستور فردریک برای خوشامد ناپلئون به اتاق او می‌فرستند.

آنگاه فره‌دریک وطن‌دوست
آراست چون عروس

در جامهٔ زفاف
زنش را

باغ آینه ـ ۱۳۶

زیرا که مام میهن خلق پروس
بود
سرخیل خوشگلان اروپای عصر خویش

باغ آینه ـ ۱۳۸

مهتاب
در سکوتش
بر لاشه‌های بی‌کفن مردم پروس
خاموش شد به حجلهٔ سطان فره‌دریک
شمعی و شهوتی

باغ آینه ـ ۱۳۷

۴ ـ پروس (← خاک پروس / معبر پروس / مردم پروس / خلق پروس) که همهٔ این وقایع در آنجا اتفاق افتاده قسمتی از آلمان امروزی است که در قدیم کشوری مستقل (← کشور پروس) به حساب می‌آمده است.

فریدون

۱ ـ فریدون نام کوچک فریدون توللی (شیراز ۱۲۹۸ ـ تهران ۱۳۶۴) شاعر رمانتیک معاصر است. از کتابهای شعر وی می‌توان: رها، ناله، پویه و شگرف را نام برد.
شاملو دربارهٔ او می‌نویسد:
«فریدون: شاعری از معاصران که هم در اول کار صرفه را در بازگشت و آویختن به دامن رومانتیسم کلاسیک تشخیص داد.»

هوای تازه ـ ۳۵۷

نه فریدونم من
نه ولادیمیرم
(که گلوله‌یی نهاد نقطه‌وار به پایان جمله‌یی که همهٔ تاریخش بود)
نه باز می‌گردم من
نه می‌میرم

هوای تازه ـ ۲۸۱

وداع کنید با نام بی‌نامی‌تان
چرا که من
نه فریدونم
نه ولادیمیرم

هوای‌تازه ـ ۲۸۶

فلاطون

بدینسان با خیال آرمانشهر چه خندستانه اندیشد فلاطون

(← افلاطون) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۴

فهرج

۱ ـ فهرج نام دهی است در شهرستان یزد که جزو بخش مهریز به حساب می‌آید. این ده به خاطر مرغوبیت انار آن (← انار فهرجی) معروف است.

فیل

آنگاه فوجی فیل و برج و اسب می‌بینم
تازان بسویم تند چون سیلاب
من به خیالم می‌پرم از خواب

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۲

ق

قاآنی

۱ ـ میرزا حبیب‌الله شیرازی (حدود ۱۲۲۲ ـ ۱۲۷۰ هـ.ق) متخلص به قاآنی، شاعر قرن سیزدهم است. وی از شاعران مداح به حساب می‌آید و در اشعار خود بارها ناصرالدین شاه و دیگر شاهزادگان قاجار را ستوده است. توجه قاآنی از بین قالب‌های شعر، بیشتر به قصیده است.

۲ ـ شاملو در یکی از اشعار خود، دکتر حمیدی (← حمیدی شاعر) را پیرو قاآنی به شمار آورده است. زیرا اشعار حمیدی از نظر مضمون با شعر شاعران قدیم از جمله قاآنی یکی است.

بگذار عشق زن
مرداروار در دل تابوت شعر تو
تقلید کار دلقکِ قاآنی
گندد هنوز...

مرثیه‌های خاک ـ ۶۷

قابیل

پس چون قابیل برقفای خویش نظر کرد هابیل را بدید □ و او را چون رعد آسمانها خروشان یافت.

(← آدم)

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۳۸

قادسیه

۱ ـ قادسیه نام محلی است در پانزده فرسنگی شهر کوفه که در سال ۱۴ هجری قمری برابر با ۶۳۶ میلادی در آن محل بین سپاه ایران به فرماندهی رستم فرخزاد و سپاه اعراب به فرماندهی سعدبن ابی‌وقاص، جنگی درگرفت که چهار روز به طول انجامید. سرانجام در این جنگ، رستم فرخزاد به دست عربی به نام هلال بن علقمه کشته شد و

درفش معروف کاویان به دست اعراب افتاد و در نتیجه ایرانیان شکست را پذیرفتند. (← فتح قادسیه) بر اثر این پیروزی، تمام سرزمین عراق به دست اعراب افتاد.

۲ ـ بین ایرانیان و اعراب به غیر از جنگ قادسیه، جنگهای دیگری نیز در گرفت (← اشتران تشنهٔ تازی) معروفترین این جنگ‌ها عبارت بودند از:

جنگ جلولا (۱۶ هـ. / ۶۳۸ م.)، جنگ نهاوند (۲۱ هـ. / ۶۴۲ م.) و جنگ واجرود (۲۲ هـ. / ۶۴۳ م.).

قادیکلا

۱ ـ نام دهی است از دهستان راستوپی، بخش سوادکوه در شهرستان شاهی. شاملو در توضیح این تلمیح خود، می‌نویسد:

«روستایی است نزدیک ساری که در سالهای بیست، فئودال‌ها از آنجا ایادی خود را برای کشتار عناصر مترقی به این شهر و آن شهر می‌فرستادند.» (← خون قادیکلا)

قطعنامه ـ ۹۰

قارون

خافلندابن زرپرستان، گنج‌خواهان غرب وشرق وین زمین دائم بسوی پیرشان قارون کشد

(← موسی) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۸

قاصد روزان ابری

گرچه می‌گویند: «می‌گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران»
قاصد روزان ابری داروگ کی می‌رسد باران

(← داروگ) نیما ـ ۶۱۹

قاصدک

۱ ـ «قاصدک تخم نوعی نی است که در کنار جویبارهای بیشه‌ها و بیابانها می‌روید. بس که سبک است باد و حتی امواج ضعیف هوا این سو و آن سو می‌بردش. عامهٔ مردم توس (مشهد) آن را خبرکش می‌نامند و می‌پندارند که از جایی ناشناخته یا از مسافر یا کسی دورافتاده خبر می‌آورد. از اینرو می‌نوازندش و می‌گویند: خبرکش صفا آوردی خوش خبر باشی" و به او پیغام می‌دهند که ببرد، آزادش می‌کنند.

و نیز معتقدند که خبرکش اگر در گوش پرود کر می‌کند. فارسی‌ها و تهرانی‌ها به آن قاصدک یا قاصد می‌گویند.» اخوان ثالث ـ آخر شاهنامه ـ ۱۴۸

قاصدک هان چه خبر آوردی
از کجا وز که خبر آوردی
خوش خبر باشی اما اما
گرد بام و درمن
بی‌ثمر می‌گردی

آخر شاهنامه ـ ۱۴۷

قاصدک هان، ولی... آخر... ای وای
راستی آیا رفتنی با باد

آخر شاهنامه ـ ۱۴۸

قاف

قاف تا قاف ار بگردی همچو او — کس نخواهی جست گویا ای دریغ

(← قاف)

نیما ـ ۳۰۶

قانون عرب

زقانون عرب درمان مجو درباب اشاراتم — نجات قوم خود را من شفای دیگری دارم

(← بوعلی)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۴

قَبَس

تابنده باد مشعل می، کالدرین ظلام — موسی بشد به وادی ایمن، قَبَس نماند

(← موسیٰ)

ارغنون ـ ۳۳

قبطیان

از بهر قبطیان زچه رو خون کرد — نیل جلیل، سفلی و علیا را

(← موسیٰ)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۳

قرآن

قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا می‌بینم خواب
بودایی در نیلوفر آبی

(← محمد ص)

هشت کتاب ـ ۲۳۸

قُسطا

۱ ـ قسطا پسر لوقای (← لوقا) بعلبکی (درگذشته در حدود سالهای ۳۱۰ هـ.ق)

فیلسوف و مترجم نامداری است که به زبانهای یونانی وعربی تسلط کامل داشته وی صاحب کتابهای فراوانی است و نیز کتابهای مختلفی را از یونانی به عربی ترجمه کرده است.

۲ ـ در شعر اخوان، به دین قسطا نسبت به پدرش، لوقا اشاره‌ای شده است که دین خاصی نیست و همان دینی است که هر پدری بر گردن فرزند خود دارد.

من روح صلح را زپدر دارم دینم بدو چو قسطا، لوقا را

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۵

قصاب

به هنگامی که همجنس باز و قصاب
بر سر تقسیم لاشه
خنجری به گلوی یکدیگر نهادند
من جنازه خود را بر دوش گذاشتم
(← مجلهٔ کوچک)

قفنوس در باران ـ ۵۲

قصاب آوش ویتس

زیرا که دوستان مرا
زآن پیشتر که هیتلر ـ قصاب آوش ویتس
در کوره‌های مرگ بسوزاند
همگام دیگرش
بسیار شیشه‌ها
از صمغ سرخ خون سیاهان
سرشار کرده بود
در هارلم و برانکس
(← آدولف هیتلر)

مرثیه‌های خاک ـ ۶۵

قصر قجر

عجایب‌شهرپرشوری است این قصر قجرمن‌نیز دراین شهر عجایب روستای دیگری دارم
(← امید)

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۳

قصهٔ آقابالاخان

دنیای صبح سحرا

تو توپخونه
تماشای دار زدن
نصف شبا
رو قصهٔ آقابالاخان زار زدن
(← آقا بالاخان) تولدی دیگر ـ ۱۴۱

قصهٔ خیر و شر

۱ ـ از قصهٔ خیر و شر به اقرب احتمالات منظور قصه‌ای است که در هفت‌پیکر نظامی مطرح شده است.[۱]

به گفتهٔ نظامی، بهرام هر روز در کاخی میهمان دختر یکی از پادشاهان اقالیم هفتگانه می‌شد تا از زبان او داستانی را بشنود. طبق همین روال، بهرام روز پنجشنبه در کاخ دختر پادشاه اقلیم ششم فرود می‌آید و آن دختر، قصهٔ دو جوان به نامهای خیر و شر را برای وی بازگو می‌کند.

در آن داستان سرانجام، شر گرفتار عواقب کارهای ناپسندش می‌شود و از بین می‌رود و خیر به خاطر اعمال نیکش به زندگی سعادتمندی دست می‌یابد.

در جنگل من از درندگی نام و نشان نیست
در سایه ـ آفتاب دیارت، قصهٔ خیر و شر می‌شنوی
من شکفتن‌ها را می‌شنوم.

هشت کتاب ـ ۱۶۴

قصهٔ سهراب

من از سیاحت در یک حماسه می‌آیم
و مثل آب
تمام قصهٔ سهراب و نوش‌دارو را
روانم
(← سهراب) هشت کتاب ـ ۳۱۵

۱. محتمل است که خیر و شر در معنای مطلق آن بکار رفته باشد یعنی بدی و خوبی و قصهٔ خیر و شر به معنای داستانی در باب بدی و خوبی باشد. در این صورت قصهٔ خیر و شر از دایرهٔ تلمیحات خارج می‌شود.

قصهٔ شیرین

هرکس شنید از غصهٔ من داستانی دیگر نخواند قصهٔ شیرین و فرهاد

(← فرهاد) ارغنون ـ ۲۸۹

(← خسروپرویز)

قصه‌های غول

چون خیالی که گر در او نگری زاده‌ی قصه‌های غول و پری

(← غول) نیما ـ ۲۵۴

قصهٔ منصور

نراز دار چنان رقص عاشقانه کنم که رقص و قصهٔ منصور را برند از یاد

(← حلاج) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۴

قصهٔ یعقوب

این سرگذشت لیلی و مجنون نبود (آه ـ
شرم آیدم زچهرهٔ معصوم دخترم ـ)
حتی نبود قصهٔ یعقوب دیگری

(← یوسف) زمستان ـ ۱۱۷

قعر جهنم

با چه عشق و چه به شور
فواره‌های رنگین کمان نشا کردم
به ویرانه رباط نفرتی
که شاخساران هر درختش
انگشتی است که از قعر جهنم
به خاطره‌یی اهریمنشاد
اشارت می‌کند

(← دوزخ) آیدا در آینه ـ ۶۲

قفل مِعجَر عتیق

۱ ـ معجر، دیواره‌هایی است که در اطراف مزار مقدسین و امامزاده‌ها می‌کشند و مردم نیز برای برآورده شدن حاجاتشان به آنها قفل دخیل می‌بندند.

۲ ـ این بخش از شعر شاملو اشاره به همین سنت مرسوم (یعنی دخیل بستن و متوسل

شدن به مقدسین) دارد.

آزمون ایمانهای کهن را
بر قفل معجرهای عتیق
دندان فرسوده بود

شکفتن در مه ـ ۳۰

ققنوس

۱ ـ مرغی است افسانه‌ای که بسیار خوش رنگ و خوش آواز است. می‌گویند بشر موسیقی را از او آموخته است. ققنوس جفت نیز ندارد.

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه‌ی جهان
آواره مانده از وزش بادهای سرد
بر شاخ خیزران
بنشسته است فرد

نیما ـ ۳۰۶

۲ ـ ققنوس منقاری دارد که برروی آن ۳۶۰ سوراخ است. او در کوه بلندی مقابل باد می‌نشیند و صداهای شگفت‌آوری از منقارش برمی‌آورد. می‌گویند این صداهای عجیب، پرندگان دیگر را به سوی او می‌کشاند و ققنوس تعدادی از این پرندگان را شکار می‌کند و خوراک خود می‌سازد.

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند
از رشته‌های پارهٔ صدها صدای دور

نیما ـ ۳۰۶

۳ ـ عمر ققنوس هزار سال است. زمانی که این هزار سال به پایان می‌رسد؛ این مرغ هیزم فراوانی به دور خود جمع می‌کند و خودش در وسط هیزمها می‌نشیند و شروع به نواختن می‌کند (← مرغ نغزخوان) و در این حال با شدت نیز بالهای خود را به هم می‌زند (← صدای بال ققنوسان). از به هم خوردن بالهای این پرنده، اخگری تولید می‌شود که هیزمهای اطراف او را به آتش می‌کشد.

ناگاه چون به جای پر و بال می‌زند
بانگی برآرد از ته دل سوزناک و تلخ
که معنیش نداند هر مرغ رهگذر نیما ـ ۳۰۸

۴۰ ـ پس از آتش گرفتن هیزمها، ققنوس در میان شعله‌های آتش می‌سوزد و خاکستر می‌شود. (← خاکستر خجستهٔ ققنوس / مرغ) آنگاه از لابلای خاکستر او، بیضه‌ای پدید می‌آید که به ققنوسی دیگر (← اوج دوباره زادن) تبدیل می‌شود.

در آنجایی که آن ققنوس آتش می‌زند خود را
پس از آنجا، کجا ققنوس بال افشان کند در آتشی دیگر
خوشا مرگی دگر
با آرزوی زایشی دیگر

در کوچه باغهای نشابور ـ ۱۷

قلعهٔ سِقریم

۱ ـ نام داستانی است که نیما آن را به صورت شعر در مجموعه اشعار خود آورده است. این منظومه عرفانی است. مرحوم معین در اعلام فرهنگ خود ذیل قلعهٔ سقریم با اشاره به این مطلب می‌نویسد:

«قلعهٔ سقریم منظومه‌ای است اثر نیما یوشیج به سبک نظامی گنجوی که شاعر در آن نوعی عرفان جدید را عرضه داشته...»

قلعه‌ای بود در زمان قدیم نام آن قلعه، قلعهٔ سقریم

نیما ـ ۲۱۰

۲ ـ ظاهراً اصل داستان واقعی نبوده و پرداختهٔ ذهن خود شاعر یا شخص دیگری بوده است. نیما در پایان داستان خود به این مطلب اشاره کرده است.

تا بدین جا که بود جای ختام پدرم قصه کرده بود تمام
تا که از ما که قصه خواهد ماند قصه‌گو رفت و قصهٔ او ماند

نیما ـ ۳۰۰

ور در اندام قصه‌ام نه درست قصه حرف است نکته باید جست

نیما ـ ۳۰۴

قلهٔ جل‌جتا

آنک منم که سرگردانی‌هایم را همه
تا بدین قلهٔ جل‌جتا پیموده‌ام
(← عیسی)

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۴۶

قلهٔ کازبک

قلهٔ کازبک خامش و هرجا
سرد و هول‌افزا، اختران تنها

(← کازبک) نیما ـ ۱۰۳

قمر

۱ ـ قمرالملوک وزیری بانوی آوازخوان معروف است. وی در سال ۱۲۸۴ در خانواده‌ای متوسط در کاشان متولد شد و تحت حمایت مادربزرگش که زنی مؤمنه بود پرورش یافت. مادربزرگ او به جهت روضه‌خوانی به مجالس زنانه می‌رفت و قمر نیز پای منبرش مرثیه می‌خواند. بعدها بر اثر تعلیم نزد استادان موسیقی خواننده‌ای مشهور شد. از آواز قمر صفحه‌های متعددی پُر شده است. (← هزار صفحهٔ پیر) قمر در اواخر عمر به کسالت قلبی مبتلا گردید و به همین علت در سال ۱۳۳۸ درگذشت و در مقبرهٔ ظهیرالدوله (بین تجریش و دربند) مدفون گردید.

قمر هزار قناری درون حنجره داشت اگر چه اوج قناری هنوز کوتاه است

ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۸۶

۲ ـ اخوان ثالث، قمر را سمبل خوش آوازی (← قمرها) دانسته است.

قمرها

پریساها، قمرها گر بخوانند مرا از نوحهٔ کل خینسا به

(← قمر) ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲۰

قوم ثمود

۱ ـ ثمود نام قوم حضرت صالح است. اینان بت‌پرست بودند. صالح به عنوان معجزه برای ایشان شتری سرخ موی را از میان کوهی بدر کشید که به ناقهٔ صالح معروف شد اما قوم ثمود، صالح را به ساحری و جادوگری متهم کردند و شتر وی را پی نمودند. در این هنگام از آسمان صدای ترسناکی برخاست و قوم ثمود همگی از وحشت آن صدا نابود شدند.

در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۷۸ با اشاره به این واقعه، می‌فرماید: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجفَةُ فَأَصبحوا فی دارِهم جاثِمینَ. یعنی: پس ایشان را آوازی مهیب فراگرفت و بامداد در خانه‌هایشان مرده بر زمین افتادند. (و نیز نگاه کنید به آیات ۷۵ تا ۸۰ از سورهٔ اعراف ۷ و آیات ۱۱ تا ۱۶ از سورهٔ الشمس ۹۱).

رنگ خون گیرد دمادم در نظر هامان سرگذشت تیرهٔ قوم ثمود تو

عصیان ـ ۲۱

قوم لوط

۱ ـ منظور از لوط، لوط بن هامان بن آزر پیامبر معروف است که قومش به زشتکاری و خصوصاً لواط مشهور بودند. سرانجام در نتیجهٔ دعای لوط، شهر این قوم ویران شد و با همهٔ کافران به قعر زمین فرو رفت.

خود نشستی تا بر آنها چیره شد آنگاه چون گیاهی خشک کردیشان ز توفانی

تند باد خشم تو بر قوم لوط آمد سوختیشان، سوختی با برق سوزانی

عصیان ـ ۲۱

۲ ـ واقعهٔ ویران شدن شهر لوط در تورات (سفر پیدایش، باب نوزدهم) نیز وارد شده است.

۳ ـ در بعضی از کتب تاریخی گفته شده که شهر لوط دارای چند قریه بوده و سدوم (←) نام یکی از قریه‌های شهر لوط بوده است.

قونیه

۱ ـ قونیه نام شهری است در جنوب ترکیه. مولانا جلال‌الدین (← مولوی) مدتی در این شهر زندگی کرده است. آرامگاه وی نیز در همین شهر می‌باشد.

دلیل مهاجرت خانوادهٔ مولانا از بلخ به قونیه، کدورتی بود که بین پدر او و سلطان محمد خوارزمشاه بوجود آمده بود.

ای خوشا شهرشاه روحانی قونیه آن مدینهٔ ثانی...

خفته در او امین شهر شهود شاه‌دُرّ ثمین بحر وجود

لولی مست تولی و غزلی ازلی نغمه‌هاش لم یزلی

شاهدی در سپهر معنی، ماه مغولش رانده ترک داده پناه

آنکه با شعر و شور و تن تنش مرده را زنده می‌کند سخنش

ارغون ـ ۲۷۵

قره‌باغ

۱ ـ قره‌باغ نام شهری است در آذربایجان شوروی سابق (جمهوری آذربایجان امروزی) که سابقاً جزو ایران محسوب می‌شده است.

بر رهی ناصاف چون تنی رنجه ممتد از این کوه جانب گنجه

یک تره‌باغی اسب می‌راند
اشک می‌ریزد، زار می‌خواند

نیما ـ ۱۱۸

قیامت

۱ ـ «مراد از قیامت روزی است که بندگان خدا بعد از مرگ در آن روز بپا خاسته و به کیفر و پاداش اعمال خود برسند. در مسئلهٔ چگونگی قیامت و حشر، عقاید و انظار مختلف هم از نظر متکلمان و متشرعان و هم از نظر فلاسفه اظهار شده است...»

فرهنگ معارف اسلامی ـ ج ۳ ـ ذیل قیامت

گاهی به جای قیامت لفظ معاد (←) رستاخیز (←) و یوم تَناد (←) را بکار برده‌اند.

اصل یوم تَناد، یوم التَنادی است یعنی آن روزی که یکدیگر را فرا خوانند. در سورهٔ مؤمن ۴۰ آیهٔ ۳۲ می‌فرماید: وَ یاقومِ اِنّی اَخافُ عَلیکمُ یَومَ التَّناد یعنی: و ای قومِ من البته من بر شما می‌ترسم روزی را که برخی، برخی دیگر را فریاد کنند در بیچارگی و زاری. طبق نص صریح قرآن کریم (← سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۸۷) هیچ کس حتی ملک مقرب و نبی مرسل از زمان وقوع قیامت آگاه نیست و علم به آن فقط نزد خداوند است.

۲ ـ از بعضی آیات و روایات مستفاد می‌شود که وقوع قیامت همراه با حوادث و نشانه‌های ترسناکی است. در قرآن، آیات متعددی در باب نشانه‌های قیامت وارد شده است. از جمله اینکه:

زمین با شدت خواهد لرزید. در سورهٔ حج ۲۲ آیهٔ ۱ می‌فرماید: یا اَیها الناس اِتَّقُوا رَبَّکُم اِنَّ زِلزلةَ الساعَةِ شَیءٌ عَظیمٌ یعنی: ای گروه مردم از پروردگارتان بپرهیزید بی‌گمان زمین لرزهٔ قیامت چیزی بزرگ است. و همچنین در سورهٔ زلزال ۹۹ آیهٔ ۱ می‌فرماید: اِذا زُلزِلَتِ الاَرضُ زلزالَها یعنی آنگاه که زمین بلرزد لرزیدنی سخت.

مطابق روایات اسلامی شروع این زمین لرزه با دمیدن اسرافیل در صور (← جاز شلختهٔ اسرافیل) آغاز می‌شود.

بلرزاند هول قیامت دلش و «زُلزِلَت الارضُ زلزال» او

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۷۰

۳ ـ از دیگر امارات روز قیامت، طلوع خورشید از مغرب است. در شرح‌العقاید

نسفی (ص ۳۰۱) آمده است:

«... و ما اَخْبَرَبِهِ النبیُّ عَلَیهِ الصَلاةُ وَ السَّلامُ مِن خروجِ الدَّجالِ و دابَّةِ الأرضِ ... و طلوعِ الشَّمسِ مِن مَغْرِبها فَهُوَ حقٌ.»

یعنی: و آنچه را که پیامبر ـ که درود و سلام بر او باد ـ به آن خبر داده است از خروج دجال و جنبندهٔ زمین و برآمدن خورشید از محل غروب آن، حق و راست است.

آن وصف که خونین دمد ازمغرب خورشید و آن حال که لرزه زَمَی و جنبد کُهسار

۴ ـ روز قیامت بسیار وحشتناک و هول‌آور است (← هول قیامت) تا آنجا که خداوند از عذاب آن روز به «عذاب اکبر» یاد می‌کند. در سورهٔ سجده ۳۲ آیهٔ ۲۱ می‌فرماید:

وَ لَنُذیقَنَّهُم مِن العذابِ الأدنیٰ دُونَ العَذابِ الأکبرِ لَعَلَّهُم یَرجعونَ. یعنی: و هرآینه ایشان را از عذاب و شکنجهٔ نزدیک‌تر غیر از عذاب بزرگتر بچشانیم تا باز گردند.

در این روز نیکان به پاداش اعمال نیک و شایستهٔ خود خواهند رسید و کافران و بدکاران به سخت‌ترین شکل، عذاب خواهند دید.

با آنکه قریب است به سرها تف خورشید از خوف بود عرصهٔ محشر چو شب تار

ارغنون ـ ۱۸۴

جز طایفه‌ای چند که در زندگی خویش بودند ستایشگر آن قاهر جبار

و اکنون همه شادان که بپوشند گنهشان با پردهٔ غفاری خود داور ستار

ارغنون ـ ۱۸۴

آن عرصهٔ هول‌آور پر دهشت و تشویش و آن صحنهٔ حیران کن پرانده و تیمار

هرجا گذری ضَجّه و افغان و شکنجه هر سو نگری ناله و فریاد ز آزار

ارغنون ـ ۱۸۴

۵ ـ از مسائل برحق قیامت، یکی ترازو و میزان (← میزان فعال) است. در آن روز اعمال مردم سنجیده خواهد شد و با توجه به کیفیت این اعمال عذاب و پاداش خواهند دید. در قرآن کریم بارها از میزان و ترازو یاد شده است. در سورهٔ مؤمنون ۲۳ آیات ۱۰۲ و ۱۰۳ می‌فرماید:

فَمَن ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَاولئکَ هُمُ المُفلحونَ * و مَن خَفَّتْ مَوازینُهُ فاولئکَ الذینَ خَسِروا اَنفُسَهُم فی‌جَهَنَّمَ خالِدونَ. یعنی: پس هر که ترازوهای او سنگین باشد پس آن گروه همان رستگارانند * و هر که ترازوهایش سبک باشد پس آن گروهند کسانی که

بخودشان زیان رسانده‌اند و همیشه در دوزخ خواهند بود.

و نیز در سورهٔ زلزال ۹۹ آیهٔ ۷ و آیهٔ ۸ می‌فرماید: فَمَنْ یَعْمل مِثقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَهُ ❁ و مَن یَعْمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شراً یَرَهُ.

یعنی: هرکس هم وزن دانه و ذره‌ای کار نیکو کند آن را ببیند ❁ و هرکس به اندازهٔ دانه و ذره‌ای کار بد بجا آورد آن را ببیند.

ک

کاپه

۱ ـ «کاپه (Capet) یا از آن بهتر مسیو کاپه نام خانوادگی ریشخندآمیزی است که در انقلاب کبیر فرانسه به لویی شانزدهم دادند و سرانجام نیز به همین نام محکوم و معدومش کردند. کامیل دمولن (C. Demoulins) از سران انقلاب کبیر فرانسه که خود نیز بعدها به اعدام با گیوتین محکوم شد او را "مسیو کاپهٔ بزرگه" می‌خواند.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۵۰

رقص مهتاب مردگان زیباست
با دمش نیم سرد و سرسنگین
همچو برگردن سطبر کاپه
بوسهٔ سرخ تیغهٔ گیوتین

هوای تازه ـ ۹۵

کاج سرفراز صلیب

و کاج سرفراز صلیب چنان پربار است
که مریم سوگوار
عیسای مصلوبش را باز نمی‌شناسد
(← مسیح)

باغ آینه ـ ۱۳۰

کاج مسیحا

یلدا شبان به باده چراغانی سازیم برف و کاج مسیحا را
(← عیسی)

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۴

کارون

شب‌ها چو در کنارهٔ نخلستان
کارون زرنج خود به خروش آید

فریادهای حسرت من گویی
از موج‌های خسته به گوش آید
(← فروغ فرخزاد) دیوار ـ ۱۱۰

کازبک

۱ ـ کازبک نام کوهی است در قفقاز (← قلهٔ کازبک) در فرهنگ معین ذیل کازبک آمده است که: «یکی از مرتفع‌ترین نقاط قفقاز مرکزی (← سر کازبک) مجاور گردنهٔ داریل (Dariel) ...»

کاشغر

۱ ـ نام شهری است در ترکستان شرقی (در چین) در ساحل کاشغر دریا. کاشغر از شهرهای بسیار معروف قدیم است که در محل تلاقی چند راه کاروان روی قدیمی واقع بوده. اخوان ثالث در اشاره به بیتی از امیر معزی و شفیعی کدکنی در اشاره به مرگ سهروردی از این شهر یاد کرده‌اند.

از حلب تا کاشغر میدان ظلمت بود آن روزی
که تو خونِ واژه را با نور آغشتی

بوی جوی مولیان ـ ۷۶

«از حلب تا کاشغر میدان سلطان‌سنجراست» بی‌گمان دانم که بودت یاد و هم یاور ترا
ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۰

۲ ـ برای اطلاع بیشتر از شعر امیر معزی (← سنجر)

کاشفان فروتن شوکران

کاشفان چشمه
کاشفان فروتن شوکران
جویندگان شادی
در مجری آتشفشانها
(← شوکران) دشنه در دیس ـ ۴۶

کافکا

۱ ـ فرانتز کافکا (۱۸۸۳ ـ ۱۹۲۴ م.) نویسندهٔ اهل چکسلواکی از پدر و مادری یهودی زاده شد. وی تحصیلات خود را تا درجهٔ دکتری حقوق ادامه داد. کافکا با دید بدبینانه‌ای به جهان می‌نگریست و دنیا را بیهوده و دردآور می‌دانست. در نظر کافکا

هر آنچه در جهان به چشم می‌خورد، پوچ و زشت و نامناسب است. این نویسنده صاحب کتابهای متعددی است. وی سرانجام به بیماری سل درگذشت.

چه نجوا داشته با خویش
پیامی دیگر از تاریکخون دلمردهٔ سودازده، کافکا
-(درنش تهر
نمای انتقام ذلت عِرق یهودی از نظام دهر

از این اوستا - ۵۲

کالچرود

۱ - «مدخل جنگل کجور بسوی قشلاق»

سیروس طاهباز - نیما - ۷۱۳

بشگفت، به گُل گفتم، با دست بهار ابر از ره کالچرود می‌گیرد بار
گل گفت: مرا زخمی افتاده به دل گر نشکفم آنچنان مرا عذر بدار

نیما - ۶۸۱

کامی

۱ - حاصل ازدواج فروغ فرخزاد (←) و همسرش پرویز شاهپور پسری بود به نام کامیار که خود فروغ در شعرش از او به نام کامی یاد می‌کند.

تکیه دادم به سینهٔ دیوار گفتم آهسته این تویی کامی

عصیان - ۱۰

کامیار در سال ۱۳۳۲ یعنی زمانی که مادرش ۱۸ ساله بود به دنیا آمد.

۲ - پس از جدایی فروغ از همسرش، او را از دیدن فرزندش منع کردند و حتی او را در نظر فرزندش، موجودی زشت و بدطینت جلوه دادند به طوری که کامیار هم از دیدن مادر امتناع می‌کرد.این موضوع سبب اندوهگینی روح حساس فروغ بود به طوری که در شعر او، تأثیرات زیادی به جا نهاده است.

۳ - فروغ پسر دیگری داشت به نام حسن. او زمانی که برای تهیهٔ فیلم «خانه سیاه است» به جذامخانه‌ای در تبریز رفته بود، حسن را در آنجا دید و به فرزندی قبول کرد و همراه خود به تهران آورد.

کاووس

۱ - کاووس (← کاووس شه / کاووس شاه) پسر ارشد کی‌قباد (←) و دومین

پادشاه سلسلهٔ کیانی است که صد و پنجاه سال پادشاهی کرد. زندگی کاووس در شاهنامه، دارای فراز و نشیب‌های بسیاری است: حمله به مازندران و اسیر شدن به دست دیو سپید (←) جنگ با شاه هاماوران و زندانی شدن در آن دیار، سفر به آسمان با عقابهایی که به تخت خود بست، آزمایشِ وَر از پسرش سیاووش (←) و... بخشی از وقایع زندگی او را تشکیل می‌دهند.

کاووس سرانجام زمانی که کی‌خسرو پسر سیاووش به ایران آمد از شاهی کناره گرفت و در گوشه‌ای به عبادت پرداخت تا زمانی که از دنیا رخت بربست.

۲ ـ کاووس سه برادر داشت به نامهای کی‌آرش، کی‌پشین (←) و کی آرمین (←).

۳ ـ در شاهنامه آمده است که کاووس، دارویی زندگی‌بخش را به نام نوشدارو در اختیار داشته است. زمانی که سهراب (←) به دست رستم، خسته می‌شود، رستم از او تقاضای نوشدارو می‌کند اما کاووس از دادن آن خودداری می‌ورزد تا اینکه سهراب می‌میرد؛ اما بعد، از کار خود پشیمان می‌شود و نوشدارو را برای رستم می‌فرستد ولی دیگر کار از کار گذشته است.

نوش‌دارو می‌دهد سهراب را کاووس شاه لیک امید آن‌گه که برخاک عدم پهلو نهاد

ترا‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۰

مَثَل معروف «نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب» از همینجاست.

۴ ـ کاووس در حمله به مازندران به دست دیو سپید اسیر شد و رستم (←) برای نجات او، از هفت‌خوان که دیو سپید در راهش ایجاد کرده بود گذشت. داستان اسارت کاووس بدین ترتیب است که دیوی از خیل دیوان مازندران به عنوان رامشگر به بزم کاووس راه یافت و با سرودهایی که در وصف زیبایی‌های مازندران سرود، کاووس را به فکر لشکرکشی به آن دیار انداخت. پندهای زال نیز در تصمیم کاووس خللی وارد نکرد. سرانجام کاووس به مازندران رفت اما به دست دیو سپید اسیر شد. این دیو، کاووس و همراهانش را نابینا کرد و در غاری به زنجیر کشید. رستم برای نجات کاووس از هفت‌خوان گذشت و در مازندران دیو سپید را کشت و با بیرون کشیدن جگر دیو سپید و چکانیدن خون آن در چشم کاووس و همراهانش، آن‌ها را دوباره بینا کرد و به ایران باز گردانید.

پای در زنجیر چون کاووس و یارانش

در طلسم جادوان از چارسو اینک اسیرانیم

تهمتن با رخش پنداری به ژرف چاه افتاده

شبخوانی ـ ۴۰

کاووس شاه

نوش‌دارو می‌دهد سهراب را کاووس شاه لیک امید آنگه که برخاک عدم پهلو نهاد

(← کاووس) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۰

کاووس شه

پر شد از قهقهه دیوانگیش چاه شغاد شکر کاووس شه این است زتهمینهٔ من

(← کاووس) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۵۰

کاوه

۱ ـ نام آهنگری است که طبق روایت شاهنامهٔ فردوسی، وقتی فرزندش به دست کارگزاران ضحاک گرفتار می‌شود علیه بیدادگریهای او قیام می‌کند و به یاری فریدون می‌شتابد و سرانجام این دو به یاری مردم، ضحاک را از فرمانروایی برکنار کرده و در کوه دماوند به بند می‌کشند.

گر دهد چون کاوه آن سالار و آهنگر

آتشِ این کورهٔ بیداد

تیغ پولاد ترا آبی همه جوهر

زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۹۵

۲ ـ زمانی که کاوه می‌خواست علیه ضحاک قیام کند؛ پیش‌بند چرمی خود را که به شیوهٔ آهنگران، زمان کار در پیش می‌بست بر سر نیزه کرد و فریدون نیز با دیدن آن درفش چرمین (← درفش بلند) آن را به دیبا و گوهر بیاراست. از آن پس، این درفش به نام درفش کاویان (←) مشهور شد.

کاوه‌های اعماق

با حنجره‌های خونین می‌خوانند و چون از پا درآمدند

درفشی بلند به کف دارند

کاوه‌های اعماق

کاوه‌های اعماق

(← کاوه) ترانه‌های کوچک غربت ـ ۸

کبوتر

تو خود آیا جست و جوی جزیره را
از فراز کشتی
کبوتری پرواز می‌دهی
(← نوح)

قفنوس در باران ـ ۱۹

کتاب جامعه

۱ ـ کتاب جامعه بیستمین کتاب از کتابهای قانونی یهود است که در دوازده باب نوشته شده. ظاهراً مؤلف آن کسی است به نام جامعه‌بن داود و از همین‌رو به کتاب جامعه معروف شده است.[1] خلاصهٔ کتاب جامعه این است که زندگی پوچ است و رنج‌های انسان در زیر آفتاب بی‌فایده است. ویل دورانت در تاریخ تمدن (ج ۱ ـ ص ۳۹۷) دربارهٔ این کتاب می‌نویسد:

«... مجال حدس و تخمین دربارهٔ کیفیت تألیف کتاب جامعه که رنگ غزلهای عشقی دارد وسیع است. ممکن است که اصل آن مجموعه‌ای از سرودهای بابلی بوده که به نام عشتر و تموز ساخته شده و نیز امکان دارد که آن را گروهی از شاعران غزلسرای عبرانی با الهام گرفتن از روح یونانیی که با اسکندر کبیر به سرزمین یهودا وارد شده سروده باشند (چه در آنها الفاظی دیده می‌شود که از زبان یونانی گرفته شده)...»

و در مسیر سفر راهبان پاک مسیحی
به سمت پردهٔ خاموش «ارمیای نبی»
اشاره می‌کردند.
و من بلند بلند
«کتاب جامعه» می‌خواندم.

هشت کتاب ـ ۳۱۶

کتاب مارکس

گفت او کتاب مارکس بخوان اما هرگز مدان طلا تو مطلا را
(← مارکس)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۶

۱. در کتاب جامعه در دو مورد به نام نویسندهٔ آن اشاره شده است:
در آیهٔ اول که می‌گوید: «کلام جامعه‌بن داود که در اورشلیم پادشاه بود.» و در آیهٔ دوازدهم که می‌گوید: «من که جامعه هستم بر اسراییل در اورشلیم پادشاه بودم.»

کَچَب

۱ ـ «دهی است از دهستان دابو، بخش مرکزی شهرستان آمل (مازندران) در ۱۷ کیلومتری شمال شرقی آمل...»

اعلام معین ـ ذیل کچب

اهالی این روستا نیز به سادگی معروف هستند و در شعر نیما با مردم دِوِآنگاس (←) هر دو سمبلی برای سادگی بکار رفته‌اند.

کچبی دید عقابی خود سر می‌برد جوجگکان را یکسر

نیما ـ ۱۶۵

کِراد

۱ ـ «درختی جنگلی که خارهای زهرآلود دارد و بوی گلهای آن در هنگام بهار سردرد (← کراد دردسر افزای) می‌آورد.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۳

شب به ساحل چو نشیند پی کین
همه چیز است به غم بنشسته
سر فرو برده به جیب است کراد

نیما ـ ۴۳۴

کِراد دردسر افزای

چون کِراد دردسر افزای در هنگام گل دادن
کرده هر پهلو به نیش خارهای خود مسلح
(← کِراد)

نیما ـ ۴۰۹

کرانهٔ هامون

و در کرانهٔ هامون هنوز می‌شنوی:
ـ بدی تمام زمین را فرا گرفت
ـ هزار سال گذشت
صدای آبتنی کردنی به گوش نیامد
و عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد
(← زرتشت)

هشت کتاب ـ ۳۲۲

کربلای حسین

کربلایی، به کربلای حسین عطش اینک چو شمر شد جلاد

(← حسین‌ع) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۶

کرک

۱ ـ کَرک (بدون تشدید حرف دوم) و کَرّک (با تشدید حرف دوم) نام دیگر بلدرچین است و آن مرغی است بزرگتر از سار با بالهای متوسط و دم کوتاه. از آنجایی که آواز کرک (←) شبیه به تلفظ بَدبَده (← بده بَدبَد) است او را بدبده نیز می‌گویند.

کرک جان خوب می‌خوانی
من این آواز پاکت را در این غمگین خراب آباد
چو بوی بالهای سوخته‌ت پرواز خواهم داد.

زمستان ـ ۱۴۰

۲ ـ «... صیادان برای صید این مرغ حیلهٔ عجیبی بکار می‌برند؛ تور می‌گسترند و با وسایل مخصوص که دارند آواز جفتجویی کرک ماده را (مثلاً) تقلید می‌کنند تا نر بیاید و به هوای آن آواز بدام افتد یا به‌عکس آواز نر را برای شکار ماده...»

اخوان ثالث ـ زمستان ـ ۱۴۰

«... بده... بدبد... دروغین بود هم لبخند و هم سوگند
دروغین‌ست هر سوگند و هر لبخند
و حتی دلنشین آواز جفت تشنهٔ پیوند...»

زمستان ـ ۱۴۱

کسرا

۱ ـ لقب خسرو اول پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱ ـ فوت ۵۷۹ م.) معروف به انوشیروان است. انوشیروان را به خاطر عدالت و دادگریش (← عدالتِ کسری) به انوشیروان عادل لقب داده‌اند.

کِشته وارون

رسد روزی که می‌نرمود مزدک شهید زنده یاد کِشته وارون
که گیرد تربیت جای حکومت شود آیین و سامانها دگرگون

(← مزدک) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۴

کَشَف‌رود

من سپردم زورق خود را به آن توفان و گفتم هرچه باداباد
تا گشودم چشم دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشفرودم
پوستین کهنهٔ دیرینه‌ام با من

(← امید) آخر شاهنامه ـ ۳۶

کشور پروس

بله
آنوقت
شاه فاتح بخشنده بازگشت
از کشور پروس

(← فره‌دریک) باغ آینه ـ ۱۳۸

کفش‌های گران

و پاهای آبله‌گون
با کفش‌های گران
در جستجوی عشق شما می‌کند عبور
بر راههای دور

(← هفت کفش آهنین) هوای تازه ـ ۲۲۴

کلاغ

۱ ـ در فرهنگ ایرانی کلاغ، پرندهٔ خبرچین است. در کتاب سمبل‌ها ذیل کلاغ (crow) می‌نویسد:

«معانی سمبلیک: پیش آگاهی و علم غیب، حیله‌گری، دزدی، دو بهم‌زنی، سخن‌چینی، سرعت و همه چیزخواری.»

۲ ـ در شعر ذیل از فروغ نیز کلاغ سمبلی است برای خبرکشی و سخن‌چینی.

آن کلاغی که پرید
از فراز سَرِما
و فرو رفت در اندیشهٔ آشفتهٔ ابری ولگرد
و صدایش همچون نیزهٔ کوتاه پهنای افق را پیمود
خبر ما را با خود خواهد برد به شهر

تولدی دیگر ـ ۱۲۵

کلاغ پیر پو

بگوئیمش که او ـ چونان کلاغ پیر پو ـ شبخوانی تاریک و
[تلخش چیست.

(← پو) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۹۱

کَل خینسا

۱ ـ «کل خینسا مخفف کربلائیه خیرالنساء است که در ایام کودکی و نوجوانی من در مشهد مولودی‌خوان بود و گاه روضه یعنی در واقع نوحه هم می‌خواند. در مولودی‌خوانی دایره می‌زد و دسته‌ای همسرای (رسیل، کُر) آوازخوانِ زنِ جوان داشت که با او در قسمتهای مختلف آوازهای مولودی خوانی و عیدعمر (عمر سوزان گویا نُهم ربیع‌الاول ؟) و غیره مجاوبه می‌کردند یا ترجیع ابیات و حُرارهای مذهبی را می‌خواندند. مولودی خوانی و "ابولؤلؤ باریک الله" خوانی او بدک نبود اما نوحه‌خوانی او بسیار بد و دلخراش بود و گریزانندهٔ اهل مجلس و مخصوصاً بچه‌ها...»

اخوان ثالث ـ ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۶

پریساها، تمرها گر بخوانند مرا از نوحهٔ کل خینسا به

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

کلیم

چو کلیمی به کلامی، زده‌ام داو تمامی با همین بخت قماری که ندادی تو خدایا

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۹۴

در آسمان شعر، مسیحی در طور علم و فضل، کلیمی

(← موسیٰ) ارغنون ـ ۱۴۱

کلیم پیامبر

یا همه سِحر محض، سِحر چسان به کلیم پیامبر ببرم

(← موسیٰ) ارغنون ـ ۱۸۹

کلیم خدا

باید ای مهربان پیمبر ما ای کلیم خدای بی‌همتا
این کَرَت چون به کوه طور روی وز هیاهوی خلق دور شوی
از خداوند ما کنی خواهش که دهد رنج و درد ما کاهش

(← موسیٰ) ارغنون ـ ۲۶۹

کوچهٔ یونان

همهٔ روی زمین پیدا بود
نظم در کوچهٔ یونان می‌رفت
جغد در باغ معلق می‌خواند
(← یونان) هشت کتاب ـ ۲۸۴

کوره‌های مرگ

زیرا که دوستان مرا
زآن پیشتر که هیلتر ـ قصاب آوش ویتس ـ
در کوره‌های مرگ بسوزاند
همگام دیگرش
بسیار شیشه‌ها
از صمغ سرخ خون سیاهان
سرشار کرده بود
در هارلم و برانکس
(← آدولف هیتلر) مرثیه‌های خاک ـ ۶۵

کولیان

این مَثَل خوش می‌سرود از کولیان رقاصه‌ای
(جام بر پیشانی و در رقص کای بهرام گور)
هیچ عامی نیست کاندر وی نباشد خاصه‌ای
(← بهرام) ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵۱

کوه ازاکو

صبح پیدا شده از آن طرف کوه ازاکو اما
وازنا پیدا نیست.
(← ازاکوه) نیما ـ ۶۲۸

کوه خرم

کوه خرم! فراکش محبوب ملجاء فکرهای تنهایی
که همی ایستد بسی محجوب بر سرت آسمان مینایی
(← فراکش) نیما ـ ۱۲۴

کوهسار جودی

من خوب یادم آید زآن روز و روزگار
کاندر تو بود هر چه صفا یا سرور بود
و آن پاک چشمهٔ تو از این دشت دیولاخ
بس دور و دور بود و ندانست هیچ کس
کز کوهسار جودی یا کوه طور بود ۱

(← نوح) زمستان ـ ۸۱

کوه طور

من خوب یادم آید زآن روز و روزگار
کاندر تو بود هرچه صفا یا سرور بود
و آن پاک چشمهٔ تو از این دشت دیولاخ
بس دور و دور بود و ندانست هیچ کس
کز کوهسار جودی یا کوه طور بود

(← موسی) زمستان ـ ۸۱

کوه قاف

بعد عمری جانفشان بودن به پای او
شیر مرغ و جان آدم نیز
رفتن و از پشت کوه قاف آوردن برای او

(← سیمرغ) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۱۵۷

کوهکن

داستان عشق من شیرین‌تر از فرهاد بود گر نگفتم پاس عشق کوهکن می‌داشتم

(← فرهاد) زمزمه‌ها ـ ۹۱

کوه کِلار

۱ ـ کلار نام یکی از بخش‌های شهرستان نوشهر است که کوهستانی است و کوه کلار یکی از کوههای این منطقه است.

ز نانِ بیخته با گندمِ سیه خوردن از آب چشمهٔ کوه کِلار نوشیدن

نیما ـ ۱۸۰

کوه نوبن

۱ ـ کوه نوبن از ارتفاعات شمالی یوش است که بین نور و کجور واقع شده است.

یاد دارم شبی ماهتابی بر سر کوه نوبن نشسته
دیده از سوز دل خواب رفته دل زغوغای دو دیده رَسته

نیما ـ ۴۴

کوههای کپاچین

۱ ـ کپاچین (به زبان محلی یعنی «به پشته گندم مانند»[1]) نام کوهی است در حوالی دهکدهٔ یوش.

هر کجا فتنه بود و شب و کین مردمی، مردمی کرده نابود
بر سر کوههای کپاچین نقطه‌ای سوخت در پیکر دود

نیما ـ ۵۰

کی آرمین

چو گفتِ کیقباد و عهد کاووس به نزد کی‌پشین، کی آرمینا
(← کاووس) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۰

کی‌پشین

چو گفتِ کیقباد و عهد کاووس به نزد کی‌پشین، کی آرمینا
(← کاووس) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۰

کیفر هروشیما

ژاپن گرفتم اینکه گناهی داشت می‌خواست کیفر هیروشیما را
(← هیروشیما) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۲

کی‌قباد

چو گفتِ کیقباد و عهد کاووس به نزد کی‌پشین، کی آرمینا
(← کاووس) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۹۰

کیمیا

۱ ـ یکی از پنج علم خفی قدیم است که قدما آنها را تحت عنوان «خمسهٔ محتجبه» نام می‌بردند و اعتقاد داشتند که این علوم باید از غیراهل آن پوشیده بماند از اینرو حتی

۱. یوش ـ سبروس طاهباز ـ ص ۳۹.

برای نوشتن اسرار آنها هم، از خطی رمزی استفاده می‌کردند.

کیمیا یا اِکسیر (←) بنابر تعریف فرهنگ‌ها جوهری است گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد. گفته‌اند که قارون نخستین کیمیاگر بوده و موسی (←) علم کیمیا را به او آموخت و قارون توانست از این راه به ثروت افسانه‌ای خود دست یابد.

«قارون پسرعم موسی بود که نخست به وی ایمان آورد و به راهنمایی موسیٰ به کیمیاگری پرداخت و از این راه مال بسیار اندوخت...»

خطیب رهبر ـ شرح گلستان ـ ۵۱۶

چه‌ت اوفتاده که می‌ترسی ارگشایی چشم　　تصرا مس آید رؤیای پر تلألو زر

شکفتن در مه ـ ۱۰

زخاک تیره برخیزی همه کارت شود چون زر　　من از بهر وجودت کیمیای دیگری دارم

ترااَی کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۴

۲ ـ از آنجا که کیمیاگری کاری شگفت و عجیب بود آن را همردیف سحر و جادو به حساب می‌آوردند.

تسخیر جن فتاده هوایش به سر ترا　　یا رمل و جفر و ساختن کیمیا آخی[1]

ارغنون ـ ۱۹۷

۳ ـ چهار علم دیگر که همراه با کیمیا تشکیل خمسهٔ مُختَجَبه را می‌دهند عبارتند از: سیمیا (← سیمیای مستی) و ریمیا و هیمیا و لیمیا.

بعضی از این علوم هنوز به درستی شناخته نشده‌اند. در باب معنی سیمیا در غیاث‌اللغات آمده است که: «علم سیمیا، علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و به هر شکل که خواهند درآیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت، وجود آنها نباشد.»

۴ ـ در شعر معاصر با کیمیا ترکیب‌های مختلفی ساخته‌اند (← کیمیای نور) اما معروفترین این ترکیب‌ها، ترکیب کیمیا با عشق است (← کیمیای عشق). به این ترتیب که شاعران عشق را اکسیری می‌دانند که مس جان و روح را به طلا تبدیل می‌کند.

۱. آخی: برادرم.

۵ ـ از آنجا که کیمیا هیچگاه به درستی به چنگ کیمیاگران نیفتاد و چنین عنصری ناشناخته ماند، کیمیا (و نیز سیمرغ ←) به معنای هر چیز دست نیافتنی بکار می‌رود.

زاغ پلید و خاک سیه یا آنک سیمرغ و کیمیاست که می‌ماند

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۸۸

کیمیای عشق

این بادهای هر شب و امشب
با کیمیای عشق و با سیمیای مستی
نسجی زآب و آتش ترکیب می‌کنند

بوی جوی مولیان ـ ۱۸

آنگاه که خوشتراش‌ترین تن‌ها را به سکهٔ سیمی
توان خرید
مرا
ـ دریغا دریغ ـ
هنگامی که به کیمیای عشق
احساس نیاز
می‌افتد
همه آن دم است
همه آن دم است
(← کیمیا)

ققنوس در باران ـ ۳۱

کیمیای نور

کیمیای عشق را ببین
کیمیای نور را که خاک خسته را
صبح و سبزه می‌کند
کیمیا و سِحر صبح را نگاه کن
(← کیمیا)

بوی جوی مولیان ـ ۴۷

گ

گاثاها

اگر موبد ستودن اورمزد و ایزدانش را به گاثاها سرودن پیش آتش با پنامی خوش

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۴

گاوزمین

۱ ـ یکی از اعتقادات قدما این بوده است که زمین برروی شاخ گاوی قرار دارد و آن گاو نیز خود بر پشت یک ماهی سوار است. این گاو را، گاو زمین می‌گفتند در مقابل گاو آسمان که برج ثور است.[۱]

جُل زرین از این خرگاه پوشند نـراگـاو زمیـن سَرتاسُرینـا[۲]

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۸۷

گاوسَر

۱ ـ گاو سَر نام گرز فریدون است[۳] و وجه تسمیهٔ آن از آنجاست که سر این گرز به شکل گاومیش بوده است. در برهان قاطع ذیل گاو سار می‌نویسد:

«... گرز فریدون است و آن را از آهن بهیأت سر گاومیش ساخته بودند.»

و شمشیری را
و گزمگانی را که برایشان بتازند
با تازیانه و گاو سر

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۳

۱. خیام در یکی از رباعی‌های خود به این دو گاو اشاره کرده است:

گاوی است در آسمان و نامش پروین یک گـاو دگـر نـهفته در زیـر زمـین
چشم خردت باز کن از روی یـقین زیـر و زبـر دو گـاو مشـتی خـربین

۲. الف آخر بیت، الف اطلاق است. مطلع شعر چنین است:

الف یا نون الف این است اینـا درخت صبح خـورشید آفـرینا

۳. فریدون پسر فرانک و آتبین است که به دستیاری کاوه علیه ضحاک قیام کرد و او را در کوه دماوند به بند کشید.

گتو

۱ ـ گِتو[۱] نام عامی است برای محله‌های یهودی‌نشین.

۲ ـ اشاره به گتو در مجموعه شعر آیدا در آینه، به مناسبت بیستمین سال کشتار یهودیان در گتوی ورشو است. در آن روز آلمانی‌ها مردمی را که به این محله پناه آورده بودند با گازهای سمی مورد حمله قرار دادند و کشتاری فجیع براه انداختند.

مشعل‌ها فرود آرید که در سراسر گتوی خاموش
به جز چهرهٔ جلادان هیچ چیز از خدا شباهت نبرده است.

آیدا در آینه ـ ۲۶

گُدار

۱ ـ نام یکی از قبیله‌هایی است که در مازندران ساکن هستند.

از همین‌رو دیزنی‌های دلیر
(راش‌ها ـ لونج‌ها
یا گُدارها که بجز صید نه کاریشان است)
گر به جنگل به دمادم که غروب است بیابند بجا شوکایی
با همه آنکه دلیرند جگر نیستشان
که گشایند سوی او تیری.

نیما ـ ۵۰۹

گرجی

۱ ـ نام یکی از روستاهای مازندران است.

و مهی نازک گرمازده مانند بخار
از هوا خاسته در جنگل ویلان می‌شد
و همه ناحیه‌ی دیزنی و گرجی (رُستای قشنگ)
بود پنداری در زیرپرند

نیما ـ ۴۹۵

گُردآفریدِگُرد

تیهوی شاهین شکار کُرد

۱. Getto و به فرانسه: Ghetto

که به تاری از کمند گیسویت گیری
صد چنان سهراب یل را آن که نتوانست
نازنین گُردآفریدِ گُرد

(← سهراب) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۱۵۱

گُرد سجستانی

تهمتن گُردِ سجستانی
کوه کوهان مرد مردستان
رستم دستان

(← رستم) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۸

گردنهٔ خیبر

۱ ـ «گردنهٔ معروفی بر مرز بین افغانستان و پاکستان غربی. این گردنه که قرنها راه داد و ستد و هجوم از آسیای مرکزی بوده اینک حلقه‌ی عمدهٔ ارتباطی بین پیشاور (پاکستان) و کابل (افغانستان) می‌باشد. گردنه‌ی خیبر که ارتفاعش از ۱۰۷۰ متر نمی‌گذرد یکی از راههای عمدهٔ هجوم به هند بوده است. ظاهراً اسکندر مقدونی قسمتی از سپاهیان خود را که تحت فرماندهی هفایستون* و پردیکاس بودند از این راه عبور داد و خود راه ساحل شمالی رود کابل را پیش گرفت. سلطان محمود غزنوی، امیر تیمور و بابر در لشکرکشی به هند ونادرشاه در لشکرکشی به کابل از این راه گذشتند....»

دایرةالمعارف مصاحب ـ ذیل گردنه

همهٔ روی زمین پیدا بود
نظم در کوچهٔ یونان می‌رفت
جغد در باغ معلق می‌خواند
باد در گردنهٔ خیبر، بانه‌ای از خس تاریخ به خاور می‌راند.

هشت کتاب ـ ۲۸۴

گرشاسپ

۱ ـ در شاهنامه فردوسی چهار تن با نام گرشاسپ به چشم می‌خورند.[1] ظاهراً از بین

۱. به غیر از گرشاسپ که نیای رستم است سه تن دیگر عبارتند از:

←

این چهار تن، اشارهٔ اخوان ثالث به گرشاسپ، نیای رستم است که در شاهنامه در چند مورد از او نام برده شده است.

در شاهنامه، گرشاسپ مورد نظر یک بار با صفت یل همراه آورده شده است (← گرشاسپ دلیر)

زگرشاسپ یل مانده بُد یادگار پدر تا پدر تا به سام سوار

شاهنامهٔ ژول مول ـ ج ۱ ـ ۱۰۸

گرشاسپ دلیر

پس از او گیوبن گودرز

و با وی توس‌بن نوذر

و گرشاسپ دلیر آن شیر گندآور

(← گرشاسپ) از این اوستا ـ ۱۷

گرگان

۱ ـ شهرستان معروفی است که مرکز آن شهر گرگان است. این شهرستان از شمال به گنبد کاووس از جنوب به سلسلهٔ کوههای البرز، از مشرق به شهرستان بجنورد و از مغرب به ساری و چهاردانگه منتهی می‌شود. گرگان به علت واقع بودن در قسمت شمالی ایران دارای جنگل‌های سرسبزی (← بیشهٔ گرگان) است.

۲ ـ از دشت میشان (←) رودی به گرگان نمی‌ریزد. برای اطلاع بیشتر در این باب ← دشت میشان

گریدی

۱ ـ نام یکی از سفیران امریکاست که مدتی در کشور یونان و مدتی در اندونزی (←) سفیری کشور متبوع خود را به عهده داشته است. شاملو در یادداشت‌های خود بر مجموعه شعر قطعنامه (ص ۹۱) دربارهٔ او می‌نویسد:

«گریدی دیپلمات جنایتکار آمریکایی و یک یانکی زشت تمام عیار که ضمن جنایات متعدد دیگر، کشتار کمونیست‌های یونان (← سیزده هرکول) و اندونزی را در ایامی که سفیر کبیر کشورش در این دو نقطه بود سازمان داد.»

→

۱ ـ گرشاسپ که گنجور فریدون است. ۲ ـ گرشاسپ پسر زوطهماسب ۳ ـ گرشاسپ سردار سپاه شاپور اردشیر در جنگ با رومیان.

آهنگ زنده‌ئی که جوانان آتنی
با ضرب تازیانهٔ دژخیم
قصاب مرده‌خوار، گریدی
خواندند پرطنین

قطعنامه ـ ۷۳

گلادیوس

گلادیوس
نه نام عم
که مفهومی است عام
(← هاملت)

مرثیه‌های خاک ـ ۶۱

گل بهشت خدا

از بعد آن شکوفهٔ شاداب آرزو گر خود گُل بهشت خدا هست بومکن

زمزمه‌ها ـ ۸۹

(← بهشت)

گلچهر

نمی‌دانستم این را من که باوی چنین اورنگ و گلچهر است سیمین

(← اورنگ)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۶

گلستان رضا (ع)

این گلستان رضا و آن خانهٔ طَمْعِ یزید از کجا یارب نگه کن در کجا افتاده‌ام

(← رضاع)

ارغنون ـ ۱۱۶

گُلِستانه

۱ ـ گلستانه نام دهی است در کاشان. علامه دهخدا در لغت‌نامه ذیل همین نام می‌نویسد:

«گلستانه ده کوچکی است از دهستان قهرود بخش قمصر شهرستان کاشان واقع در ۵۰۰۰ گزی خاور قمصر.»

دشت‌هایی چه فراخ
کوه‌هایی چه بلند
در گلستانه چه بوی علفی می‌آمد
من در این آبادی، پی چیزی می‌گشتم

پی خوابی شاید

هشت کتاب ـ ۳۴۸

گُل کو

۱ ـ «نامی است برای دختران که تنها یک بار در یکی از روستاهای گرگان (حدود علی‌آباد) شنیده‌ام.

می‌توان پذیرفت که گلکو golaku باشد یعنی گل و کاف تحبیب و اوی تصغیر همچون دُخترَکو (به فتح ر) که شیرازیان می‌گویند. اما تلفظی که برای من جالب بود و در یکی دو شعر از آن بهره جستم gol - ku است و از آن نام زنی در نظر است که می‌تواند معشوقی یا همسر دلخواهی باشد. در آن اوان فکر می‌کردم جزء «کو» در آخر اسم بدون اینکه الزاماً معنی لغوی معمولی خود را بدهد می‌تواند به طور ذهنی، حضور نداشتن و دور از دسترس بودن صاحب نام را القاء کند.»

شاملو ـ هوای تازه ـ ۳۵۲

گل کو می‌آید، می‌دانم
با همه خیرگی باد که می‌اندازد
پنجه در دامانش
روی باریکهٔ راه ویران

هوای تازه ـ ۴۴

گلگشت رشت

یاد آرم از طرفه بحری نزدیک آن بحر شهری
بحر خزر نام آن بحر گلگشت رشت اسم آن شهر

(← توران)

ارغنون ـ ۲۵۸

گل محرابی

۱ ـ نام کسی است. اخوان ثالث در توضیح آن نوشته است:

«محرابی گل یا گل محرابی یکی از مجذوبان حق و به ظاهر از محرومان آفرینش و زمانهٔ جافی و از شیفتگان عمادالدین حسن[1] ماست. در آن محفل[2] جذبه‌ای او را

۱. شاعر معاصر خراسانی.

۲. یعنی در محفلی که شاعر حضور داشته. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مقدمهٔ همین شعر

دریافت؛ پیرهن درید و عریان شد و در حال جذبه جلواتی از شور او ظاهر شد که بعضی ازاصحاب برنتافتند و غوغا برخاست و آن مجذوب، آزرده می‌خواست شد. من این ابیات از برای تسکین او سرودم.»

ترااای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۸

شعله شمس‌الحق او زد به عماد الحق ما ای گل محرابی من بازبزن خار ومرو

ترااای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۸

گل نیلوفر

کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم

(← نیلوفر) هشت کتاب ـ ۲۲۹

گنجشک آشی ماشی

۱ ـ نام قصه‌ای عامیانه است که مادران برای کودکانشان نقل می‌کنند. در تداول عوام، این اسم به صورت «گنجیش آشی مَشی» تلفظ می‌شود. خلاصهٔ قصه که به صورت سرودی عامیانه است؛ چنین می‌باشد:

گنجیشکک آشی مشی لب بوم ما نشین
بارون می‌یاد خیس می‌شی برف می‌یاد گوله می‌شی
می‌یُفتی تو حوض نقاشی

چه شبها مادرم افسانه می‌گفت
از آن گنجشک «آشی ماشی» و من
برؤیاهای شیرین غرقه بودم
نشسته محو گفتارش به دامن

شبخوانی ـ ۶۲

گنجه

۱ ـ از شهرهای سابق ایران بوده است که در زمان قاجاریه در حملهٔ روس‌ها از ایران جدا شد. گنجه هم اکنون جزو آذربایجان شوروی سابق (جمهوری آذربایجان امروزی) به حساب می‌آید. در روسیهٔ تزاری این شهر به «یلیزابت پل» و در حکومت شوروی به «کیروف آباد» تغییر نام داده است.

بر رهی ناصاف چون تنی رنجه ممتد از این کوه، جانب گنجه
یک تره‌باغی اسب می‌راند اشک می‌ریزد، زار می‌خواند
نیما ـ ۱۱۸

گَنگ

۱ ـ نام رود (← آب گنگ) معروفی است در هند که هندیان آن را مقدس می‌دانند. رود گنگ از کوههای هیمالیا سرچشمه گرفته و به خلیج بنگال منتهی می‌شود. هندیان معتقدند که اگر استخوان و خاکستر مرده‌ها را در آن بریزند، آن اموات آمرزیده خواهند شد. در حاشیهٔ رود گنگ شهرهای مقدسی نیز وجود دارند که از جملهٔ آنها می‌توان بنارس (←) را نام برد.

گوارا

۱ ـ اشاره است به نام ارنستو چه گوارا[1] انقلابی معروف. وی در سال ۱۹۲۸ در کشور آرژانتین متولد شد و پس از چندی به انقلابیون بولیوی پیوست. در سال ۱۹۵۴، چه گوارا با فیدل کاسترو و رهبران انقلاب کوبا، آشنا شد و برای به ثمر رسانیدن انقلاب آن کشور تلاش‌های فراوان کرد. چه گوارا یک رهبر تمام عیار سیاسی و یک چریک سراپا انقلابی بود. وی سرانجام نیز در میدان نبرد، در جریان مبارزات چریکی‌بولیوی کشته شد. (← مرگ شیرین گوارایی)

گوشهٔ یوش

شکار کردن و کار کتاب و گوشهٔ یوش چنانکه زیبد بر مرد، ساده پوشیدن
(← نیما) نیما ـ ۱۸۰

گوهر

آن دو فرقه‌ی بحرفقران، «ماهی» و «گوهر»به‌نام که دوخاتون سرا بودند و دو همسر ترا
پور و دختی چند، هریکشان بنام ابزد، بزاد نور چشم و نور باع و میوهٔ نوبر ترا
(← سروش) ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۲

گهوارهٔ تولد عیسیٰ

بگذار پُر شوم
شاید که عشق من

۱. Che Guevara

گهوارهٔ تولد عیسای دیگری باشد

(← عیسی) تولدی دیگر ـ ۶۸

گیاه تلخ افسونی

و تو: گیاه تلخ افسونی!
به پاس این همه راهی که آمدم
زهر دوزخی‌ات را با نفسم آمیختی
به پاس این همه راهی که آمدم

(← شوکران) هشت کتاب ـ ۹۹

گیتاریک لورکا

با ساز مرگ، با گیتاریک لورکا
شعر زندگیشان را سرودند
و چون من شاعر بودند

(← لورکا) قطعنامه ـ ۸۵

گیسوی بلند زهره

گیسوی بلند زهره را گیرم او را وسط دو پیکر اندازم
از چنگ کشیده ارغنونش را با زخمه بکام اخگر اندازم

(← زهره) ارغنون ـ ۱۱۸

گیو

۱ ـ گیو، از پهلوانان بزرگ شاهنامه و پسر گودرز (← گیوبن گودرز) است. علاوه بر اینها، داماد رستم نیز هست. رستم، تنها دختر خود، بانو گشسب را به همسری، به گیو داد.

۲ ـ گیو، پسری داشته به نام بیژن (←) که عاشق منیژه شد و سرانجام با وی پیوند گرفت.

گیوبن گودرز

پس از او گیوبن گودرز
و با وی توس‌بن نوذر
و گرشاسپ دلیر آن شیر گندآور

(← گیو) از این اوستا ـ ۱۷

ل

لات

اما بتم طبیعی و انسانی است عابد نیم نه لات و نه عزی را

(← محمد ص) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۴۵

لاله‌ها

کسی درد جوانمرگان شناسد که بودش دختری از لاله‌ها به

(← امید) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۴۲۲

لاویج کوه

۱ ـ لاویج، نام یکی از دهستانهای چهارده‌گانه بخش نور است در آمل که در جنوب سولده و باختر آمل در سینهٔ کوهستان واقع شده و لاویج کوه نام کوهی است در این منطقه.

چو ابر برکرد سر زکوه مازندران سیاه کرد این جهان همه کران تا کران

زمین صلابت گرفت هوا مهابت فزود از بر لاویج کوه تا به سر لوران

نیما - ۳۷۲

لنکران

۱ ـ لنکران نام بندری است در ساحل خزر در مشرق طالش که سابقاً متعلق به ایران بوده و هم‌اکنون متعلق به شوروی سابق (جمهوری آذربایجان) است.

تا به ره لنکران گشته به همرنگ گل

لاله بر هر شاخ بر همچو یکی جام مُل

بر زبر سبزه راه چون زبر آب، پل

نیما - ۱۸۷

لنین

۱ ـ ولادیمیر ایلیچ اولیانوف معروف به لنین، بنیان‌گذار دولت جدید شوروی و رهبر

حزب کمونیست این کشور است. لنین مجموع افکار و اندیشه‌های خود را در باب مسایل مختلف اجتماعی و اقتصادی در طی ۵۵ کتاب منعکس کرده است. وی سرانجام در ۲۱ ژانویهٔ سال ۱۹۲۴ چشم از جهان فرو بست و جسد او را که مومیایی شده بود در آرامگاهش در مسکو دفن کردند.

لنین و مارکس را بگذار و بگذر زِهر بیگانه حتی ماتسه‌تون

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۵

لوئیز

آنوقت
شاه فاتح بخشنده بازگشت
از کشور پروس
که سیراب کرده بود
خاک آنرا
از خون شور زبده سواران خویشتن
کام خود را
از طعم دبش بوسهٔ بانوی او لوئیز

(← نره‌دریک) باغ آینه ـ ۱۳۸

لوح حمورابی

کنار راه سفر کودکان کور عراقی
به خط لوح حمورابی
نگاه می‌کردند

(← حمورابی) هشت کتاب ـ ۳۱۷

لورکا

۱ ـ فدریکو گارسیا لورکا (تولد ۱۸۹۹ م.) شاعر برجسته و آزادیخواه اسپانیایی است که سرانجام به دست عوامل حکومت دیکتاتوری فرانکو (←) در نیمه شب ۱۹ اوت ۱۹۳۶ تیرباران شد[1] (← تابوت لورکا).

۲ ـ لورکا در موسیقی نیز دستی داشته و گیتار (← گیتاریک لورکا) و پیانو را به

۱. برای اطلاع بیشتر از زندگی و مرگ لورکا نگاه کنید به زندگی و شعر لورکا، ترجمهٔ عبدالعلی دستغیب، چاپ تحقیقات اجتماعی و اقتصادی پازند.

خوبی می‌نواخته است. شاملو در مقدمهٔ ترانهٔ شرقی و اشعار دیگر (کتابی همراه با نوار از ترجمهٔ اشعار لورکا) در باب موسیقی‌دانی لورکا می‌نویسد:
«... در نواختن گیتار و پیانو چندان استاد شده بود که دوشادوش مانوئل دوفایا به گردآوری و تدوین ترانه‌ها و آهنگ‌های کولیان پرداخت...»

لوقا

من روح صلح را زپدرم دارم دینم بدو چو قسطا، لوقا را

(← قسطا) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۵

لولو

۱ ـ نام موجودی خیالی است که از دیرباز، مادران، کودکان خود را از آن می‌ترسانیده‌اند و معتقد بودند که لولو قابل دیدن نیست اما هرجا که بخواهد حاضر می‌شود. (← لولوی سرگردان).

مادرم مرا می‌ترساند:
لولو پشت شیشه‌هاست
و من توی شیشه‌ها ترا دیدم

هشت کتاب ـ ۱۰۲

۲ ـ طبق داستانهای عامیانه، این دیو (←) است که دارای شیشهٔ عمر است و با شکستن شیشهٔ عمرش فوراً از بین می‌رود. نسبت دادن شیشه عمر به لولو (← لولوی شیشه‌ها) از مقولهٔ توسع در تلمیحات امروز است و در داستانها به آن اشاره‌ای نشده است.

لولوی سرگردان

لولوی سرگردان
پیشآ
بیا در سایه‌هامان بخزیم
درها بسته
و کلیدشان در تاریکی دور شد
بگذار پنجره را به رویت بگشایم

(← لولو) هشت کتاب ـ ۱۰۲

لولوی شیشه‌ها

انسان مه‌آلود از روی حوض کاشی گذشت
و گریان بسویم پرید.
شیشهٔ پنجره شکست و فرو ریخت:
لولوی شیشه‌ها
شیشهٔ عمرش شکسته بود.
(← لولو) هشت کتاب ـ ۱۰۲

لووران

۱ ـ لووران یا لوران نام محلی است در آمل مازندران.

چو ابر بر کرد سر زکوه مازندران سیاه کرد این جهان همه کران تا کران
زمین صلابت گرفت هوا مهابت فزود از برلاویج کوه تا به سر لووران
نیما ـ ۳۷۲

لومومبا

۱ ـ پاتریس لومومبا (۱۹۲۵ ـ مقتول ۱۹۶۰) از استقلال‌طلبان معروف کنگویی است که سالها با استعمارگران بلژیکی مخالفت می‌کرد. وی از پایه‌گذاران جنبش ملی گنگو[1] نیز هست.

لومومبا پس از استقلال کشورش به نخست‌وزیری برگزیده شد و در مدت دو سال ریاست خود توانست به موفقیت‌های فراوانی در بهبود اوضاع کشورش دست یابد. سرانجام در دسامبر ۱۹۶۰ در پی کودتای موبه‌توسه‌سه‌سکو، لومومبا از کار برکنار شد. سه‌سه‌سکو وی را به موسی چُمبه (←) سپرد و او پس از تحقیر و شکنجهٔ بسیار، لومومبا را در زندان کاتانگا به قتل رسانید (← خون سرخ لومومبا) و جسد وی را در تیزآب حل نمود.

لومومبا یکی از شخصیت‌های برجستهٔ مبارزات ضداستعماری در افریقا به شمار می‌آید و جنبش او هنوز هم در داخل و خارج کنگو طرفداران فراوانی دارد.

لونج

۱ ـ نام یکی از قبیله‌هایی است که در مازندران زندگی می‌کنند. در شعر نیما افراد این

۱. Movement National Kongo

قبیله شکارچی دانسته شده‌اند و با صفت دلیری همراه آمده‌اند.

از همین‌رو دیزنی‌های دلیر
(راش‌ها لونج‌ها
یا گُدارها که بجز صید نه کاریشان است)
گر به جنگل، به دمادم که غروب است بیابند به جا شوکایی
با همه آنکه دلیرند جگر نیستشان
که گشایند سوی او تیری

نیما ـ ۵۰۹

لهجهٔ تاتاری

طفلان ما به لهجهٔ تاتاری
تاریخ پرشکوه نیاکان را
می‌آموزند

(← تاتار) در کوچه باغهای نشابور ـ ۵۲

لیلاج

۱ ـ لیلاج یا لجلاج در اصل نام ابوالفرج محمدبن عبدالله، مقامر معروف است که ظاهراً در نزد عضدالدولهٔ دیلمی در شیراز می‌زیسته است. کتاب منصوبات شطرنج را به او نسبت داده‌اند. لجلاج در نظر مردم، سمبل قمارباز ماهر و آزموده است.

۲ ـ گاهی در تداول عوام، لجلاج به صورت لیلاج تلفظ می‌شود.

هم‌نداری با من و هم تاگُلِ قالی ـحصیرم‌ـ می‌برد دار و ندار ای پیر لیلاجان قمارت
ترااای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۲

۲ ـ واژهٔ «ندار» که در مصراع اول بیت فوق مطرح شده نیز اصطلاحی است در قمار. در بازی قمار زمانی که بین دو تن برد و باخت وجود نداشته باشد و آن دو در برابر دیگر حریفان از یکدیگر چیزی نگیرند، اصطلاحاً ندار (←) گفته می‌شوند.

لیلی

۱ ـ لیلی بنت سعد، نام معشوقهٔ قیس‌بن عامر معروف به مجنون (←) است. لیلی از قبیلهٔ بنی‌عامر (← قبیلهٔ لیلا) و دخترعموی قیس بود. این دو از زمان کودکی شیفتهٔ یکدیگر بودند اما پدر و مادر لیلی از ملاقات و دیدار آنها ممانعت کردند و سرانجام لیلی را وادار کردند تا با مردی به نام ابن‌السلام ازدواج کند. در پی این عمل، قیس سر

به بیابان نهاد و همانجا در نهایت رنج و سختی درگذشت. زمانی که لیلی از مرگ محبوب خود آگاه شد به کنار گور قیس رفت و آنجا آنقدر گریه و زاری کرد که تا سرانجام به معشوق و محبوب خود پیوست و در کنار او به خاک سپرده شد (← سرگذشت لیلی و مجنون).

داروی دیوانگی در جام بود خوردم و مجنون شدم، لیلا کجاست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۶

۲ ـ لیلی در نهایت وفاداری به مجنون درگذشت و به خاطر علاقه به مجنون حتی تسلیم شوهر خود ابن‌السلام نیز نشد. بی‌وفا نامیدن لیلی (← لیلی بی‌وفا) در شعر معاصر، اساس تلمیحی ندارد و از مقولهٔ دخل و تصرف شاعران معاصر در ساختار تلمیح‌های قدیمی است.

۳ ـ آنطور که از اشعار شاعران متقدم (مثلاً مثنوی مولانا) برمی‌آید[1] لیلی چهرهٔ زیبایی نداشته است اما از چشم‌های سیاه او در ادبیات فراوان سخن رفته است و شعرا بارها چشمان او را به چشمان آهو تشبیه کرده‌اند.

چشم من است اینکه در او خیره مانده‌ای
لیلی که بود قصهٔ چشم سیاه چیست
در فکر این مباش که چشمان من چرا
چون چشم‌های وحشی لیلا، سیاه نیست

دیوار ـ ۶۶

لیلی بی‌وفا

من هستم آن زنی که سبک پا نهاده است
بر گور سرد و خامش لیلی بی‌وفا

(← لیلی)

دیوار ـ ۶۶

۱. مولانا در دفتر پنجم مثنوی (ص ۵۵) در داستانی مربوط به لیلی و مجنون آورده است:

ابلهان گفتند مجنون را زجهل حُسن لیلی نیست چندان، هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا
گفت صورت کوزه است و حسن مِی می خدایم می‌دهد از ظرف وی
مر شما را سر که داد از کوزه‌اش تا نباشد عشق اوتان گوش‌کش

به نقل از فرهنگ تلمیحات ـ ۵۰۸

م

ماتسه تون

۱ ـ مائوتسه‌تونگ (۱۸۹۳ ـ ۱۹۷۶ م.) نام رهبر و دبیرکل سابق حزب کمونیست چین است. وی در سال ۱۹۵۹ م. به ریاست جمهوری چین نیز برگزیده شد.

لنین و مارکس را بگذار و بگذر زهر بیگانه حتی ماتسه‌تون

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۵

ماث

آری خوان هشتم را

ماث

راوی توسی روایت می‌کند اینک

(← امید) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۴

ماجرای شیرین

رفت حشمت خسرو لیک مانده جاویدان ماجرای شیرینی، داستان فرهادی

(← فرهاد) زمزمه‌ها ـ ۷۹

(← خسرو پرویز)

ماخ اولا

۱ ـ «تنگه‌ای است سر راه یوش، بین نیکنام ده و میناک. دیو سنگ‌هایی در دو سوی راه دارد و غار مانندهایی در دل سنگ‌ها که گویند جایگاه پیر زالی است جادوگر و نیز نام رودی است که در میان این سنگ‌ها و غار مانندها جاری است. گویند که هر شب تنها در این تنگه بماند دیوانه می‌شود.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۳

ماخ اولا پیکره‌ی رود بلند

می‌رود نامعلوم

می‌خروشد هر دم
می‌جهاند تن از سنگ به سنگ

نیما ـ ۵۶۹

۲ ـ نیما سالی یکبار از آنجا می‌گذشته و بنابه قول دکتر جنتی عطایی (مجموعهٔ اشعار نیما پانویس ص ۳۲۲) برای استراحت در آنجا توقف می‌نموده است.

ماخ سالار

هفت خوان را زاد سرو مرو
.....
یا به قولی ماخ سالار آن گرامی مرد
آن مریوه‌ی خوب و پاک آیین روایت کرد.

(← فردوسی) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۷۳

ماران یک چشم جهنمی

هزاران پوزهٔ سرد یأس در خواب آغاز شده به انجام رسیدهٔ
من، در رؤیای ماران یک چشم جهنمی فریاد
کشیده‌اند

(← دوزخ) از هوا و آینه‌ها ـ ۱۳۰

مارکس

۱ ـ کارل مارکس (۱۸۱۸ ـ ۱۸۸۳ م.) اقتصاددان و فیلسوف آلمانی است که مکتب مارکسیسم را بوجود آورد. کتاب (← کتاب مارکس) معروف او سرمایه نام دارد.

لنین و مارکس را بگذار و بگذر زهر بیگانه حتی ماتسه‌تون
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۵

ماشین دودی

۱ ـ نام عامیانهٔ اولین قطاری است که در زمان ناصرالدین شاه در ایران براه افتاد. اولین راه‌آهن ایران، هشت کیلومتر طول داشت و در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی (۱۸۸۸ میلادی) توسط برادران بلژیکی بواتال احداث شد.
این خط آهن، تهران را به شهر ری یا شاه‌عبدالعظیم (← شابدوالعظیم) وصل می‌کرد.

می‌تونی بری شابدوالعظیم
ماشین دودی سوار بشی

قدبکشی، خال بکوبی، جاهل پامنار بشی

تولدی دیگر ـ ۱۳۸

مانی

۱ ـ مانی پسر فاتک، (مقتول ۲۷۶ م.) بنیان‌گذار آیین مانوی است. او در دورهٔ ساسانیان در زمان پادشاهی شاپور اول ادعای پیامبری کرد (← پیغامور) و در این زمان فقط ۲۴ سال سن داشت. پس از مدتی شاپور، مانی را از ایران تبعید کرد و او سرانجام به فرمان بهرام اول[1] کشته شد.

زدل نزدیک‌تر با تُوست وز خون در توجاری‌تر چنین فرمود مانی گر تو نزدیکی و گر دورش

ترانهٔ کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵۹

۲ـ مانی را صاحب دو کتاب دانسته‌اند به نامهای شاپورگان ـ که به شاپور اول تقدیم کرده بود ـ و ارژنگ (← ارژنگ) یا ارتنگ (← ارتنگ مانی / ارتنگ خوش صور) ارژنگ یا ارتنگ کتابی بوده است شامل تصویرها و نقاشی‌های زیبا (← نقش مانوی) که مانی آن را برای تفهیم مبانی دین خود به بی‌سوادان گرد آورده بود. به همین سبب به مانی، لقب نقاش (← نقاش / نقش‌پرداز) نیز داده‌اند.

۳ ـ نیما با توجه به اسم کتاب مانی، او را ارژنگ (← دست ارژنگ) نامیده است.

ماهی

آن دو فرقه‌ی بحر خفران «ماهی» و «گوهر» به‌نام که دو خاتون سرا بودند و دو همسر ترا

پور و دختی چند، هریکشان بنام ایزد، بزاد نور چشم و نَور[2] باغ و میوهٔ نوپر ترا

(← سروش) ترانهٔ کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۲

مایا

چه می‌بینی، ببین مایا

که باز از سوی مغرب جنگل انبوه ابری نیلگون برخاست

و ما ـ من با تو ـ می‌دانیم ای حنظل‌شکن طوطی

(← امید) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۹۴

متن اساطیری تشنج ریباس

خیال می‌کردیم

۱. پسر شاپور اول و نوهٔ اردشیر بابکان.

۲. نور (به فتح اول) به معنای شکوفه است.

بدون حاشیه هستیم
خیال می‌کردیم
میان متن اساطیری تشنج ریباس
شناوریم
و چند ثانیه غفلت حضور هستی ماست
(← زرتشت)

هشت کتاب ـ ۳۲۵

مجلهٔ کوچک

۱ ـ منظور از مجلهٔ کوچک (← دوره‌های مجلهٔ کوچک) کتاب هفته است که سازمان مطبوعاتی کیهان آن را منتشر می‌کرد و شاملو مدتی در امر انتشار آن، با این سازمان همکاری می‌نمود.

کارنامهٔ من
کارنامهٔ بردگی
بود
دوره‌های مجلهٔ کوچک
با جلد زرکوبش

ققنوس در باران ـ ۷۷

۲ ـ شاملو این کار را برای گذراندن زندگی و به قول خودش برای «غم نان» انجام می‌داده است.

ای دریغ ای دریغ
که فقر
چه به آسانی احتضار فضیلت است

ققنوس در باران ـ ۷۲

۳ ـ در طول شعر، به طور غیرمستقیم به کسانی که دست‌اندرکار انتشار این مجلهٔ بودند اشاره شده است. از جملهٔ آنها همجنس باز (←) و قصاب (←) است که شاعر، خود در توضیح این دو اصطلاح آورده است:

«همجنس باز و قصاب: صفت ممیز یکی از صاحبان دو مؤسسهٔ بزرگ مطبوعاتی و شغل خانوادگی صاحب مؤسسهٔ دیگر.»

آلمان ـ ۱۱۴۹

۴ ـ علاوه بر این‌ها، دو اشاره دیگر در شعر وجود دارد که عبارتند از: تقسیم لاشه و واپسین کفارهٔ مردن خلق، که شاعر بر این دو اشاره نیز یادداشتی نوشته است:
«تقسیم لاشه و واپسین کفارهٔ مردن خلق: آگهی اعلام فوت و برگزاری مجالس ترحیم، گرانترین آگهی‌ها و یکی از منابع مهم درآمد مؤسسات دوگانهٔ مطبوعاتی بود. در گورستان تهران بر سر این آگهی‌ها چند بار مأموران دو روزنامه به ضرب و شتم یکدیگر پرداختند و سرانجام کار اختلاف صاحبان دو مؤسسه به آن جا کشید که طی مقالات و بروشورهایی به مفتضح کردن یکدیگر برخاستند.»

آلمان ـ ۱۱۴۹

مجنون

۱ ـ از قهرمانان داستانهای عاشقانهٔ عرب و معشوقهٔ لیلی (←) است که در شعر فارسی نیز سرگذشت عشق و ناکامی او (← سرگذشت لیلی و مجنون) منعکس شده است.

نام اصلی او قیس و از قبیلهٔ بنی‌عامر (← پاره‌های خیمهٔ مجنون) بود. قیس از کودکی به دخترعمو و همدرس خود، لیلی بنت سعد، دل بست. پدر و مادر لیلی، عشق مجنون را وقعی ننهادند و از ملاقات این دو با هم ممانعت به عمل آوردند. لیلی سرانجام به اجبار، با مردی به اسم ابن‌السلام ازدواج می‌کند و قیس به خاطر این عمل دیوانه شده و سر به بیابان می‌گذارد و با حیوانات همنشین می‌شود. از این‌رو به او، مجنون (یعنی دیوانه) می‌گویند. سرانجام مجنون با ناکامی دور از لیلی در بیابانها جان می‌سپارد.

با آنکه همچو مجنون گشتیم شهره اما غیر از غمت دراین شهر کس آشنای مانیست

زمزمه‌ها ـ ۶۱

کو دشت بی‌کرانی تا سردهم چو مجنون این گریه‌های زار دیوانه‌وار خود را

زمزمه‌ها ـ ۸۳

۲ ـ مجنون به معنای دیوانه است و قیس از آنجا که در عشق لیلی رفتاری چون دیوانگان داشت به این نام معروف شد (← مجنون دلتنگ / بیابانهای بی‌مجنون).

گاهی در شعر معاصر، مجنون در معنای اصلی خود یعنی دیوانه بکار می‌رود.

مرد ساکت بود، مرد محزون بود باطن مادر، پاک مجنون بود

نیما ـ ۱۰۸

داروی دیوانگی در جام بود خوردم و مجنون شدم لیلی کجاست

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۴۶

مجنون دلتنگ

امشب
در خیمهٔ مجنون دلتنگ کدامین دشت
بر توسنی دیگر برای مرگ شیرین «گوارایی»
زین و یراق و برگ می‌بندند.

(← مجنون) از زبان برگ ـ ۹۵

مجنون زنجیر در پا

ندانم به یاد کدامین ستاره چو مجنون زنجیر در پا نشستی

(← مجنون) زمزمه‌ها ـ ۱۰۵

مجنون صفت

اکنون چه سان جواب فرستم من مجنون صفت قبیلهٔ لیلا را

(← مجنون) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۹

محل شاه‌آباد

حرف‌های حسین طهرانی یک‌تاز محل شاه‌آباد

(← حسین طهرانی) نیما ـ ۴۵۲

محلهٔ کشتارگاه

۱ ـ کشتارگاه نام یکی از جنوبی‌ترین محلات تهران است. چون سازمان مربوط به کشتار دام‌های اهلی ـ برای تهیهٔ گوشت مصرفی مردم تهران ـ در این قسمت شهر واقع است محلات اطرف آن نیز به اسم کشتارگاه معروف شده است.

و مردم محلهٔ کشتارگاه
که خاک باغچه‌هاشان هم خونیست
.....
چرا کاری نمی‌کنند.

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۴

محمد (ص)

۱ ـ حضرت محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب هاشم‌بن عبدمناف، پیامبر مسلمانان جهان

و آخرین فرستادهٔ خداوند است. نام مادر آن حضرت، آمنه (←) بود. حضرت پیامبر در هفدهم ربیع‌الاول یا دوازدهم ربیع‌الاول در سال عام‌الفیل (۵۷۰ م) در شهر مکه دیده به جهان گشود و در ربیع‌الاول سال ۱۱ هجری در شصت و سه سالگی به دیدار خدایش شتافت.

آنکه فرستد به محمد درود و آنکه علی سِرّ وی است و سرود

ارغنون ـ ۲۵۹

۲ ـ حضرت محمد در سن چهل سالگی به پیامبری برگزیده شد. قبل از این واقعه، حضرت همواره به تصفیه و پالایش باطن اشتغال داشت و پیوسته در کوه حـرا بـه عبادت می‌پرداخت.

باور مکن بدون چهل سال ارتیاض بیخود کسی محمد مرسل نمی‌شود

ارغنون ـ ۴۲

۳ ـ جبرئیل (←) که از فرشتگان مقرب است به حضرت محمد بشارت داد که به پیامبری برگزیده شده است و نیز هم او بود که در طول زندگانی پیامبر، حامل وحی از سوی خداوند برای ایشان بود.

۴ ـ اولین همسر حضرت پیامبر، خدیجه (← خاتون خدیجه) ملقب به ام‌المؤمنین دختر خویلد بود. وفات این همسر فداکار در سال دهم بعثت، در سن ۶۵ سالگی اتفاق افتاد. حضرت از ازدواج با او صاحب شش فرزند شد: دو پسر به نامهای قاسم و طاهر که در همان اوان کودکی درگذشتند و چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام‌کلثوم و فاطمه (ع).

۵ ـ معجزهٔ بزرگ حضرت محمد قرآن مجید (← قرآن) است. این کتاب مشتمل بر ۱۱۴ سوره است که در آنها مطالب متنوع و گوناگون مطرح شده است. به غیر از قرآن، حضرت، معجزات دیگری نیز دارد که یکی از برجسته‌ترین آنها شکـافتن مـاه یـا شق‌القمر (←) است. این معجزه در مقابل درخواست کافران مکه از پیامبر صورت گرفت. در شب چهاردهم که ماه قرص کامل بود پیامبر از خداوند درخواست کرد که ماه را به دونیم کند. در پی این دعا، ماه به دو نیم شد و نیمی از آن به مشرق و نیم دیگر به مغرب افتاد (← تفسیر طبری ـ ج ۷ ـ ۸۳) در انجیل برنابا (۷۲: ۱۸) نیز به این کار شگفت پیامبر اسلام اشارت شده است.

من نمی‌خندم اگر بادکنک می‌ترکد

و نمی‌خندم اگر فلسفه‌ای ماه را نصف کند

هشت کتاب ـ ۱۸۹

۶ـ خداوند به پیامبر می‌فرماید: به مردم بگو من نیز بشری چون شما هستم (← منم چون شما بشر). به این نکته در سورهٔ کهف ۱۸ آیهٔ ۱۱۰ اشاره شده است: قُل إنَّما اَنا بَشَرٌ مِثلُکُم یُوحیٰ إلیَّ... یعنی: بگو جز این نیست که من بشر و آدمی مانند شما هستم که به سوی من وحی می‌شود...

۷ـ حضرت پیامبر در شب معراج به آسمان رفت. در این معراج پیامبر بر اسبی به نام براق یا رفرف سوار بود و جبرئیل نیز او را همراهی می‌کرد. اما وقتی که به آسمان هفتم به درخت سدرةُالمنتهیٰ رسیدند؛ جبرئیل نتوانست بالاتر برود و گفت اگر اندکی بالاتر بیایم نور خداوندی (← فروغ تجلی) مرا خواهد سوزاند. در حدیث معراج آمده است که: فَلَمّا بَلَغَ سدرةُ المُنتَهیٰ فانتَهیٰ إلی الحُجُب فَقالَ جبرئیلُ تَقَدَّمْ یارَسُولَاللهِ لَیس لی اَن اَجوز هذاالمکان وَلو دَنوتُ اَنملَةً لاَحترقتُ»[1]

احادیث مثنوی ـ ۱۴۳

یعنی: پس زمانی که به درخت سدرةالمنتهی رسید و حجابها به پایان آمد؛ جبرئیل گفت: ای فرستادهٔ خداوند تو پیش برو که من نمی‌توانم از این مکان فراتر روم و اگر به اندازهٔ بند انگشتی دیگر جلو بروم بی‌گمان خواهم سوخت.

در باب معراج حضرت ختمی مرتبت در سورهٔ اسراء ۱۷ آیهٔ ۱ مطالبی وارد شده است.

۸ـ لات و عزی نام دو بت معروف قبیلهٔ قریش پیش از اسلام بود که آنها را دختران خدا می‌دانستند. عزی (←) اولین و بزرگترین بت این قبیله بود و پس از آن لات (←) قرار داشت. پس از اسلام آوردن قریش، پیامبر این دو بت را نابود کرد. بدین ترتیب که خالدبن ولید را مأمور سوزانیدن عزی کرد و ابوسفیان‌بن حرب و مغیرةبن

۱. سعدی در ابتدای بوستان در ضمن ستایش پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید:

شبی بر نشست از فلک برگذشت — بتمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تبه قربت براند — که بر سِدره جبریل از او باز ماند
بدو گفت سالاربیت الحرام — که ای حامل وحی برتر خرام...
بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پَرَم — فروغ تجلی بسوزد پَرَم...

شرح بوستان ـ دکتر محمد خزائلی ـ ۵۰

شعبه را برای از بین بردن لات فرستاد.

۹ ـ یکی از کسانی که به دشمنی با پیامبر معروف بود ابوجهل (← بوجهل) نام داشت. نام اصلی او عمربن هشام بود و به دلیل زیرکی فراوانش به او لقب ابوالحکم داده بودند اما به سبب دشمنی زیادی که در حق پیغمبر داشت؛ مسلمین او را ابوجهل خواندند. ابوجهل در جنگ بدر کشته شد.

۱۰ ـ از دیرباز عقیده بر این بوده که پاکی و صفای درون بر تابناکی چهره اثر مستقیم دارد از این‌رو تمثال‌ها و تصاویری را که از صورت مبارک پیامبر و دیگر ائمه اطهار می‌کشیدند؛ با هاله‌ای نورانی (← هاله‌ی پیمبر) قرین بوده است.

محمد جعفر محجوب

زنده امروزت محمد جعفر محجوب کرد او مسیحای دگر شد ای دگر عازر ترا

(← سروش) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۵۹

محمدزکریا

۱ ـ ابوبکر محمدابن زکریای رازی (۲۵۱ ـ ۳۱۳ هـ.ق) طبیب و دانشمند معروف ایرانی است که در فلسفه و طب دارای تألیفات ارجمندی است.

یلدا شبان به باده چراغانی سازیم برف و کاج مسیحا را

و آنگه کنم به جرأت و گستاخی راضی، محمّد زکریا را

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۵

مداین

۱ ـ ایوان مداین، یا طاق کسرا (← طاق کسرایی) یا ایوان کسریٰ نام یکی از بناهای معروف تاریخی ایران است. این کاخ عظیم ـ که هم اکنون فقط ویرانه‌ای از آن برجای مانده است ـ در محلی به نام «آسپانبر» واقع در ساحل غربی دجله ساخته شده بود. بنای آن را به خسرو اول انوشیروان نسبت داده‌اند.

چون رواق حسرتی از کاخ رؤیایی

ـ از مداین، طاق کسرایی ـ

یادگار از گنج بادآور برایم سکه‌ای مانده‌ست

دوزخ اما سرد ـ ۲۶۲

مرتضیٰ

۱ ـ مرتضی کیوان از دوستان صمیمی شاملو بوده است به طوری که دربارهٔ وی

می‌نویسد:

«مرتضی نزدیک‌ترین دوست من بود. انسانی والا با خُلقیاتی کم‌نظیر و هوشمندی شگفت‌انگیز.»

آلمان ـ ۶۰۶

به خاطر تو، به خاطر هر چیز کوچک، هر چیز پاک به خاک افتادند
عموهایت را می‌گویم
از مرتضی سخن می‌گویم

هوای تازه ـ ۲۱۵

۲ ـ پوری سلطانی (← سال اشک پوری) نام همسر مرتضی‌ست. این دو پس از مدت کمی که از ازدواجشان می‌گذشت توسط عوامل رژیم شاه در سال ۱۳۳۳ دستگیر شده و به زندان انداخته می‌شوند. مرتضی تیرباران می‌شود (← سال خون مرتضی) و پوری خبر اعدام او را از بلندگوی زندان می‌شنود و بدین ترتیب به خاطر علاقهٔ شدیدی که به همسرش داشت؛ گرفتار زجر و درد فوق‌العاده‌ای می‌شود.

۳ ـ لازم به یادآوری است که مرتضی کیوان رابط بین کمیتهٔ مرکزی حزب توده و خسرو روزبه بوده است.

مرتضی علی

کرم مرتضی علی، کرما دست گیرد ترا به یوم تناد

(← علی‌ع) نوای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۶

مردکومایی

۱ ـ شاملو در مجموعهٔ آثار خود که در دو جلد در آلمان به چاپ رسیده است ترکیب مرد کومایی را به شکل «زال کُومایی» عوض کرده آنگاه در باب زال کومایی (همان کتاب ـ ص ۱۱۴۸) نوشته است:

«سی‌بیل دختری سخت زیبا بود از مردم کوما.[1] از خدایان درخواست کرد تا بدو جاودانگی ارزانی دارند اما از یاد برد که خواهش جاودانگی را با تقاضای جوانی توأم کند. خدایان آرزوی او برآوردند و سی‌بیل جوانی را پشت سر نهاد و دوران دردناکی را آغاز کرد. نخست دندانهای چون مرواریدش فرو ریخت، آنگاه رخساره‌یی

۱. کوما (Coma) نام شهری است در یونان قدیم.

پرچین و چروک یافت؛ پس از آن رفته رفته استخوانهایش آب شد و در طول سالیان میدان شهر بر فراز تیرکی کوتاه جای دادند. کودکان گرداگردش می‌رقصیدند و او را از میان میله‌های قفس به ترکه‌ای می‌آزردند و می‌پرسیدند: سی‌بیل دیگر چه آرزویی داری؟ و سی‌بیل می‌نالید که هیچ هیچ تنها آرزویم این است که بمیرم.»

و چشمی است ـ راه کشیده به حسرت ـ
به دنبال تشییع مسکینانهٔ تابوتی
از برابر مرد کومایی

قنوس در باران ـ ۵۲

مردم پروس

مهتاب در سکوتش
بر لاشه‌های بی‌کفن مردم پروس
خاموش شد به حجلهٔ سلطان فره‌دریک
شمعی و شهوتی
(← فره‌دریک)

باغ آینه ـ ۱۳۷

مرده ریگ مزدک

بر مرده ریگ مزدک و خیام
فرزانگان مشرق
اینانند
اینان که می‌شناسی و می‌بینی
(← مزدک)

از بودن و سرودن ـ ۲۸

مرغ

باد شدید می‌دمد و سوخته‌ست مرغ
خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ
پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش به در
(← ققنوس)

نیما ـ ۳۰۸

مرغ آمین

۱ ـ طبق عقاید عامه، مرغ آمین یکی از فرشتگان است[1] که شبها پرواز می‌کند (← مرغ شباهنگام) و پیوسته آمین می‌گوید (← آمین / مرغ آمین‌گوی) و هر دعایی که به آمین او برسد فوراً مستجاب خواهد شد.

مرغ آمین را زبان با درد مردم می‌گشاید
بانگ برمی‌دارد:
«آمین
باد پایان رنج‌های خلق را با جانشان در کین»

نیما ـ ۶۰۷

داستان از درد می‌رانند مردم
در خیال استجابت‌های روزانی
مرغ آمین را بدان نامی که او را هست می‌خوانند مردم

نیما ـ ۶۰۷

مرغ آمین‌گوی

مرغ آمین‌گوی
دور می‌گردد
از فراز بام
در بسیط خطه‌ی آرام، می‌خواند خروس از دور
(← مرغ آمین)

نیما ـ ۶۱۲

مرغ سعادت

۱ ـ مرغ سعادت یا هما نام مرغی است که به اعتقاد قدما سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد او را به سعادت و خوشبختی خواهد رساند. در بیشتر افسانه‌های ایرانی از این مرغ سخن رفته است.

۱. صاحب غیاث‌اللغات علاوه بر ذکر این وجه، آن را نوعی ستاره نیز دانسته و با نام «کف الخضیب» از آن یاد کرده است.
«مرغ آمین... ستارهٔ کف الخضیب زیرا که نزد منجمین مقررست که هرکس وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود...»

مرغ سعادتی که در افسانه می‌پرید
آنجا فرود آمده بر بام خانه‌ها

آخر شاهنامه ـ ۱۲۹

مرغ شباهنگام

در شبی اینگونه با بیدادش آیین
رستگاری‌بخش ای مرغ شباهنگام ما را
و به ما بنمای راه ما به سوی عافیتگاهی

(← مرغ آمین) نیما ـ ۶۰۸

مرغ نغزخوان

آن مرغ نغزخوان
در آن مکان زآتش تجلیل یافته
اکنون به یک جهنم تبدیل یافته
بسته‌ست دمبدم نظر و می‌دهد تکان
چشمان تیزبین

(← ققنوس) نیما ـ ۳۰۸

مرغ سهم

او باورش نبود که مرغی سَهم ایفا کند وظیفهٔ ماما را

(← سیمرغ) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۸

مرگ تاراس بولبا

به آنجایی که می‌گویند روزی دختری بوده‌ست
که مرگش نیز (چون مرگ تاراس بولبا
نه چون مرگ من و تو) مرگ پاک دیگری بوده‌ست

(← تاراس بولبا) زمستان ـ ۱۴۹

مرگ شیرین گوارایی

امشب
در خیمهٔ مجنون دلتنگ کدامین دشت
بر توسنی دیگر برای مرگ شیرین «گوارایی»

زین و یراق و برگ می‌بندد.
(← گوارا) از زبان برگ ـ ۹۵

مَرنج

از این مرانه بتر بود اگر به نای و مرنج چو پورین سلمان بودم به حکم قهرآمیز
(← مسعود) نیما ـ ۶۴۳

مریم

۱ ـ مریم، نام مادر حضرت عیسیٰ (←) است که پدرش عمران، وی را طبق نذر خود وقف خدمت در صومعه کرده بود. زمانی که مریم به هیجده سالگی رسید؛ جبرئیل در صورت یوسف نجار بر او ظاهر شد و به او مژدهٔ تولد عیسیٰ را داد.

۲ ـ حضرت مریم (← حضرت مریم‌ها) زمانی که هنوز شوهر نکرده بود و باکره بود (← مریم عذرا) توسط جبرئیل باردار شد (← عذراهای آبستن).

در باب چگونگی باردار شدن مریم اقوال متعددی به چشم می‌خورد. از جمله اینکه: جبرئیل در آستین مریم دمید و مریم از آن دمیدن بار گرفت یا اینکه جبرئیل در گریبان مریم دمید یا اینکه مریم عریان بود و جبرئیل در جامهٔ او دمید و چون مریم لباس خود را پوشید از آن دم، باردار شد.

در این باره در قرآن کریم مطلب روشنی ذکر نشده است. در سورهٔ مریم ۱۹ آیات ۱۸ تا ۲۳ اشاره شده است که روح به مریم مژده بارداری می‌دهد و پس از آن مریم باردار می‌شود:... فَحَمَلَتْهُ فانتَبَذَتْ به مکاناً قَصیاً. یعنی: پس به عیسیٰ حامله شد و با آن حمل و بار کناره گرفته و به جای دور رفت.

۳ ـ جهودان به مریم تهمت زدند که وی حتماً دست به عملی ناشایست زده است که بدون شوی باردار شده. مریم به عیسیٰ اشاره کرد و حضرت عیسیٰ در گهواره زبان گشود و مریم این معجزه را برهانی بر بی‌گناهی خود آورد. در قرآن کریم در سورهٔ مریم ۱۹ آیات ۲۷ تا ۳۰ می‌فرماید:

فَاَتَتْ به قَوَمها تَحْمِلُهُ قالوا یا مَریمُ لَقَد جِئتِ شَیئاً فَرِیاً * یا اُختَ هٰرُونَ ما کانَ اَبوکِ امرَاَ سَوءٍ و ما کانَت اُمُکَ بَغِیاً * فَاَشارَت اِلَیه قالوا کیفَ نُکَلِّمُ مَن کانَ فی‌المهدِ صَبیاً * قالَ اِنی عبدُاللهِ اتانی الکتابَ و جَعَلنی نَبیاً.

یعنی: پس مریم عیسیٰ را نزد قوم و خویشان خود آورد در حالی که او را در آغوش گرفته بود آنان به او گفتند ای مریم محققاً چیزی عجیب و شگفت‌آوردی * ای

خواهر هارون پدرت مرد بدکار نبود و نه مادرت زناکار * پس مریم به سوی عیسیٰ اشاره کرد گفتند: چگونه سخن گوییم با کسی که در گهواره است در حالت کودکی * عیسی گفت: من بندهٔ خدایم که او مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده.

از داستان نطق عیسیٰ در اناجیل اربعه هیچ سخنی نرفته است.

(مرگ)

مسخی است دردناک
که مسیح را
شمشیر به کف می‌گذارد
در کوچه‌های شایعه
تا به دفاع از عصمت مادر خویش
برخیزد

آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۵۲

۴ ـ مریم پس از مصلوب شدن عیسی بسیار گریست (← مریم سوگوار) به طوری که اشک مریم کنایه از گریهٔ فراوان شد.

مریم سوگوار

و کاج سرفراز صلیب چنان پربار است
که مریم سوگوار
عیسای مصلوبش را باز نمی‌شناسد

(← مریم) باغ آینه ـ ۱۲۰

مریم عذرا

همچون ثنای دُختو و زهرا، گرم گویم درود مریم عذرا را

(← مریم) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۷

مزار مقدس

۱ ـ نام امامزاده‌ای است معروف به امامزاده ساریک در شهر آمل.

آمده از مزار مقدس
عاشقا راه درمان بجوید

نیما ـ ۵۱

مزامیر شب

و بیا تا جایی که پَر ماه به انگشت تو هشدار دهد
و زمان روی کلوخی بنشیند با تو
و مزامیر شب اندام ترا، مثل یک قطعهٔ آواز به خود جذب کند.
(← داوود) هشت کتاب ـ ۳۷۲

مزامیر گل داوودی

هیچ کس هست در اینجا که بگوید: من
روح هستی را در روشنی سوسن‌ها
و مزامیر گل داوودی
بهتر از مسجد یا صومعه می‌بینم.
(← داوود) از زبان برگ ـ ۸۳

مزدا

هان ای مزدا در این شب دیرند
تنها منم آنکه مانده‌ام بیدار
وین خیل اسیر بندگان تو
چون گله‌ی خوشچرای بی‌چوپان
در درهٔ خوابها رها گشتند
(← زرتشت) شبخوانی ـ ۶۸

مزدا اهورا

در این صبح بزرگ شسته و پاک اهورایی
زتو می‌پرسم ای مزدا اهورا ای اهورامزد
نگهدار سپهر پیر در بالا
بکرداری که سوی شیب این پایین نمی‌افتد...
(← زرتشت) از این اوستا ـ ۷۵

مَزدَشت

۱ ـ ترکیبی است از دو نام مزدک (←) و زرتشت (←) شاعر، با ترکیب نام این دو، تلفیقی از تعالیم و اندیشه‌های آنان را اراده کرده است. و مزدشتان (←) نیز به معنای پیروان مزدشت است.

این چه بنیاد بد است آخر چه ویرانی است؟
تو به فریادم رس ای مزدشت
این ـ نمی‌دانم ـ چه نادانی است

زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۴۳

تو داری مزدک و زرتشت (مزدشت) غنی از ماورا هستی و مادون

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۵

خور از زردشت و مزدک این دو دریا به چرخم برکشد، ابرم شناسد

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۱۹

۲ ـ مهدی اخوان ثالث که خود سازندهٔ این ترکیب است در توضیح آن می‌گوید: «مزدشت نامی پیوندی است که من از مزدک و زرتشت، آن دو دریا، دو خورشید جاودانه، ساخته‌ام. نام شخص خاصی نیست. من چنین اندیشیده‌ام که مزدشت پیوندی و ترکیبی از میوه‌ها و نتایج زیبا، خردمندانه و امروزین اندیشه‌های آسمانی و زمینی زردشت و مزدک تواند بود. در این ترکیب ابتدا نام مزدک (مزد) را از آن جهت نام با نام خدای اکثریت ایران باستان، ایجاب می‌کرد که رعایت تاریخی را منظور ندارم.»

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۷۷

مزدک

۱ ـ مزدک پسر بامداد از اهالی پَسا (= فَسا) نام مردی است که در زمان قباد ساسانی ادعای پیامبری کرد. دین مزدک به منزلهٔ اصلاحی در دین مانی بود. مزدک را صاحب دو کتاب دانسته‌اند یکی ویسپاد و دیگری بادا مبادا (← چنین بادا).

۲ ـ از افکار و اندیشه‌های مزدک یکی این بود که: باید تربیت و پرورش درست جای حکومت را بگیرد. اخوان ثالث در توضیح بیت‌هایی با همین مضمون می‌نویسد: «... به اعتقاد من باید تربیت جانشین حکومت شود. یعنی البته این حرف من نیست سخن بلند مزدک بامدادان است در کتاب بادا مبادا که گوید: "بادا که پرورش نیک و بسامان مردمی جانشین کدخدایی و شهریاری گردد"...»

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۰۵

و هم او در جایی دیگر آورده است:

«مزدک هم در کتاب ویسپاد و هم بعدها کامل‌تر و بهترش را در کتاب بادامبادا ی‌خود

گفته است این معنی را که: بادا که پرورش نیک و بسامان مردمی جانشین کدخدایی و شهریاری گردد.»

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۵

رسد روزی که می‌فرمود مزدک «چنین بادا» ولی با قلب محزون
که علم و تربیت جای حکومت نشیند گرچه بس دور است اکنون

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۵

رسد روزی که می‌فرمود مزدک شهید زنده یاد کِشته وارون
که گیرد تربیت، جای حکومت شود آیین و سامان‌ها دگرگون

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۲۴

۳ ـ سرانجام یک روز خسرو انوشیروان، مزدک و تمام پیروانش را به یک مناظرهٔ مذهبی دعوت کرد. این مناظره در باغ بزرگی برگزار شد که قبلاً سربازان مسلح انوشیروان آن را به طور پنهانی محاصره کرده بودند. زمانی که مزدکیان در مقابل استدلال‌های موبدان ورزیدهٔ دربار ساسانی مجاب شدند؛ آن سربازان، با شمشیرهای آخته بر ایشان تاخته و همهٔ مزدکیان را به همراه مزدک از دم تیغ گذراندند.

گفته‌اند که انوشیروان دستور داد همهٔ مزدکیان را در همان باغ چون درخت از سر در زمین بکارند (← کِشته وارون).

«... ماجرای انوشیروان را همه می‌دانند و مکرر نمی‌کنم... نوشته‌اند که تنها در یک روز به قولی یکصد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزویر گرفتار کردند و از سر تا کمر واژگون در چاله‌های آهک کاشتند...»

احمد شاملو ـ مجلهٔ آدینه ـ تیرماه ۶۹

۴ ـ اخوان ثالث با ترکیب اسم مزدک و زرتشت (←) واژهٔ مزدشت (←) را ساخته است.

آنچه با مزدشت آن آیینه گفت و آنچه زآتش نه که از آب شنفت

ترانه‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۷۷

مسجد مفتاحیان

۱ ـ ظاهراً نام مسجدی بوده است در حوالی میدان اعدام در جنوب شهر تهران.[1]

۱. متأسفانه در مورد این مسجد اطلاع بیشتری نیافتم.

و می‌تواند کاری کند که لامپ الله
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
روشن شود.

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۲

مسعود

۱ ـ مسعود پسر سعد سلمان (← سعد سلمان / پوربن سلمان) از شاعران معروف اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. مسعود سعد بیشتر به قصیده‌سرایی شهرت دارد. وفات وی به سال ۵۱۵ اتفاق افتاده است.

۲ ـ مسعود سعد به دلیل اختلافات درباری غزنویان هفت سال در قلعهٔ سو و دهک و سه سال در قلعهٔ نای (← نای) و نیز هشت سال در قلعهٔ مرنج (← مرنج) زندانی شد.

۳ ـ اخوان ثالث (← امید) در یکی از کتاب‌های خود (ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم، ص ۸۵) زندانی بودن خود را در زندان قصر با زندانی بودن مسعود سعد در نای مقایسه کرده است.

سیاست‌دان شناسد کز چه رومن‌نیزچون‌مسعود هرازگاهی مکان در قصر و نـای دیگـری دارم
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۵

مسیحا

ای مسیحا
اینک
مرده‌ئی در دل تابوت تکان می‌خورد آرام آرام

هوای تازه ـ ۱۴۴

به سرهمی روم از شوق در خیال وصال چو مرده‌ای زمسیحا که بوی جان گیرد
(← عیسی) نیما ـ ۶۴۲

مسیحا نفس

او پزشکی است مسیحانفس وحاذق و راد وز عوار طمع و عیب و خباثت عاری
(← عیسی) ارغنون ـ ۱۲۸

مسیحای جوانمرد

مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین
هوا بس ناجوانمردانه سرد است، آی
دَمَت گرم و سرت خوش باد
سلامم را تو پاسخ‌گوی در بگشای

(← عیسیٰ) زمستان ـ ۹۸

مسیح چهار میخ

و شعر زندگی هر انسان
که در قافیهٔ سرخ یک خون بپذیرد پایان
مسیح چهار میخ ابدیت یک تاریخ است

(← عیسیٰ) قطعنامه ـ ۸۱

مسیح مصلوب

شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می‌نشستید
که اکنون
هر زن
مریمی است

(← عیسیٰ) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۰

مَش

باید امیدا بی‌خبر جستن زمینی را دگر پیدا شود آنجا مگر بهتر مَشی، مشیانه‌ای

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۷

مشتری

خود نه تنها بیع کالای حرامت پیشه بود بلکه عنوان شد چو بایع، مشتری پرور ترا

(← سروش) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۴

مشیانه

باید امیدا بی‌خبر جستن زمینی را دگر پیدا شود آنجا مگر بهتر مشی، مشیانه‌ای

(← زرتشت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۷

مطرود

شب دریده به دو چشم آن مطرود

در سیاهی نگاهش همه غرق
می‌مکد آب دهانش از کین
می‌نشیند به کمین.
(← شیطان)

نیما ـ ۴۳۵

معاد

به دل گفت اگر راست باشد معاد
(← قیامت)

هم آن هایل اوصاف و احوال او
ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۱

معاویه

بیداد معاویه کند، بد عمروبن العاص
(← علی‌ع)

آنگاه شکایت زعلی، شکوه‌کنان را
ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۹۱

معبد نپال

معشوق من
همچون خداوندی در معبد نپال
گویی از ابتدای وجودش
بیگانه بوده است.
(← نپال)

تولدی دیگر ـ ۸۰

معبر پروس

و ماند بر سر هر راه کورهٔ غمناک
گوری چند
بر خاک
بی سنگ و بی‌کتیبه و بی‌نام و بی‌نشان
از موکب تشون بوناپارت
بر معبر پروس
(← فره‌دریک)

باغ آینه ـ ۱۳۵

معزی

گر مدایح گفت سنجر را معزّی، و آن دگر
مدح شاید در خور محمود و سنجر بوده، لیک
(← سنجر)

وین قبایح بود اگر سرمشق و آن دیگر ترا!
بود یک ممدح چون محمود یا سنجر ترا؟.
ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۰

مغازه‌ی سید جواد

و می‌تواند از مغازه‌ی سید جواد هرچقدر که لازم دارد
جنس نسیه بگیرد

(← سیدجواد) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۲

مکتب خیام

خاکی ـ افلاکی سرشتی چون سبو هم مشرب خیام
نوجوان اما چو این زروان پرست پیر طفل مکتب خیام

(← خیام) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۳۷

مک نیس

۱ ـ لوئیس مک نیس،[۱] شاعر و منتقد ادبی انگلیسی است که با نیما یوشیج، معاصر بوده است. شهرت وی بیشتر در نقد ادبی است.

و می‌رتصید دست‌افشان و پاکوبان بسان دختر کولی
و اکنون می‌زند با ساغر مک‌نیس یا نیما
و فردا نیز خواهد زد به جام هر که بعد از ما

زمستان ـ ۱۴۵

مِگار

۱ ـ مگار[۲] نام شهری است در یونان. سپهری در توضیح این تلمیح خود، در حاشیهٔ شعرش (مجلهٔ آرش، دورهٔ دوم، شمارهٔ پنج، ۱۳۴۵) می‌نویسد:

«به روایت اساطیر یونانی در شهر مگار تخته‌سنگی است (← تخته‌سنگ مگار) که چون با ریزه سنگی بدان ضربه وارد آوریم نوائی شنیده می‌شود و این به سبب آن است که یک بار آپولون چنگ خود را روی این تخته‌سنگ نهاد.»[۳]

ملاممرضا

۱ ـ «ملاممرضا رحمةالله علیه مخفف ملامحمدرضاست، که مردی نیکدل و صافی سیرتی بود و بی‌نیاز از پول تبرعاً محض ثواب روضه می‌خواند... ولی متأسفانه بسیار

۱. L. Macneice
۲. Megare
۳. چنین روایتی را در فرهنگ اساطیر یونان و رم (پیر گریمال ترجمهٔ دکتر بهمنش) و اساطیر یونان (راجر لنسلین گرین ـ ترجمهٔ عباس آقاجانی) ندیدم.

بسیار کریه‌الصوت و بدآواز بود و اصرار داشت که بلند و به آواز هم روضه بخواند. صدایش را به سرش می‌انداخت و پدر اهل مجلس را در می‌آورد. مخصوصاً وقتی که به خیال خودش اوج می‌گرفت و مکرر مکرر بَه، بَه، وای، وای می‌گفت، جان مجلس را به لب می‌رساند. بعضی از مجالس روضه را اصلاً بهم زده بود...»

اخوان ثالث ـ ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۷ ـ ۴۲۶

عمادی، ایرجی، گلبانگ و چهچهه زبه‌به وای ملاممرضا به...

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۰

ملای دوانی

۱ ـ محمدبن سعدالدین اسعد، معروف به جلال‌الدین دوانی یا ملای دوانی (۹۰۸ ـ ۸۳۰ هـ.ق) از حکما و متکلمین بزرگ اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم است. تبحر وی در علوم عقلی بوده؛ او مدتی نیز شغل قضاوت فارس را برعهده داشت. ملای دوانی صاحب تألیفات فراوانی است. علامه دهخدا تا ۲۶ تألیف او را در لغت‌نامه خود (نگاه کنید به جلال‌الدین دوانی در لغت‌نامه) نام می‌برد.

۲ ـ بین مردم مشهور است که ملای دوانی مدتی در اصفهان، مجلس درس و بحث داشته است اما با توجه به کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی[1] خصوصا بخش «مسافرتهای وی» (ص ۷۸) این نکته مستفاد می‌شود که او هیچگاه در اصفهان نبوده است. ظاهراً اخوان ثالث با توجه به همین عقیدهٔ رایج در بین مردم، سفر اصفهان را به ملای دوانی نسبت داده است.

شد به شیراز دوان میرشریف از جرجان اصفهان را زتو ملای دوانی بینم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۸۳

ملت زردشت

هم نیکخواه ملت زردشتم هم مخلصم عشایر بودا را

(← زرتشت) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۴

مُلک دارا

گه سکندر گه عرب‌گاهی مغول و اکنون فرنگ یک هروس و چند شوهر ملک دارا را ببین

(← دارا) ارغنون ـ ۲۰۲

۱. نگاه کنید به: شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، علی دوانی، قم، چاپخانهٔ حکمت (بدون سال انتشار).

منصور

جذبه‌ای بفرست یارب کزخودم بیرون کشد　　گر چو منصورم به داروگربه‌خاک وخون کشد

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۸

وارثم من تخت عیسی را شهید ثالثم　　وقت شد منصور اگر از دار می‌آید فرود

(← حلاج)　　ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ٦٦

منم چون شما بشر

آنرا که منم چون شما بشر گفت　　سنجیدی و گفتی که هست یا نیست

(← محمد ص)　　ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۲

منوچهر

مادرم در خواب است

و منوچهر و پروانه و شاید همهٔ مردم شهر

شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه‌ها می‌گذرد

و نسیمی خنک از حاشیهٔ سبز پتو خواب مرا می‌روبد.

(← پروانه)　　هشت کتاب ـ ۳۹۱

موسیٰ

۱ ـ حضرت موسیٰ از پیامبران بنی‌اسراییل و یکی از پیامبران اولوالعزم است. کتاب شریعت او تورات (←) می‌باشد. موسیٰ در خُردی با یاری خداوند از دسیسهٔ کشتار عمومی اطفال توسط فرعون نجات یافت و پس از آن در حالی که مادرش دایگی او را به عهده داشت، در خانهٔ همان فرعون بزرگ شد. در نتیجهٔ آزمایشی که فرعون در کودکی از او به عمل آورد و پاره‌ای آتش بر زبانش گذاشت، لکنت زبان پیدا کرد از این‌رو، برادرش هارون در مواردی به جای وی سخن می‌گفت و او را در امر پیامبری یاری می‌کرد. نام پدر موسیٰ، عمران بود، لذا به او پورعمران هم گفته شده است.

۲ ـ موسیٰ پس از چندی به دلیل کشتن یک مرد قبطی از مصر و از دربار فرعون گریخت.

۳ ـ موسیٰ در راه خود به چاهی در مدین[1] رسید و در آنجا با دختران شعیب برخورد کرد و همراه یکی از ایشان به نزد شعیب رفت. شعیب به موسیٰ پیشنهاد کرد که در

۱. نام دهی که حضرت شعیب (ع) در آن می‌زیست.

ازای هشت یا ده سال شبانی یکی از دختران او را به زنی برگزیند و موسیٰ، صفورا (←) را برگزید.

شعیب برای شبانی، عصایی به موسی داد که بعدها همان عصایی شد که تبدیل به اژدها می‌گردید.

۴ ـ پس از به پایان رسیدن خدمت ده سالهٔ موسیٰ، او همراه با همسرش صفورا و گوسفندانش به سوی مصر حرکت کرد. شبی در وادی ایمن (←) هوا سرد شد و صفورا نیز به درد زادن گرفتار گشت. موسیٰ از دور شعلهٔ آتشی (← قَبَس) را مشاهده کرد و برای آوردن پاره‌ای آتش به سوی آن حرکت کرد. و پس از رسیدن به آتش درختی را دید که می‌سوزد و انی‌اناالله می‌گوید.

در سورهٔ قصص ۲۸ آیات ۲۹ و ۳۰ می‌فرماید:

فَلَمّا قَضیٰ موسی الاَجَلَ و سارَ بِاَهلِهِ آنَسَ مِن جانبِ الطُّورِ ناراً قالَ لاَ هلِهِ امْکُثُوا اِنّی آنستُ ناراً لَعلّی آتیکُم مِنها بِخبَرٍ او جَذوةٍ مِن النارِ لَعَلکُم تَصْطَلَونَ ❁ فَلَمّا اَتٰها نُودِیَ مِن شاطِیء الوادِ الاَیمنِ فِی‌البُقعةِ المبارکةِ مِن الشَجَرةِ اَن یا موسیٰ اِنّی اناالله ربُّ العالمینَ ❁

یعنی: چون موسیٰ آن زمان را به پایان برد همراه با اهلش روانه شد از سوی کوه طور آتشی را دید به اهلش گفت: درنگ کنید چرا که من آتشی را دیدم شاید که برای شما از آن خبری بیاورم یا پاره‌ای از آن آتش را بیاورم باشد که شما گرم شوید ❁ پس چون موسی نزدیک آن آتش آمد از کنارهٔ آن بیابان که سمت راست بود از قطعه زمینی برکت داده شده از آن درخت ندا آمد که ای موسی همانا منم خدا که پروردگار جهانیان است.

و پس از این واقعه، موسیٰ همانجا به پیامبری برگزیده شد.

زشوق رؤیت رخسار دوست، موسایی دریـد جـامهٔ هستی بـه دیـدن قـبسی

ارغنون ـ ۱۳۰

هرگیاه و برگچه در آستانهٔ سحر

آن صدای سبز را

ـ زآنسوی جدار حرف و صوت ـ

می‌چشید

آن صدا که موسی از درخت می‌شنید

بوی جوی مولیان ـ ۷

۵ ـ همانطور که از آیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ قصص ۲۸ فهمیده می‌شود حضرت موسیٰ در کوه طور (← کوه طور / طور علم و فضل) به پیامبری برگزیده شد. در فرهنگ تلمیحات در باب این کوه آمده است که:

«طور... اسم کوهی است در صحرای سینا که همان وادی ایمن باشد. در قسمت اعلام‌المنجد ذیل حوریب آمده است: که اسم کوهی است در شبه جزیرهٔ سینا که در آنجا خداوند بر موسی و بعداً بر ایلیای نبی تجلی کرد (بنابه روایت تورات) و گاهی از آن به اسم جبل سینا نیز یاد می‌شود...»

ص ۵۵۷

و در همین کوه بود که خداوند با موسیٰ سخن گفت و از این‌رو به موسیٰ، کلیم‌الله (← کلیم / کلیم پیامبر / کلیم خدا) نیز می‌گویند.

گفتگوی خداوند با موسیٰ در قرآن کریم وارد شده است. در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۴۳ می‌فرماید:

وَ لَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ الیکَ قالَ لَن تَرانی ولکنِ اُنظُرْ اِلی‌الجَبَلِ فاِنِ اِسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوفَ تَرانی فَلَمّا تَجلّیٰ رَبُّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَکاً وخَرَّ موسیٰ صَعِقاً.

یعنی: و چون موسیٰ به وعدگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را به من بنما تا بسویت بنگرم خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید لیکن بسوی این کوه نگاه کن پس اگر کوه ثابت و پابرجا ماند تو هم بزودی مرا خواهی دید و چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را از هم پاشید و موسیٰ بیهوش به رو درافتاد.

و نیز در سورهٔ طه ۲۰ آیات ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ خداوند خطاب به موسیٰ می‌فرماید:

و ما تِلکَ بیَمینِکَ یا موسی * قالَ هِیَ عَصایَ اَتَوَکَّوا عَلیها و اَهُشُّ بِها عَلی غَنَمی ولِیَ فیها مَآربُ اُخری * قالَ اَلقِها یا موسیٰ * فَاَلقیٰها فَاِذاهی حَیَّةٌ تَسعیٰ * قال خُذها ولاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَها الاوُلی.

یعنی: وای موسی آن چیست که در دست راست تو است * گفت آن چوب دستی من است که بر آن تکیه می‌کنم و با آن از درخت برگ بر سر گوسفندانم فرو می‌ریزم و برای من در آن عصا کارهای دیگری هم هست * گفت ای موسی آن را بیفکن * پس

بزودی آن را به حالت نخست برمی‌گردانیم ❋

نه نشان آتشی بر قله‌های طور نه جوابی از ورای این در بسته

عصیان ـ ۴۲

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین
وفور سایهٔ خود را به من خطاب کنید
به این مسافر تنها که از سیاحت اطراف طور می‌آید
و از حرارت تکلیم در تب و تاب است

هشت کتاب ـ ۳۲۱

۶ ـ موسیٰ پس از مبعوث شدن به پیامبری مأمور شد که فرعون مصر را به دین خود دعوت کند. در سورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۲۶ خداوند خطاب به موسیٰ می‌فرماید:
اِذهَبْ الی فرعونَ اِنهُ طغیٰ یعنی: برو به سوی فرعون که او از اندازه درگذشته است. نام این فرعون (←) را منفتاح (پسر راسیس دوم) گفته‌اند.[1] فرعون برای برابری با موسی از جادوگران و ساحران خود کمک خواست اما آنان در برابر معجزات موسی درمانده شدند و سرانجام دین او را پذیرفتند. منفتاح فرعون مصر نیز سرانجام با لشکریانش در دریا غرق شدند.
۷ ـ یکی از معجزات حضرت موسیٰ عصای او بود که وقتی آن را به زمین می‌انداخت به اژدها تبدیل می‌شد (← سورهٔ طه ۲۰ ، آیات ۱۷ تا ۲۱ و سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۰۴) معجزهٔ دیگر حضرت موسیٰ که در ادبیات نیز بازتاب وسیعی داشته، دست نورانی او یا ید بیضاء (←) است. کیفیت این معجزه به این ترتیب بود که هرگاه او دست راست خود را به گریبان می‌برد و بیرون می‌آورد آن دست نورانی می‌شد و می‌درخشید. در سورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۲۲ می‌فرماید:
وَاضْمُمْ یَدَکَ الی جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیضاءَ مِن غَیرِ سُوءٍ آیَةً اُخریٰ.

۱. درکتاب فرهنگ تلمیحات (ص ۴۳۷) نام این فرعون رامسس دوم گفته شده. در توضیح این اختلاف باید گفته شود که ظاهراً حضرت موسیٰ با دو فرعون مصری معاصر بوده است. اولین فرعون راسیس یا رعمیس نام دارد که یونانیان او را سوستریس می‌نامیده‌اند (و این همان رامسس دوم در فرهنگ تلمیحات است). و هم اوست که بر قوم بنی‌اسراییل سخت گرفت و برایشان سختی روا داشت اما دومین فرعون منفتاح پسر راسیس دوم است که موسیٰ و هارون برای هدایت او مأمور شدند و نیز هم او بود که در دریا با لشکریانش غرق شد. (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: دایرةالمعارف اسلامی ـ محمد رسول فرهنگ‌خواه ـ ۲۰۳)

یعنی: دستت را به گریبانت ببیوند تا بی‌آنکه بدی در آن باشد سفید و روشن بیرون آید که نشانهٔ دیگر است.

۸ ـ قوم بنی‌اسراییل پیوسته در آزار موسی و پیروان او می‌کوشیدند و این آزار تا بدانجا رسید که خداوند برای گوشمالی و تنبیه ایشان بلاهایی را بر آنها فرود فرستاد. در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۳۳ می‌فرماید:

فَأَرْسَلنا عَلَیهِمِ الطُّوفانَ وَالجَرادَ وَالقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آیاتٍ مُفصَّلاتٍ فَاستَکْبَروا وَ کانوا قوماً مُجرِمینَ.

یعنی: پس ما برایشان فرستادیم طوفان و باران بسیار و ملخ و کنه و قورباغه و خون را در حالی که آنها آیات و نشانه‌های آشکار بود. پس تکبر و سرکشی نمودند و گروهی گناهکار بودند.

در تفسیر خون در آیهٔ فوق نوشته‌اند که هرگاه یکی از پیروان فرعون یعنی یکی از قبطیان (←) می‌خواست از رود نیل آب بردارد، آب تبدیل به خون می‌شد و در مقابل آن هرگاه یکی از پیروان موسیٰ یعنی یکی از سبطیان از نیل (← نیل جلیل) آب برمی‌داشت، آب صاف و پاک می‌گشت.

از بهر قبطیان زچه رو خون کرد نیل جلیل، سفلی و علیا را

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۵

۹ ـ در تورات از خداوند با لفظ یَهُوَه (←) نام برده شده است. شاملو در این باره می‌نویسد:

«یهوه Yahova کلمهٔ عبری به معنای "خوانده شد" و مقصود از آن "خداوند مکشوف و مادی" است که به ربّ ترجمه می‌شود در برابر لفظ آدونی که خداوند خالق و حافظ هستی است. (قاموس کتاب مقدس ـ ۹۸۶)

در تورات آمده است که خدا و لاجرم یهوه که جلوهٔ مادی و صوری اوست انسان را به شکل خود آفرید. (سفر پیدایش، باب اول، آیهٔ ۲۶)»

آلمان ـ ۱۱۴۵

۱۰ ـ قارون (←) نام یکی از خویشاوندان موسی بود[1] که موسیٰ به او کیمیاگری

۱. در نوع نسبت قارون با حضرت موسیٰ اقوال مختلفی به چشم می‌خورد. در قرآن کریم فقط گفته شده است که قارون از اقوام موسیٰ بود. إنَّ قارونَ کانَ مِن قوم موسیٰ (سورهٔ ←

بسیار کریه‌الصوت و بدآواز بود و اصرار داشت که بلند و به آواز هم روضه بخواند. صدایش را به سرش می‌انداخت و پدر اهل مجلس را در می‌آورد. مخصوصاً وقتی که به خیال خودش اوج می‌گرفت و مکرر مکرر بَه، بَه، وای، وای می‌گفت، جان مجلس را به لب می‌رساند. بعضی از مجالس روضه را اصلاً بهم زده بود...»

اخوان ثالث ـ ترا‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲۷ ـ ۴۲۶

عمادی، ایرجی، گلبانگ و چهچهه زبه‌به وای ملاممرضا به...

ترا‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲۰

ملای دوانی

۱ ـ محمدبن سعدالدین اسعد، معروف به جلال‌الدین دوانی یا ملای دوانی (۹۰۸ ـ ۸۳۰ هـ.ق) از حکما و متکلمین بزرگ اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم است. تبحر وی در علوم عقلی بوده؛ او مدتی نیز شغل قضاوت فارس را برعهده داشت. ملای دوانی صاحب تألیفات فراوانی است. علامه دهخدا تا ۲۶ تألیف او را در لغت‌نامه خود (نگاه کنید به جلال‌الدین دوانی در لغت‌نامه) نام می‌برد.

۲ ـ بین مردم مشهور است که ملای دوانی مدتی در اصفهان، مجلس درس و بحث داشته است اما با توجه به کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی[1] خصوصا بخش «مسافرتهای وی» (ص ۷۸) این نکته مستفاد می‌شود که او هیچگاه در اصفهان نبوده است. ظاهراً اخوان ثالث با توجه به همین عقیدهٔ رایج در بین مردم، سفر اصفهان را به ملای دوانی نسبت داده است.

شد به شیراز دوان میرشریف از جرجان اصفهان را زتو ملای دوانی بینم

ترا‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۸۳

ملت زردشت

هم نیکخواه ملت زردشتم هم مخلصم عشایر بودا را

(← زرتشت) ترا‌ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۴

مُلک دارا

گه سکندر گه عرب‌گاهی مغول و اکنون فرنگ یک عروس و چند شوهر ملک دارا را ببین

(← دارا) ارغنون ـ ۲۰۲

۱. نگاه کنید به: شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، علی دوانی، قم، چاپخانهٔ حکمت (بدون سال انتشار).

منصور

جذبه‌ای بفرست یارب کزخودم بیرون کشد　　گر چو منصورم به داروگربه‌خاک وخون کشد

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۸

وارثم من تخت عیسی را شهید ثالثم　　وقت شد منصور اگر از دار می‌آید فرود

(← حلاج)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ٦٦

منم چون شما بشر

آنرا که منم چون شما بشر گفت　　سنجیدی و گفتی که هست یا نیست

(← محمد ص)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۱۲

منوچهر

مادرم در خواب است

و منوچهر و پروانه و شاید همهٔ مردم شهر

شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه‌ها می‌گذرد

و نسیمی خنک از حاشیهٔ سبز پتو خواب مرا می‌روبد.

(← پروانه)　　هشت کتاب ـ ۳۹۱

موسیٰ

۱ ـ حضرت موسیٰ از پیامبران بنی‌اسراییل و یکی از پیامبران اولوالعزم است. کتاب شریعت او تورات (←) می‌باشد. موسیٰ در خُردی با یاری خداوند از دسیسهٔ کشتار عمومی اطفال توسط فرعون نجات یافت و پس از آن در حالی که مادرش دایگی او را به عهده داشت؛ در خانهٔ همان فرعون بزرگ شد. در نتیجهٔ آزمایشی که فرعون در کودکی از او به عمل آورد و پاره‌ای آتش بر زبانش گذاشت، لکنت زبان پیدا کرد از این‌رو، برادرش هارون در مواردی به جای وی سخن می‌گفت و او را در امر پیامبری یاری می‌کرد. نام پدر موسیٰ، عمران بود، لذا به او پورعمران هم گفته شده است.

۲ ـ موسیٰ پس از چندی به دلیل کشتن یک مرد قبطی از مصر و از دربار فرعون گریخت.

۳ ـ موسیٰ در راه خود به چاهی در مدین[1] رسید و در آنجا با دختران شعیب برخورد کرد و همراه یکی از ایشان به نزد شعیب رفت. شعیب به موسیٰ پیشنهاد کرد که در

۱. نام دهی که حضرت شعیب (ع) در آن می‌زیست.

در سیاهی نگاهش همه غرق
می‌مکد آب دهانش از کین
می‌نشیند به کمین.
(← شیطان)

نیما - ۴۳۵

معاد

به دل گفت اگر راست باشد معاد
(← قیامت)

هم آن هایل اوصاف و احوال او
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۷۱

معاویه

بیداد معاویه کند، بد عمروبن العاص
(← علی‌ع)

آنگاه شکایت زعلی، شکوه‌کنان را
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۳۹۱

معبد نپال

معشوق من
همچون خداوندی در معبد نپال
گویی از ابتدای وجودش
بیگانه بوده است.
(← نپال)

تولدی دیگر - ۸۰

معبر پروس

و ماند بر سر هر راه کورهٔ غمناک
گوری چند
بر خاک
بی سنگ و بی‌کتیبه و بی‌نام و بی‌نشان
از موکب قشون بوناپارت
بر معبر پروس
(← فره‌دریک)

باغ آینه - ۱۳۵

معزی

گر مدایح گفت سنجر را معزّی، و آن دگر
مدح شاید در خور محمود و سنجر بوده، لیک
(← سنجر)

وین قبایح بود اگر سرمشق و آن دیگر ترا!
بود یک ممدح چون محمود یا سنجر ترا؟
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - ۱۶۰

مغازه‌ی سید جواد

و می‌تواند از مغازه‌ی سید جواد هرچقدر که لازم دارد
جنس نسیه بگیرد

(← سیدجواد) ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۲

مکتب خیام

خاکی ـ افلاکی سرشتی چون سبو هم مشرب خیام
نوجوان اما چو این زروان پرست پیر طفل مکتب خیام

(← خیام) زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ـ ۳۷

مک نیس

۱ ـ لوئیس مک نیس،[1] شاعر و منتقد ادبی انگلیسی است که با نیما یوشیج، معاصر بوده است. شهرت وی بیشتر در نقد ادبی است.

و می‌رقصید دست‌افشان و پاکوبان بسان دختر کولی
و اکنون می‌زند با ساغر مک‌نیس یا نیما
و فردا نیز خواهد زد به جام هر که بعد از ما

زمستان ـ ۱۴۵

مگار

۱ ـ مگار[2] نام شهری است در یونان. سپهری در توضیح این تلمیح خود، در حاشیهٔ شعرش (مجلهٔ آرش، دورهٔ دوم، شمارهٔ پنج، ۱۳۴۵) می‌نویسد:

«به روایت اساطیر یونانی در شهر مگار تخته‌سنگی است (← تخته‌سنگ مگار) که چون با ریزه سنگی بدان ضربه وارد آوریم نوائی شنیده می‌شود و این به سبب آن است که یک بار آپولون چنگ خود را روی این تخته‌سنگ نهاد.»[3]

ملاممرضا

۱ ـ «ملاممرضا رحمةالله علیه مخفف ملامحمدرضاست، که مردی نیکدل و صافی سیرتی بود و بی‌نیاز از پول تبرعاً محض ثواب روضه می‌خواند... ولی متأسفانه بسیار

۱. L. Macneice

۲. Megare

۳. چنین روایتی را در فرهنگ اساطیر یونان و رم (پیر گریمال ترجمهٔ دکتر بهمنش) و اساطیر یونان (راجر لنسلین گرین ـ ترجمهٔ عباس آقاجانی) ندیدم.

و می‌تواند کاری کند که لامپ الله
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
روشن شود.

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۲

مسعود

۱ ـ مسعود پسر سعد سلمان (← سعد سلمان / پوربن سلمان) از شاعران معروف اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. مسعود سعد بیشتر به قصیده‌سرایی شهرت دارد. وفات وی به سال ۵۱۵ اتفاق افتاده است.

۲ ـ مسعود سعد به دلیل اختلافات درباری غزنویان هفت سال در قلعهٔ سو و دهک و سه سال در قلعهٔ نای (← نای) و نیز هشت سال در قلعهٔ مرنج (← مرنج) زندانی شد.

۳ ـ اخوان ثالث (← امید) در یکی از کتاب‌های خود (ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم، ص ۸۵) زندانی بودن خود را در زندان قصر با زندانی بودن مسعود سعد در نای مقایسه کرده است.

سیاست‌دان شناسد کز چه رومن‌نیزچون‌مسعود هرازگاهی مکان در قصر و نـای دیگـری دارم
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۵

مسیحا

ای مسیحا
اینک
مرده‌ئی در دل تابوت تکان می‌خورد آرام آرام

هوای تازه ـ ۱۴۴

به سرهمی روم از شوق در خیال وصال چو مرده‌ای زمسیحا که بوی جان گیرد
(← عیسی) نیما ـ ۱۴۲

مسیحا نفس

او پزشکی است مسیحانفس وحاذق و راد وز عوار طمع و عیب و خباثت عاری
(← عیسی) ارغنون ـ ۱۲۸

مسیحای جوانمرد

مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین
هوا بس ناجوانمردانه سرد است، آی
دَمَت گرم و سرت خوش باد
سلامم را تو پاسخ‌گوی در بگشای

(← عیسیٰ) زمستان ـ ۹۸

مسیح چهار میخ

و شعر زندگی هر انسان
که در تابوتِ سرخ یک خون بپذیرد پایان
مسیح چهار میخ ابدیت یک تاریخ است

(← عیسیٰ) قطعنامه ـ ۸۱

مسیح مصلوب

شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می‌نشستید
که اکنون
هر زن
مریمی است

(← عیسیٰ) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۰

مَش

باید امیدا بی‌خبر جستن زمینی را دگر پیدا شود آنجا مگر بهتر مَشی، مشیانه‌ای

(← زرتشت) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۷

مشتری

خود نه تنها بیع کالای حرامت پیشه بود بلکه عنوان شد چو بایع، مشتری پرور ترا

(← سروش) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۱۶۴

مشیانه

باید امیدا بی‌خبر جستن زمینی را دگر پیدا شود آنجا مگر بهتر مشی، مشیانه‌ای

(← زرتشت) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۷

مطرود

شب دریده به دو چشم آن مطرود

(← کیمیا) را آموخت. قارون از راه کیمیاگری به ثروت فراوانی دست یافت به طوری که چهل مرد قوی کلید گنجینه‌های او را حمل می‌کردند. اما ثروت فراوان باعث شد که قارون به فکر تسلط بر بنی‌اسراییل بیفتد و از اطاعت خداوند سرپیچی کند. سرانجام موسیٰ از خداوند درخواست کرد که قارون را هلاک کند و قارون در پی این دعا، در حالی که سوار بر گنج‌های خود بود در اعماق زمین فرو رفت.

داستان قارون در سورهٔ قصص ۲۸ به تفصیل بیان شده است[1] تا آنجا که می‌فرماید: فخَسَفْنا بِهِ و بِدارِهِ الاَرضَ فَما کانَ لَهُ مِن فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ مِن دونِاللهِ و ماکانَ مِن المُنتصِرینَ (آیهٔ ۸۱).

یعنی: پس قارون و سرایش را در زمین فرو بردیم پس برای او جز خدا گروهی نبود که او را یاری کنند و او از یاری‌دهندگان نبود.

۱۱ ـ موسیٰ با خضر (←) نیز ملاقاتی داشته است.

موسی چُمبه

۱ ـ موسی چُمبه ابتدا یکی از مبارزان ضداستعماری در کنگو بود. پس از کودتای سرهنگ موبوتو در این کشور، موسی چُمبه نیز به قدرت رسید و تا سال ۱۹۶۵ این قدرت را در اختیار داشت.

وی، همان کسی است که فرمان قتل پاتریس لومومبا (←) نخست‌وزیر انقلابی کنگو را صادر کرد.

موسای چمبه نز سیهی رنگش نوشید خون سرخ لومومبا را

ترای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۵۲

موعود بهین

زود موعود بهین را بفرست آی خدا تا در او راه بهشت دو جهانی بینم

(← زرتشت)

(← مهدیع)

→

قصص ۲۸ آیهٔ ۷۶) یعنی: محققاً قارون از قوم و گروه موسیٰ بود. در دایرةالمعارف اسلامی (ص ۲۰۷) پسرعموی موسیٰ گفته شده و در تفسیر قرآن فیض‌الاسلام (ج ۲ ص ۱۰۳۱) به نقل از امام صادق (ع) قارون پسرخالهٔ موسیٰ دانسته شده است.

۱. نگاه کنید به سورهٔ قصص ۲۸ آیات ۷۶ تا ۸۲.

موکب تشون بوناپارت

و ماند بر سر هر راه کورهٔ غمناک
گوری چند
برخاک
بی‌سنگ و بی‌کتیبه و بی‌نام و بی‌نشان
از موکب تشون بوناپارت
(← ناپلئون)

باغ آینه ـ ۱۳۵

مولا

مولا گواست، شکوه نمی‌بانم ما شاکریم همتِ مولا را
(← علی‌ع)

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۴

مولوی

۱ـ منظور، مولانا جلال‌الدین رومی شاعر بزرگ قرن هفتم است. در شعر ذیل از اخوان ثالث به بیتی از مولانا اشاره شده است که می‌فرماید:

دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

غزلیات شمس ـ ج ۱ ـ ۲۵۵

گشتیم ما با مولوی، و آن خم‌نشین خسروی فانوس مهر و مه به کف پیدا نشد فرزانه‌ای

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۶

۲ ـ از «خم نشین خسروی» دیوژن موردنظر است. دیوژن (←) یا دیوجانس حکیم کلبی یونانی است که در خمره‌ای مسکن داشت و می‌گویند روزی چراغ بدست گرفته بود و در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر به دنبال انسان می‌گشت.

مون واله ری‌ین

۱ ـ «مون واله ری ین (← فاجعهٔ مون وله ری‌ین) محلی در پاریس که سه تن از استادان دانشکدهٔ کارگری این شهر، ژاک دوکور (← انسان ژاک دوکور) ژرژ پولیتسر(← انسان پولیتسر) و ژاک سولومون در آنجا توسط آلمانی‌ها با گیوتین اعدام شدند.»

شاملو ـ قطعنامه ـ ۹۱

سه نوید، سه برادری،
بر فراز مون واله ری‌ین واژگون گردید

و آن هر سه
من بودم

هوای تازه ـ ۲۲۰

مهتر دیوان

تاخت آوردن سپس بر خوابگاه مهتر دیوان
و فروانکندنش از آن سریر پرنیان و بستر زرین
پس کشیدن تیغ بر فرق گروه جادوان ترن
و نکندنشان به خاک از اوج آن رؤیای ناز و خلوت شیرین

(← رستم) شبخوانی ـ ۴۳

مهدی (ع)

۱ ـ مهدی (ع ملقب به امام زمان (←) دوازدهمین امام شیعیان است. نام و کنیهٔ وی مطابق جدش ابوالقاسم و محمد است. پدرش امام حسن عسگری (ع) و مادرش نرگس نام داشت. حضرت مهدی در سال ۲۵۵ هجری قمری در شهر سامرا متولد شد. در آن زمان، زمام خلافت به دست معتمد علی‌الله عباسی بود.

۲ ـ برطبق عقیدهٔ مسلمانان، حضرت مصلح بزرگ بشریت است. او در پایان دنیا ظهور (←) خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود. احادیث متواتری از حضرت پیامبر (ص) بر این مطلب گواه است از جمله حضرت پیامبر در خطبهٔ معروف حجة الوداع می‌فرماید:

«... ای گروه مردم من پیامبر شمایم و علی جانشین من است و آخرین امام‌ها که قائم مهدی است از خاندان ماست و اوست کسی که دین اسلام را در جهان منتشر گرداند و از ستمکاران انتقام کشد...»

دایرة‌المعارف اسلامی ـ ۲۴۸

۳ ـ حضرت مهدی پس از ظهور دجال (←) در پایان جهان، او را بین خواهد برد بعضی اقوال دیگر می‌گویند که حضرت به همراه عیسی (←) دجال را از میان برخواهند داشت.

زبیداد و بد شهر ایران پر است چه شد یارب آن دادگر شهریار
اگر مهدی است و اگر سوشیانت وگر عیسی مریم آن تاجدار

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۵۵

مه نخشب

۱ ـ مه نخشب یا ماه نخشب نام ماهی است که حکیم واصل‌بن عطا معروف به مُقَنَّع[۱] از سیماب ساخته بود و هر شب آن را از چاهی در بالای کوه سیام در قلعه‌ای به نام نخشب بیرون می‌آورد. گفته‌اند که نور این ماه آنقدر زیاد بود که تا چهار فرسنگ را روشن می‌کرد.

همچو هاروت تا به کی در چاه گرمه نخشبی برآی به راه

نیما ـ ۲۲۳

میترا

۱ ـ میترا یا مهر که در اوستا از آفریدگان اهورایی به حساب آمده رابط میان آفریدگار و مخلوقات است. علاوه بر این، میترا فرشتهٔ فروغ و روشنایی نیز هست. زمانی که آیین ستایش مهر در اروپا گسترش یافت؛ مهر از صورت یک فرشته به درجهٔ خدایی ارتقا پیدا کرد و بدین ترتیب دین مهرپرستی ایجاد شد.

۲ ـ در بعضی از مجسمه‌هایی که از مهر یا میترا باقی مانده دست وی از ناحیهٔ ساعد به پایین قطع شده است[۲] (← شکسته بازوان میترا)

میخ صلیب

آنک منم
میخ صلیب از کف دستان به دندان برکنده
(← عیسی)

لحظه‌ها و همیشه ـ ۱۴۷

میدان باستانی اعدام

میدان دید باز و وسیعی دارد
که مرزهای فعلی جغرافیائیش
از جانب شمال به میدان پرطراوت و سبز تیر
و از جنوب به میدان باستانی اعدام
و در مناطق پرازدحام به میدان توپخانه رسیده‌ست
(← میدان محمدیه)

تولدی دیگر ـ ۱۵۶

۱. واصل‌بن‌عطا را از آن‌رو مقنع لقب داده بودند که همواره نقابی بر چهره می‌زد.
۲. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: جستار دربارهٔ مهر و ناهید، محمد مقدم، دفتر نخست. عکس شمارهٔ ۲۹ (ص ۱۴۶) و عکس شمارهٔ ۱۶ (ص ۱۳۷).

میدان توپخانه

از جانب شمال به میدان پرطراوت و سبز تیر
و از جنوب به میدان باستانی اعدام
و در مناطق پر ازدحام به میدان توپخانه رسیده‌ست

(← توپخانه) تولدی دیگر ـ ۱۵۶

میدان محمدیه

۱ ـ نام میدانی است در جنوب تهران. قِدمت این میدان به زمان قاجاریه برمی‌گردد. ظاهراً در زمان قاجار به آن میدان اعدام (← میدان باستانی اعدام) گفته می‌شد. هم‌اکنون مردم تهران به هر دو نام از این میدان یاد می‌کنند.

و من چقدر دلم می‌خواهد
که روی چار چرخهٔ یحییٰ میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها
بنشینم
و دور میدان محمدیه بچرخم

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ـ ۸۳

میرداماد

۱ ـ میرمحمد باقربن محمد استرابادی مشهور به میرداماد (درگذشته به سالهای ۱۰۴۰ یا ۱۰۴۱ هـ.ق) فیلسوف برجستهٔ عصر صفوی و معاصر با شاه عباس بوده است از شاگردان معروف او یکی ملاصدرای شیرازی است. میرداماد در فقه و حکمت صاحب تألیفات متعدد است.

میرداماد شنیدستم من که چو بگزید بن خاک وطن
بر سرش آمد و از وی پرسید ملک قبر که مَن رَبک مَن؟

نیما ـ ۱۷۷

۲ ـ از آنجا که میرداماد فیلسوف بوده، نیما او را سمبلی برای مغلق‌گویی معرفی کرده است.

آفریننده بخندید و بگفت تو به این بندهٔ من حرف نزن
او در آن عالم هم زنده که بود حرف‌ها زد که نفهمیدم من

نیما ـ ۱۷۷

میرشریف

۱ ـ علی‌بن محمد جرجانی (۸۱۶ ـ ۷۴۰ هـ.ق) معروف به میرسید شریف از علمای مشهور قرن هشتم و معاصر با حافظ است. وی حکمت و عرفان و علوم ادبی را نیک می‌دانست. سعدالدین تفتازانی ادیب برجستهٔ قرن هشتم وی را در سال ۷۷۹ هـ.ق به شاه شجاع معرفی کرد و شاه او را همراه با خود به شیراز آورد و امر تدریس در مدرسهٔ دارالشفاء را به او واگذار کرد.

میرشریف همان استاد معروفی است که حافظ در نزد او علوم ادبی را می‌خوانده است. میرشریف در سن ۷۶ سالگی در شیراز درگذشت. مقبرهٔ وی هم‌اکنون در محلهٔ سروزک، زیارتگاه مردم است.

شد به شیراز دوان میرشریف از جرجان اصفهان را زتو ملای دوانی بینم

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۸۳

میرفخرا

۱ ـ میرفخرا سلمکی (←) نام یکی از زندانیانی است که با اخوان ثالث (← امید) در یک زندان بسر می‌برده است. اخوان از او در کتاب در حیاط کوچک پاییز در زندان یادی کرد است.

میرفخرا می‌شناسیدش
در طواف عصر و شبهامان
بیشتر با شاتقی یا با دخو یا من
دیده‌اید و می‌توان دیدش.

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۸۷

میرفخرا سلمکی

میرفخرا سلمکی خوش خند خوش رفتار
شاتقی گفت: آری آری آن چه دلخواه تن و کام دل
است از عیش ....

(← میرفخرا) در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ۱۴۹

میزان فتّال

اگر راست باشد حساب و کتاب هم آن شهره میزان فعال او

که از خیر و از شر بسنجد درست وگر هست یک ذره مثقال او

(← قیامت) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۲

میوه

در سر راهش درختی جان گرفت
میوه‌اش همزاد همرنگ هراس

(← آدم) هشت کتاب ـ ۱۸۲

میوه‌های حوری

با میوه‌های حوری با جویهای شیر
دیدم بهشتیان را محصور کار خویش
فریادهای دوزخیان را
با چشم‌های خویش نیوشیدم

(← بهشت) از بودن و سرودن ـ ۲۲

ن

ناپلئون

۱ ـ ناپلئون بناپارت (← بوناپارت) معروف به ناپلئون اول (۱۷۶۹ ـ ۱۸۲۱ م.) نام امپراتور معروف فرانسه است. وی از درجهٔ افسری توپخانه تا مرحلهٔ امپراتوری فرانسه ترقی کرد و پس از جنگ‌های پی‌درپی، سرانجام در جنگ واترلو به دست نیروهای انگلیس اسیر شد و به عنوان اسیر جنگی به جزیرهٔ سنت هلن فرستاده شد و همانجا به بیماری سرطان درگذشت.

۲ ـ ناپلئون را به خاطر پیشرفت‌ها و پیروزیهایش در طول زندگی ناپلئون کبیر (←) و نابغه لقب داده بودند.

می‌رفت و یک ستارهٔ تابندهٔ بزرگ
بر هیأت رسالت و با کینهٔ نبوغ
می‌تافت بر سرش
پرشعله پرفروغ

باغ آینه ـ ۱۳۹

۳ ـ آنوالید (←) نام بنایی است در پاریس که محل دفن ناپلئون بناپارت است (← سگ آنوالید)

شاملو در توضیح این اسم می‌نویسد:

«انوالید مقبرهٔ ناپلئون بناپارت است در پاریس. این محل در چاپ اول مجموعه[1] سهواً پانته‌ئون[2] نوشته شده بود.»

قطعنامه ـ ۹۲

۱. منظور مجموعه شعر قطعنامه است.
۲. پانته‌ئون (Panthéon) نام بنایی است مشهور در پاریس در میدانی به همین نام. این محل، جایگاه دفن بسیاری از مشاهیر فرانسوی است.

۴ ـ یکی از جنگ‌های ناپلئون با کشور پروس در زمان فردریک ویلهلم سوم (← فره‌دریک) روی داد. این جنگ که به جنگ ماگدبورگ (← رزم ماگده بورگ) معروف شد از کوتاه‌ترین جنگ‌های ناپلئون و پرتلفات‌ترین آنها به حساب می‌آید (← موکب قشون بوناپارت) ناپلئون در این جنگ به قیمت کشتاری عظیم، خاک پروس را تصرف کرد آنگاه پس از مدتی دوباره پروس را به فردریک ویلهلم باز پس داد و به فرانسه بازگشت (← شاه فاتح بخشنده).

خاک پروس را
شه فاتح
گشاده دست
بخشید همچو پیرهنی کهنه مرده ریگ
به سلطان فره‌دریک

باغ آینه ـ ۱۳۷

ناپلئون کبیر

شعار ناپلئون کبیر
در جنگ‌های بزرگ میهنی
برادر زنان افتخاری
آینده از آنِ همشیرگان شماست.
(← ناپلئون)

باغ آینه ـ ۱۴۰

ناتل

۱ ـ ناتل نام دو دهستان از دهستانهای قشلاقی شهرستان نور است. اولی ناتلِ رُستاق است و دومی ناتلِ کنار و این هر دو در قسمت شمالی شهرستان نور قرار دارند. ناتل رُستاق از نظر فاصله به یوش نزدیک‌تر است.

در شعر ذیل ظاهراً نیما به همین ناتل اشاره کرده است.

به حد فاصل آن دو دیار ناتل و یوش در آن مکان که همه کوههاست هول‌انگیز

نیما ـ ۶۴۲

و البته این ناتل غیر از ناتلی (← ویران ناتل) است که خرابه‌های آن در کنار آمل باقی مانده است.

نازلی

۱ ـ نازلی[1] نامی است که شاملو به جای نام وارتان سالاخانیان (یکی از افراد حزب توده) در شعر خود قرار داده است. خود شاعر در توضیح این تلمیح می‌نویسد:
«وارتان سالاخانیان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گرفتار شد و همراه مبارز دیگر ـ کوچک شوشتری ـ زیر شکنجهٔ ددمنشانه‌ای به قتل رسید و به سبب آن که بازجویان جای سالمی در بدن آنها باقی نگذاشته بودند برای ایز گم کردن جنازهٔ هر دو را به رودخانهٔ جاجرود افکندند.
وارتان یک بار شکنجه‌ای جهنمی را تحمل کرد و به چند سال زندان محکوم شد منتهیٰ بار دیگر یکی از افراد حزب توده در پروندهٔ خود او را شریک جرم خود قلمداد کرد و دوباره برای بازجویی از زندان قصر احضارش کردند. من او را پیش از بازجویی دوم در زندان موقت دیدم که در صورتش داغ‌های شیار وار پوست کنده شده، به وضوح نمایان بود.
این شعر با نام "مرگ نازلی" چاپ شده بود.»

آلمان ـ ۶۰۱

نازلی بهار خنده زد و ارغنوان شکفت
در خانه زیر پنجره گل داد یاس پیر

هوای تازه ـ ۷۴

نازلی سخن نگفت
سرافراز
دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت

هوای تازه ـ ۷۵

نازنین پیکر دریایی

نازنین پیکر دریایی گفتش: «اما
من سودا زده را جای در آب
شوق دیدار تو آورد بر آب

۱. نامی ترکی است به معنای با ناز یا کسی که دارای ناز است.

ای زمینی پیوند.»[1]

(← پری)

نیما ـ ۴۸۵

نازی‌ها

جنگ خونین انار و دندان
جنگ نازی‌ها با ساقهٔ ناز
جنگ طوطی و نصاحت با هم
جنگ پیشانی با سردی مُهر

(← نازی)

هشت کتاب ـ ۲۸۳

ناشناس نیمهٔ پنهان

ناشناس نیمهٔ پنهانیش شرمگین چهرهٔ انسانیش
کو به کو در جستجوی جفت خویش می‌رود معتاد بوی جفت خویش

(← افلاطون)

تولدی دیگر ـ ۸۵

ناصر

که بودش یک پسر مانند ناصر جوانمردی به خوی از اتقیا به

(← امید)

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۲۲

ناصری

و آواز دراز دنبالهٔ بار
در هذیان دردش
یکدست
رشته‌ای آتشین
می‌رشت
شتاب کن ناصری شتاب کن

(← عیسی)

ققنوس در باران ـ ۴۶

نام توران

روز و شب در کلبهٔ ویرانه‌ای دیوانه‌وار اشک در چشمم به رقص و نام توران برلبم

(← توران)

ارغنون ـ ۵۴

۱. از گفتگوی یک پری دریایی با مردی ماهیگیر.

ناهید

تو دانی کاین سفر هرگز بسوی آسمانها نیست
سوی بهرام این جاوید خون‌آشام
سوی ناهید این بدبیوه گرگ تحبهٔ بی‌خم

(← زهره) زمستان ـ ۱۴۴

نای

سیاست‌دان شناسد کز چه‌رومن نیزچون‌مسعود هر ازگاهی مکان در قصرونای دیگری دارم
ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۵

از این مرا نه بتر بود اگر به نای و مرنج چو پورین سلمان بودم به حکم قهرآمیز

(← مسعود) نیما ـ ۶۴۳

نبیرهٔ زهرا (ع)

گفتی چرا به توس نمی‌آیی تقبیلِ آستانِ مصفا را؟
هم حُرمتِ زیارتِ فردوسی هم عزتِ نبیرهٔ زهرا را

(← رضاع) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۹

نپال

۱ ـ نپال نام کشوری است در شمال هندوستان در دامنه کوههای هیمالیا. کشور نپال به خاطر وجود هندوان، دارای معابد متعددی است.

۲ ـ فروغ فرخزاد در یکی از شعرهای خود از معبد نپال (←) نام برده است. ظاهراً معبدی به این نام وجود ندارد و از معبد نپال، معابد آن کشور اراده شده است.

نجات

زقانون عرب درمان مجو درباب اشاراتم نجات قوم خود را من شفای دیگری دارم

(← بوعلی) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۸۴

نجلا

۱ ـ نجلا در لغت به معنای زن سیاه چشم است و در شعر نیما اشاره به زن خاصی نیست. نجلا مثل ری را (←) یکی از عرائس جدید شعری است که برای اولین بار توسط خود نیما مطرح شده است.

۲ ـ نیما در مجموعه اشعار خود دوبار به این نام، اشاره کرده است.

نجلا روی حصیرش در اطاقش تنها

هفت پیکر می‌خواند
گاهی او شعر مرا
که زبر دارد با من به زبان می‌راند

نیما ـ ۵۹۷

من دمی از فکر بهبودی تنها ماندگان در خانه‌هاشان نیستم خاموش
و سراسر هیکل دیوارها در پیش چشم التهاب من نمایانند
نجلا

نیما ـ ۶۱۷

ندار

هم نداری با من و هم تا گُلِ قالی‌حصیرم‌ـ می‌برد دار و ندار ای پیر لیلاجان قمارت
(← لیلاج) نرای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۲۲

نرون

۱ ـ نرون یا لوسیوس دومیتوس نروکلودیوس، امپراتور خونریز روم بود که به سنگدلی و جنایت معروف است. سرانجام نرون زمانی که شورش‌های علیه او به پیروزی نزدیک می‌شد دست به خودکشی زد.

من عهد کرده‌ام
حتی اگر چه یک شب
رم را پس از نرون به تماشا روم ـ نرون،
دیوانه‌ای که می‌خواهد
زنجیر را به گردن تندر درافکند.

بوی جوی مولیان ـ ۱۰

نسل یزید

نسل یزید و شیطنت ابلیس ساکن ببین و مسکن رسوا را
(← حسین‌ع) نرای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۱

نطع خون‌آلود

برنطع خون‌آلود این شطرنج رؤیایی
و آن بازی جانانه وجدی
در خوشترین اقصای ژرفایی

وین مهره‌های شکرّین، شیرین و شیرینکار...

(← شطرنج) از این اوستا ـ ۴۶

نظام نو حروف

به جستجوی نظام نو حرونم و وزنی
که روز روزبهان را کنار یکدیگر
مدیح گویم و طاسین عشق را بسرایم

(← حروف) بوی جوی مولیان ـ ۶۶

نعره‌های تهمتن‌ها

خروشِ تندرِ ابرِ بهاران چنانچون نعره‌های تهمتن‌ها

(← رستم) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۸۹

نعل‌های خوشبختی

۱ ـ نعل قطعه‌ای است از جنس آهن که به پاشنهٔ پای ستوران می‌کوبند. از نعل در جادوگری نیز استفاده می‌شود بدین ترتیب که جادوگران، نام محبوب یا معشوق راهمراه با اورادی دیگر برروی نعل می‌نویسند و آن را در آتش می‌اندازند و معتقدند که تا آن زمان که نعل در آتش باشد محبوب به عاشق خود شدیداً عشق می‌ورزد. بسیاری از عشاق برای رسیدن به هدف خود و خوشبخت شدن در زندگی به این کار روی می‌آورده‌اند.

کدام قله، کدام اوج
مرا پناه دهید ای اجاق‌های پرآتش، ای نعل‌های خوشبختی

تولدی دیگر ـ ۱۲۱

نقاش

ستایش‌کنان مانی ارجمندت چو نقاش و پیغامور دوست دارم

(← مانی) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۶

نقش‌پرداز

هم آن نقش پرداز ارواح برتر هم ارژنگ آن نقشگر دوست دارم

(← مانی) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۲۶

نقش شیرین

تیشه را فرهاد از حسرت چو بر سر می‌زند نقش شیرینی به طرف کوهساران گو مباش

(← فرهاد) زمزمه‌ها ـ ۸۰

نقش مانوی

چو ریش و پشم اگر گشته خط عارض او خط کتابت او همچو نقش مانوی است

(← مانی) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۰۰

نکیسای نامور

یا چنین، من چه لحن زی داود یا نکیسای نامور ببرم

(← خسرو پرویز) ارغنون ـ ۱۸۹

نگاه یهودا

و هر شام
چه بسا که شام آخر است
و هر نگاه
ای بسا که نگاه یهودایی

(← عیسیٰ) آیدا، درخت و خنجر و خاطره ـ ۱۳۱

نگین

۱ ـ نگین همانطور که از فَحوای شعر سهری برمی‌آید، نام دریاچه‌ای است (← دریاچهٔ آرام نگین). محل دقیق این دریاچه مشخص نیست. آقای دکتر شمیسا در باب این دریاچه می‌نویسد: «... احتمال می‌دهم اسم یکی از دریاچه‌های کوچک در منطقهٔ کشمیر باشد. در دامنه‌های کوه هیمالیا دریاچه‌های کوچک بسیاری است. در کتب جغرافی از شهری به نام نگینه Nagina سخن رفته است که در ایالت بیجنور Bijnor هند واقع است و از مراکز اسلحه‌سازی است. این شهر نزدیک سلسله جبال هیمالیا است و رود نگینه که به گنگ می‌ریزد از آن عبور می‌کند. بدین ترتیب ممکن است مراد رود یا دریاچهٔ نگینه باشد.»

نگاهی به سهراب سپهری ـ ۷۵

باد، در گردنهٔ خیبر بافه‌ای از خس تاریخ به خاور
می‌راند
روی دریاچهٔ آرام نگین، قایقی گل می‌برد

در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود

هشت کتاب ـ ۲۸۴

۲ ـ اما در باب قایقی که روی دریاچهٔ نگین گل می‌برده است آقای جلال خسروشاهی از دوستان سپهری، خاطره‌ای را از او نقل می‌کند که مفید فایده است:

«... بعد حرف را به کشمیر کشاند. از دریاچهٔ نگین گفت و از باغ نشاط. در دریاچهٔ نگین یک «هاوس بوت» کرایه می‌کنند. یک خانهٔ شناور در آب و به قول خودش مدتی در آب و آرامش بسر می‌برند تا این که شبی، طوفانی در می‌گیرد. مدتی بیدار می‌مانند و به صدای باد و باران و آب و موج و تخته‌های خانهٔ چوبی گوش می‌کنند و بعد به خواب می‌روند. سهراب می‌گفت: صبح که بیدار شدم طوفان خوابیده بود. آسمان سرجایش بود با همان آبی مخصوص به خودش و آفتاب بود و آب. اما ما سرجایمان نبودیم. دیدم وسط دریاچه‌ایم و از ساحل دور افتاده‌ایم. گویا طوفان شب، رشتهٔ نازکی را که ما را به جهان وصل می‌کرد گسیخته بود و موج‌ها خانه را وسط دریاچه کشانده بودند! بچه‌ها را بیدار کردم. در خانه چیزی هم به نظر نمی‌رسید. نه تکه نانی نه قاطقی. تازه، چه کسی می‌آمد و دم ما را می‌گرفت و به ساحل، جای قبلی‌مان می‌کشید، در سطح دریا جنبنده‌ای به چشم نمی‌خورد. همه در بالکون جمع شدیم. مانده بودیم متحیر که چه کنیم. ساعتی گذشت. ناگهان قایقی دیدم که از دور به طرف ما می‌آید. همه شادان برایش دست تکان دادیم و هورا کشیدیم. نزدیک ساحل که بودیم هر روز صبح قایق‌های زیادی برای فروش چیزهای ضروری جلوی خانه‌مان می‌آمدند. قایق نان، قایق میوه، قایق سبزی، قایق لوازم خرازی و حتی یک بار هم قایق جواهرفروشی سراغمان آمده بود! اما حالا وسط دریاچه امیدی نداشتیم. قایق نزدیک می‌شد. پیش خود گفتیم حتماً قایق نان است. چون سخت گرسنه بودیم. ولی وقتی قایقران که جوانی خنده‌رو بود به نزدیکمان رسید دیدیم گل‌فروش است! آمده بود به ما گل بفروشد. ما از او گل خریدیم و خواهش کردیم به سرعت برود و کمک بیاورد. ساعتی بعد با قایق موتوری آمدند و دم ما را گرفتند و به جای اولمان برگرداندند.»

مجلهٔ کلک ـ شمارهٔ ۲ ـ اردیبهشت ۶۹[۱]

۱. به نقل از: نگاهی به سهراب سپهری ـ ۷۶

نماز خوف

میان مشرق و مغرب ندای محتضری است
که گاه می‌گوید:
من از ستارهٔ دنباله‌دار می‌ترسم
عذاب خشم الاهی‌ست
نماز خوف بخوانیم
نماز خوف.
(← ذوذنب)

از زبان برگ ـ ٦٦

نورالعلوم

مگر بلحسن پیر و شیر مهان — که خرقان از او شهره شد در جهان
همان شاه درویش بخشنده ذات — سعه‌ی صدر، او را کهین صفات
دلش مهد خورشیدها و نجوم — کز آن پرتوی گشته «نورالعلوم»
(← بلحسن)

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۳۹

نوروزمه

۱ ـ «درگاه‌شماری طبری ماه وسط تابستان است. برای تفضیل بیشتر نگاه کنید به کتاب یوش نوشتهٔ سیروس طاهباز از انتشارات نشر معاصر.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۴

نوروزمه است و کشته را وقت درو — داسم به کف است و دستپوشم به گرو
خواهی به حساب دار گندم گندم — خواهی بشمار گیر با من جو جو

نیما ـ ۷۰۲

نوش‌دارو

من از سیاحت در یک حماسه می‌آیم
و مثل آب
تمام قصهٔ سهراب و نوش‌دارو را
روانم

هشت کتاب ـ ۳۱۵

نوش داروی من این لحظه تویی — برنمی‌دارم من مهر از تو
(← سهراب)

نیما ـ ۴۸۱

نوشروان

۱ ـ انوشیروان ملقب بـه دادگـر (جـلوس: ۵۳۱ فـوت ۵۷۹ م.) لقب خسـرو اول بیست و یکمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است. حضرت پیامبر اسلام(ص) در دوران حکومت وی متولد شد.

زنوشروان به وبیش است نیز از اردشیرش نام گرفتم گشتی این صحرا نه بهرامست، نی گورش

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۶۰

نوح

۱ ـ نوح یکی از پیامبران اولوالعزم است که بر بنی‌اسراییل فـرستاده شـده بـود. او نزدیک به ۹۵۰ سال قومش را به خداپرستی دعوت کرد[1] اما ایشان بر آیین خود اصرار ورزیدند و فقط عدهٔ معدودی (در روایات مختلف از ۳۹ نفر تا ۸۰ نفر گفته شده) به او گرویدند. نوح قوم خود را نفرین کرد و نفرین او کارگر افتاد و قوم او گرفتار توفان سهمگینی شد. نوح با آن گروه اندک از پیروان خود، در کشتی‌ای که به فرمان خداوند از چوب درخت ساج ساخت بود؛ نشست و همگی از بلای تـوفان نـجات یافتند.

۲ ـ گفته شده که توفان نوح نخست از تنور پیرزنی در شهر کوفه شروع شد به این ترتیب که آب نخست از آنجا جوشید و بالا آمد. بعضی از مفسران قرآن آیهٔ حَتّی اِذا جاءَ اَمْرُنا و فارَ التَّنورُ (سورهٔ هود ۱۱ آیهٔ ۴۰) یعنی: تا اینکه امر و فرمان ما آمد و از تنور آب جوشید را اشاره به همین مطلب دانسته‌اند.

۳ ـ پس از پایان گرفتن توفان، کشتی نوح بر کوهی به نام جودی (← کـوهسار جودی) فرود آمد. در سورهٔ هود ۱۱ آیهٔ ۴۴ می‌فرماید:

و قیلَ یا اَرْضُ اِبْلَعِی ماءَکَ و یا سَماءُ اَقْلِعِ وَ غِیضَ الماءُ و قُضِیَ الامـرُ وَاسـتَوَتْ عَلَی‌الجُودِیِّ...

یعنی: و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان خود را از باریدن باز دار و آب کم گشت و امر خداوند انجام داده شد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت.

در محل کوه جودی بین محققان اختلاف است. در فرهنگ تلمیحات (ص ۵۸۸) در این مورد می‌نویسد:

۱. فلَبِثَ فیهم الفَ سَنَةٍ اِلاّ خَمسینَ عاماً (سورهٔ عنکبوت ۲۹ بخشی از آیهٔ ۱۴) یعنی: پس (نوح) در میان ایشان هزار سال مگر پنجاه سال درنگ کرد).

«... برخی آن را در جانب شرقی دجله از اعمال موصل و برخی نقاط دیگر ذکر کرده‌اند برخی معاصران نیز جودی را همان سلسله جبال اورال ذکر کرده‌اند در المنجد ذیل جودی می‌نویسد: کوهی است به ارتفاع چهار هزار متر در سرزمین بوتان در چهار کیلومتری شمال شرقی جزیرهٔ ابن عمرو. گویند کشتی نوح بر آن فرود آمد...»
در تورات (سفر پیدایش ـ باب هشتم آیه‌های ۳ و ۴) به جای جودی از کوههای آرارات نام برده شده است.

و آب رفته رفته از روی زمین برگشت و بعد از انقضای صد و پنجاه روز آب کم شد ❁ و روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوههای آرارات قرار گرفت ❁

۴ ـ پس از این که توفان فرو نشست؛ نوح نخست کلاغی را از کشتی بیرون فرستاد تا برای او از چگونگی احوال خبر بیاورد. کلاغ بر مرداری نشست و دیگر بازنگشت. پس از آن، نوح کبوتری را برای خبر آوردن از عمق آب فرستاد. کبوتر (←) از درخت زیتونی که سر از آب برآورده بود برگی (← برگ زیتون) برگرفت و به نزد نوح آورد. در قرآن کریم به این مطلب اشاره نشده است اما در تورات به داستان کبوتر و برگ زیتون بدینگونه اشارت رفته است:

و واقع شد بعد از چهل روز که نوح دریچهٔ کشتی را که ساخته بود باز کرد ❁ و زاغ را رها کرد او بیرون رفته در تردّد می‌بود تا آب از زمین خشک شد ❁ پس کبوتر را از نزد خود رها کرد تا ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است ❁ اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت زیرا که آب در تمام روی زمین بود نزد وی به کشتی برگشت پس دست خود را دراز کرد و آن را گرفته نزد خود به کشتی در آورد ❁ و هفت روز دیگر نیز درنگ کرده باز کبوتر را از کشتی رها کرد ❁ و در وقت عصر کبوتر نزد وی برگشت و اینک برگ زیتون تازه در منقار وی است پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است ❁ و هفت روز دیگر نیز توقف نمود کبوتر را رها کرد و او دیگر نزد وی برنگشت ❁

سفر پیدایش ـ باب هشتم ـ آیات ۵ تا ۱۲

و مسجد من
در جزیره‌ای است
هم از این دریا

اما کدامین جزیره، کدامین جزیره نوح من ای ناخدای من

قفنوس در باران ـ ۱۹

۵ ـ گفته‌اند که نوح بیش از هزار سال عمر کرده است[1] از این‌رو به داشتن عمر دراز معروف است و عمر نوح نیز به معنای عمر دراز و طولانی بکار می‌رود.

با داغ و با پیالهٔ خون جگر بساز گر عمر خضرونوح نشد عیش لاله بس

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۸

نهانکاران قرمزپوش

می‌جهند اکنون نهانکاران قرمزپوش از راه شفق بیرون
و به زیر بام شب عریان تنانی پای می‌کوبند.
(← شیطان) نیما ـ ۴۱۲

نیچه

۱ ـ فردریک ویلهلم نیچه (۱۸۴۴ ـ ۱۹۰۰ م.) فیلسوف مشهور آلمانی است. وی مدتها در دانشگاه بال به تدریس فلسفهٔ کلاسیک اشتغال داشت تا اینکه در سال ۱۸۸۹ تعادل فکری خود را از دست داد. نیچه تمامی ادیان جهان را نفی کرد و هیچ‌کدام را نپذیرفت.

«خدا مرده‌ست» گوید نیچه اما ندانم این سخن را از خطا به

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۲۴

۲ ـ نیچه صاحب چندین تألیف است که از مهمترین آنها می‌توان کتاب «چنین گفت زرتشت» را نام برد. در جایی ازاین کتاب نیچه گفته است که: اگر به سراغ زنها می‌روی، شلاق را فراموش نکن. اخوان ثالث این جمله را دستمایهٔ چند بیت خود قرار داده و آنگاه در توضیح آنها آورده است:

«من ابتدا به خیالم شکسپیر، مثلاً از زبان یکی از کاراکترهایش گفته است: "وقتی به سراغ زنها می‌روی شلاق را فراموش مکن" یا یک همچو چیزی که یادم بود جایی

۱. اما تورات (سفر پیدایش، باب نهم آیات ۲۸ و ۲۹) عمر نوح را مجموعاً ۹۵۰ سال گفته است:
و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد ∎ پس جملهٔ ایام نوح نهصد و پنجاه سال بود که مرد ∎

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
مرکز اطلاعات و آموزش ...

خوانده‌ام ولی معلوم شد (شفیعی کدکنی متذکر شد) که این حرف را نیچه زده است...»

ترااى کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۴۸

هرگز ستم سزا نیست شلاق هم روا نیست اندرز نیچه مشنو که‌ش مار بد گزیده
دیوانهٔ مخوفی چون او به زن چه کارش با آن خزعبلاتی کز کلّه‌اش جهیده

ترااى کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۴۶

نیروانا

و می‌دیدم که اگر فانوس را به آب افکنم و سیاهی شب را
[به فروبستگی چشمان خود تعبیر کنم. به بودای بی‌دغدغه
[مانندهام که درد را از آنرو که طلیعه تاز نیروانا
[می‌داند به دلاسودگی برمی‌گذارد.

(← بودا) از هوا و آینه‌ها ـ ۹۰

نیکلا

۱ ـ نیکلا آلکساندروویچ (۱۸۶۸ ـ مقتول در ۱۹۱۸ م.) نام آخرین تزار روسیه بود. وی پس از پدرش الکساندر سوم به پادشاهی رسید و از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ میلادی حکومت کرد. او در سال ۱۹۱۷ در نتیجهٔ فشارهای انقلابیون مجبور به استعفا شد. سرانجام نیکلا، پس از مدتی بسر بردن در زندان در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ همراه با بقیهٔ افراد خانواده‌اش به دست بلشویکها کشته شد.

جنگ هر ساله از برای چیست
نیکلا داند این چه غوغایی است
حرص دو ارباب فتنه‌جویان است
پس فقیران را خانه ویران است؟
قصر آن ارباب باز پابرجاست!
نیکلا آقاست.

نیما ـ ۱۱۹

نیل جلیل

از بهر قبطیان زچه رو خون کرد نیل جلیل، سفلی و علیا را

(← موسی) ترااى کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۵۳

نیلوفر

۱ ـ نام گلی است (← گل نیلوفر) که انواع مختلف دارد. بعضی از انواع آن در خشکی می‌روید که آن را نیلوفر باغی می‌گویند و بعضی از انواع دیگر آن هم در آب رشد می‌کند که به نیلوفر آبی معروف هستند.

اگرچه منحنی آب بالش خوبی است
برای خواب دل‌آویز و ترد نیلوفر
همیشه فاصله‌ای هست

هشت کتاب ـ ۳۰۸

کدامین باد بی‌پروا
دانهٔ این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد

هشت کتاب ـ ۱۱۸

۲ ـ گل نیلوفر (← نیلوفر خاموش پیام / نیلوفرها / دشت نیلوفر) در عرفان بودایی (← بودا) سمبلی است برای عارف و رهرو که قدم در راه شناخت نهاده است؛ و این تشبیه عارف به نیلوفر آبی از آنجاست که این نوع گل هرچند در مرداب زیست می‌کند اما خود را از میان تیرگی‌های آب مرداب به در می‌کشد و برروی آب قرار می‌گیرد. یک عارف نیز خود را از لابلای تیرگی‌های زندگی یا تیرگی‌های اجتماع بیرون می‌کشد و دامن به آنها نمی‌آلاید.

«آدم... می‌تواند مثل نیلوفر بشود پاک و پارسا. چگونه و چرا مثل نیلوفر؟ برای اینکه تنها گلی است که از قلب لجن و عمق آب سر می‌زند و برروی آب می‌آید. در بام دریا گسترش پیدا می‌کند و تمام وجودش را زیر آفتاب می‌شکوفاند و در قلب آب و اقیانوس شکفته و خشک و بی‌نمی از دریا "خود" باشد.

انسان می‌تواند در قلب زندگی مادی و آلودگی‌ها و پستی‌ها و پیوندهای پلید و پر از ضعف و دروغ و ذلت و احتیاج، جزیره‌ای پاک و نیلوفری وارسته و شکوفا بشود.... همچون نیلوفر به آفتاب سربکشد و سهمش را از خورشید بگیرد»

شریعتی ـ تاریخ ادیان ـ ج ۲ ـ ۱۵۲

قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زبر
پوشم اوستا، می‌بینم خواب
بودایی در نیلوفر آب

هشت کتاب ـ ۲۳۸

۳ ـ گل نیلوفری که به عارف تشبیه شده، نیلوفر هندی است که نوعی از نیلوفرهای آبی به حساب می‌آید. نوع رویش این نیلوفر با نیلوفرهای دیگر اندکی متفاوت است. به گونه‌ای که برگهایش معمولاً در حدود یک متر بالاتر از آب قرار می‌گیرد.

نیلوفر خاموش پیام

هنگام من است، ای در به فراز، ای جاده به نیلوفر
خاموش پیام

(← نیلوفر) هشت کتاب ـ ۲۶۴

نیلوفرها

آنجا نیلوفرهاست، به بهشت به خدا درهاست
اینجا ایوان، خاموشی هوش، پرواز روان

(← نیلوفر) هشت کتاب ـ ۲۲

نیما

۱ ـ علی اسفندیاری معروف به نیما شاعر معاصر است که در سال ۱۲۷۴ در یوش متولد شد. نام پدرش ابراهیم و نام مادرش طوبی بود. نیما دوران کودکی تا نوجوانی (یعنی تا حدود دوازده سالگی) خود را در میان قبایل کوهستانی و چادرنشینان گذراند که این سالها، بعدها در شعر او تأثیر عمیقی به جا نهاد و به اشعار او رنگ محلی بخشید. نیما خود در یکی از سخنرانیهایش در این باره می‌گوید:

«... زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور، ییلاق قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می‌شوند...»

نیما ـ جنتی عطایی ـ ۱۸

از آنجاست که نیما در شعرش گاه خود را چوپان (←) نامیده است. پس از آن، نیما به شهر آمد و زبان فرانسه را آموخت و در محضر معلم خود ـ نظام وفا ـ که او نیز شاعر بود به یادگیری ادبیات و شعر پرداخت. مشوق نیما در شاعری همین نظام وفا بود و نیما منظومهٔ بلند افسانه (←) را که در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود و نقطهٔ آغاز تحولی در شعر فارسی به حساب آمد به او تقدیم کرد.

۲ ـ «علی از سال هزار و سیصد (۱۳۰۰) هجری شمسی نام خود را به نیما بدل کرد.

(نیما یکی از اسپهبدان تبرستان) و به نام خانوادگی اسفندیاری "یوشیج" ... را افزود.»
نیما ـ جنتی عطایی ـ ۱۹

آنچه نیما کند از زشت و نکو به نهان نقشی از آن برداری
نیما ـ ؟

۳ ـ همانطور که اشاره شد نیما اهل یوش (← یوش /گوشهٔ یوش) بود و یوش نام یکی از روستاهای اوزرود واقع در بخش نور شهرستان آمل است.

۴ ـ همسر نیما خانم عالیهٔ جهانگیر (← عالیه) بود که جزو خانوادهٔ میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل به حساب می‌آمد. ازدواج این دو در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی صورت گرفت. نیما از همسرش بیشتر با لفظ زن در شعر یاد می‌کند.

زن نگفتم در خانه مگشا تا بیابد او هوجاست دری
هیچوقتی نه فراموش کند پسری را پدری یا پدری را پسری
نیما ـ ۵۱۹

۵ ـ نیما تنها یک فرزند پسر به نام شراگیم داشت که در شعر خود تخفیفاً با نام شری (←) از او یاد کرده است.

۶ ـ نیما در جوانی به دختری چادرنشین به نام صفورا دل باخت. نام او در شعر نیما منعکس نشده است اما در یک مورد به او اشاره رفته است. دکتر جنتی عطایی در مقدمهٔ خود بر اشعار نیما (ص ۲۱) می‌نویسد:

«نیما صفورا را هنگام آب‌تنی در رودخانه دیده بود. از الهام‌بخشی این منظرهٔ شاعرانه و مهیج و بر اثر شکست و محرومیت عشق پیشین (عشق به یک دختر از اقلیت‌های مذهبی) منظومهٔ جاودانی "افسانه" را پدید آورد...»

آنگاه دکتر جنتی در دنبالهٔ همین مطالب (ص ۲۲) می‌افزاید:

«پدر نیما میل داشت که او با صفورا ازدواج کند ولی صفورا، مرغ آزاد بیابانی، حاضر نشد به شهر آید و در قفس زندگانی شهرنشینان زندانی شود. ناگزیر از هم جدا شدند. او رفت. منظرهٔ آخرین دیدار وی که بر اسب نشسته دور می‌شد و به گرمسیر می‌رفت همواره در خاطر نیما بجاست».

زآن دیر سفر که رفت از من غمزه زن و عشوه‌ساز داده
دارم به بهانه‌های مأنوس تصویری از او به برگشاده
نیما ـ ۵۵۶

۷ ـ قبل از آشنایی با صفورا، نیما در شهر تهران با دختری از اقلیت‌های مذهبی آشنا شد اما این آشنایی نیز به جدایی انجامید و دلیل آن نیز پافشاری آن دختر بر کیش خود بود. (← مجموعهٔ اشعار نیما، دکتر جنتی عطایی، ص ۲۱) اشاره‌های نیما به شهر و گرفتاری در آن به همین خاطر است.

شهر درد و محنتم انزون نمود اینهم از عشق است ایکاش او نبود
من هراسانم بسی از کار عشق هر چه دیدم، دیدم از کردار عشق

نیما ـ ۲۷

۸ ـ شهرت نیما در شعر معاصر، بیشتر به خاطر شیوهٔ تازه‌ای است که بنیاد نهاد. این شیوه و سبک جدید را شعر نو و یا به نام خود او شعر نیمایی نام نهاده‌اند. از خصوصیات برجستهٔ شعر نیمایی، کوتاه و بلندی مصراع‌ها و عدم استفاده از قوافی به صورت منظم است.[1]

شعر نو از موج نو بی‌جان شد و بی‌محتوی یاد نیما زنده امید آن یل بُلمایه‌ام[2]

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۱۳

۹ ـ از آنجا که نیما اولین کسی بود که شعر نو را تحت قواعد و اصول روشنی مطرح کرد و آن را نظام خاصی بخشید به او لقب «پدر شعر نو» (← اب الشعر) داده‌اند.

۱۰ ـ نیما گاهی در شعرش خود را صدقای سرود (←) نامیده است وی در مقدمهٔ رباعی‌هایش به این نکته اشاره کرده و گفت است:

«صدقای سرود: اسمی است که به خودم داده‌ام.»

نیما ـ ۶۴۹

نیما از این اسم فقط در مجموعهٔ رباعی‌های خود استفاده کرده است.

گویند کسش به حرف نشناخت که کیست هررنگ نهاد کس ندانست که چیست
صدقای سرود آن حکیم استاد در دیدهٔ اهل دل ولی خواهد زیست

نیما ـ ۶۶۲

آن کِشت که بود از آنِ من، سیل فسرد بادش بتکاند و جانور پاک بخورد

۱. (برای اطلاع بیشتر از خصوصیات شعر نو ← مقدمهٔ کتاب شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی)

۲. بُل مایه: پُر مایه، قوی.

صدقای سرود دیدی آن نو رس را طوفان خزانش چه همه رنگ ببرد
نیما ـ ٦٦٨

۱۱ ـ به غیر از مقدار زیادی شعر، نیما نامه‌های فراوانی به مناسبت‌های مختلف نوشته و در آنها مسایلی از قبیل: نقد و ارزش‌گذاری شعر نو، پاسخ به اعتراضات دیگران در باب این شعر و... را مطرح کرده است.
یکی از جمله‌های معروف نیما در نامه‌ها، این است که: آن کس که غربال بدست می‌آید در عقب کاروان است. و منظور او از این جمله این است که داوری در باب شعر امروز را باید به روزی موکول کرد که مدتها از این پدیده گذشته باشد. به عبارت دیگر غربال بدست (= منتقد و آنکه خوب را از بد جدا می‌کند) باید در آخر کاروان شعر نو درآید.

آید زپی آنکس که قلم دارد و غربال نیمای من اینرا به یکی نامه نوشته‌ست
ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۰۳

۱۲ ـ نیما با شهریار (←) تبریزی شاعر معاصر خشر و نشری داشته و این دو در اشعار خود به این آشنایی و نشست و برخاست‌ها اشاره کرده‌اند.

شهریار نشسته با نیما دوبدو حرف هر دوان بهتر
نیما ـ ۵۱۳

۱۳ ـ اخوان ثالث در یکی از اشعار خود با به هم ریختن نام نیما از او به نام خواجه مینا (←) یاد کرده و خود در شرح این اسم نوشته است:
«در اصل و در چاپ اول بجای "مینا" نامی دیگر بود به تصحیف همین حروف و ماجرای گله‌ای در یک امر خصوصی و در عین حال اجتماعی. اکنون پس از مرگ آن گرامی ارجمند این تغییر را لازم دانستم.»
زمستان ـ ٦٩

۱۴ ـ سرانجام «نیما در شب شانزدهم دیماه ۱۳۳۸ خورشیدی برابر با ششم ژانویهٔ ۱۹۵۹ میلادی در شمیران: تجریش، کوچهٔ فردوسی در خانه‌ای که پس از سالها تلاش ساخته بود به بیماری ذات‌الریه چشم از جهان فرو بست.»
نیما ـ جنتی عطایی ـ ۲۸

دریغ و درد

هنوز از مرگ نیما من دلم خون بود

در حیاط کوچک پاییز در زندان ـ ٦٦

نیمهٔ روح

در افق شکستهٔ خونی این طرف، انسان من ایستاده است و
نیمهٔ روح جدا شده‌اش در انتظار نیمهٔ دیگر خود درد می‌کشد
(← افلاطون)

از هوا و آینه‌ها ـ ۱۲٦

و

وادی ایمن

تابنده باد مشعل می، کاندرین ظلام موسی بشد به وادی ایمن، قبس نماند

(← موسیٰ)

ارغنون ـ ۳۳

وازنا

۱ ـ «نام کوهی است در پوش رود در روی خانهٔ نیما. گویند هرگاه ابر آن را بپوشاند در قشلاق بارندگی است.»

سیروس طاهباز ـ نیما ـ ۷۱۴

علاوه بر این، وازنا نام دهکده‌ای در آمل نیز هست اما در شعر ذیل از نیما همان کوه فوق مورد نظر است.

صبح پیدا شده از آنطرف کوه ازاکو اما
وازنا پیدا نیست
گرته‌ی روشنی مرده‌ی برفی همه کارش آشوب
بر سر شیشهٔ هر پنجره بگرفته قرار

نیما ـ ۶۲۸

وامق

۱ ـ وامق نام عاشقی است که دلباختهٔ دختری به نام عذرا بود. ظاهراً داستان وامق و عذرا متعلق به دوران پیش از اسلام و عهد انوشیروان می‌باشد.

عذرا (←) نام کنیزی بوده است در زمان اسکندر. مرحوم معین در اعلام فرهنگ خود (ذیل وامق و عذرا) حدس زده‌اند که ممکن است اصل داستان از زبان یونانی به پهلوی ترجمه شده باشد.

روح من آنجاست و آنجا می‌زند کوس منهم وامقم، عذرا کجاست

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۱۴۶

ودا

۱ ـ کلمهٔ ودا در سانسکریت به معنای دانش است. ودا از قدیمی‌ترین دین‌های سرزمین هند نیز به حساب می‌آید. «... ودا از ریشهٔ ویدیا است و ویدیا به معنای بینایی است و علم بینایی یا بصیرت یک نوع بینش است...»

شریعتی ـ تاریخ ادیان ـ ج ۱ ـ ۲۴۸

علاوه بر آنچه گفته شد ودا نام چهار کتاب نیز هست که شامل سرودهای (← سرود صبح وداها) مذهبی است.

علی اصغر حکمت در کتاب ارزشمند خود سرزمین هند (ص ۱۵۹ تا ۱۶۱) مطالب مفیدی در این باب نوشته است که جهت مزید اطلاع نقل می‌شود:

«برای هندوها کتب اربعهٔ ودا (Vedas) به منزلهٔ انجیل برای مسیحیان و قرآن برای مسلمانان است. کلمهٔ ودا به معنی علم است و آن خاصةً برای علم مذهب و فلسفهٔ دین هندوئیزم استعمال شده و معتقدند که کتب مذکور در ازمنهٔ بسیار قدیم به بعضی از روحانیان که آنها را ریشی Rishi گفته‌اند الهام شده است.

وداها چهار کتاب‌اند مشتمل بر بسیاری سرودها و الهامات و اوراد و افسون‌ها که آنها را منترا (Mantras) گویند و نیز شامل مقالاتی است که آنها را به اصطلاح اوپانیشادها (Upanishads) نامند و آنها در اثبات قضیهٔ ارتباط روح فردی انسانی با نفس ملکی (جان جهان) بحث می‌کند و راه فنای نفس جزیی و اجتناب از شرور وجود و محو و استغراق در نفس کلی را ارائه می‌نماید. وداهای چهارگانه عبارتند از:

۱ ـ ریگ ودا (Rig veda)

که از قدیمی‌ترین وداهاست و آن مشتمل است بر متجاوز از هزار سرود که هریک در ستایش یکی از قوای طبیعت است.

۲ ـ سام ودا (Sam veda)

نغماتی است که در موقع قربانیهای مختلف سروده می‌شده.

۳ ـ یاجور ودا (Yajur veda)

که مشتمل است بر یک سلسله ادعیه و مناجاتها که در موقع عبادت قربانی تلاوت کنند.

۴ ـ اتروا ودا (Atharva veda)

که مجموعه‌ای از افسون‌ها و اوراد و ترتیلات است که در عمل سحر و جادو

بکار می‌رفته.»

زن همسایه، در پنجره‌اش تور می‌بافد، می‌خواند
من ودا می‌خوانم، گاهی نیز
طرحی می‌ریزم: سنگی، مرغی، ابری

هشت کتاب ـ ۳۴۳

ورازون

۱ ـ ورازون یا ورازان نام دهکده‌ای است از توابع کجور که در ۸ کیلومتری کجور واقع شده است.

در سریها براه ورازون
گرگ دزدیده سر می‌نماید

نیما ـ ۵۲

وگ‌دار

شب است
شبی است بس تیرگی دمساز با آن
به روی شاخ انجیر کهن وگ‌دار می‌خواند به هردم
خبر می‌آورد توفان و باران را و من اندیشناکم

(← داروگ) نیما ـ ۶۰۵

ولادیمیر

۱ ـ ولادیمیر نام کوچک مایاکوفسکی شاعر و درام‌نویس نامدار روسی است. مایاکوفسکی از استادان سبک فوتوریسم به حساب می‌آید. از آثار معروف او می‌توان سیزده سال کار و روی نای ستون فقرات را نام برد. مایاکوفسکی در تهییج مردم پس از انقلاب روسیه کوشش‌های فراوانی از خود نشان داد. سرانجام وی در سال ۱۹۳۰ میلادی به علت نامعلومی به ضرب گلوله خودکشی کرد.

۲ ـ شعر «حرف آخر» از شاملو به مناسبت ۱۴ آوریل سالگرد خودکشی مایاکوفسکی نوشته شده است.

وداع کنید با نام بی‌نامی‌تان
چرا که من
نه فریدونم

نه ولادیمیرم.

هوای تازه ـ ۲۸۶

نه فریدونم من
نه ولادیمیرم
(که گلوله‌ئی نهاد نقطه‌وار به پایان جمله‌یی که همهٔ تاریخش بود)
نه باز می‌گردم من
نه می‌میرم

هوای تازه ـ ۲۸۱

ولایت قاف

که به دنبالهٔ ولایت قاف کِژدِها خیزدش زراه شکاف
قلعه‌ای بود در زمان قدیم نام آن قلعه، قلعهٔ سِقریم

(← سیمرغ) نیما ـ ۲۱۰

ولید

دریدم پیکرت و اجزات سوزم منم آن کس که کرد این، من ولیدم

(← ولیدبن یزید) ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۴

ولیدبن یزید

۱ ـ ولیدبن یزید یازدهمین خلیفه از خلفای اموی است. وی از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶ (هـ.ق) خلافت کرد و همچون پدرش، یزید، تمام عمر خود را صرف عیش و نوش و طرب کرد. و سرانجام نیز به دست اطرافیان خود به قتل رسید. ولیدبن یزید صاحب کنیزی خوش آواز به نام حیاةالحی (←) بوده است.

«حیاة الحی (زندگی قبیله) نام کنیزک و محبوبهٔ اوست که مغنی خوش آوازی بوده است.»

اخوان ثالث ـ ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۱

ابوالنّصر المظَّفر بالتغلب علی‌العالم، ولیدبن یزیدم

ترانه‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۴

ونیز

۱ ـ ونیز نام شهری است در کشور ایتالیا. این شهر یکی از شهرهای بندری ایتالیا به حساب می‌آید. جالب است که تمام خیابانها و کوچه‌های این شهر را آب فرا گرفته

(← تُرعهٔ آرام) و باید بوسیلهٔ قایق در خیابانها رفت و آمد کرد. به همین خاطر به ونیز «شهر آب» نیز می‌گویند.

ونیز یادت هست
و روی ترعهٔ آرام[1]؟
و در آن مجادلهٔ زنگدار آب و زمین
که وقت از پس منشور دیده می‌شد.

هشت کتاب ـ ۳۱۴

ویراف

۱ ـ ویراف یا ارداویراف نام یکی از موبدان زرتشتی است که در زمان ساسانیان می‌زیسته. برطبق روایات پهلوی، ویراف توانست به جهان مینو برود و از نزدیک بهشت و دوزخ را تماشا کند (← ویراف‌وار) و برای زمینیان از این دو مکان، خبر بیاورد. شرح این سفر روحانی ارداویراف در رساله‌ای به زبان پهلوی به نام ارداویرافنامه منعکس شده است.

ویراف وار

آنگاه از ستاره فراتر شدم
و از نسیم و نور رهاتر شدم
ویراف‌وار دیده گشودم
و آن مرغ ارغوانی آمد
چون دانه‌ای مرا خورد
و پر گشود و برد
(← ویراف) از بودن و سرودن ـ ۲۰

ویران ناتل

۱ ـ ناتل شهری است قدیمی نزدیک آمل که اکنون از آن فقط خرابه‌هایی به جا مانده است.

هر دم امشب از آنان که بودند یاد می‌آورد جغد باطل

۱. تُرعه به معنای راه‌های آبی است که دو نقطه را به هم متصل می‌کند. در شعر فوق اشاره به راه‌های آبی در شهر ونیز دارد.

ایستاده است، استاده‌گویی آن نگارین به ویران ناتل

نیما ـ ۵۱

وی‌یون

۱ ـ وی‌یون (← فاجعهٔ وی‌یون) «زندانی قدیمی است در شمال فرانسه که آلمانی‌ها پس از اشغال این کشور، فرانسویانی را که در صفوف نهضت مقاومت مبارزه می‌کردند در آن به بند می‌کشیدند و دسته دسته گروهانهایی را که از کوچه‌ها و خیابانها شکار کرده بودند در برابر ترور افسران آلمانی در حیاط آن به جوخهٔ اعدام می‌سپردند.»

شاملو ـ قطعنامه ـ ۹۱

ه

هاجر

۱ ـ اشاره به سرود عامیانه‌ای است که کودکان در زمان باریدن باران به طور دسته‌جمعی می‌خوانند. این سرود در اکثر نقاط ایران با اندکی اختلاف دید می‌شود.

ابرهایی را که می‌بارند و می‌بارند
جَرجَر و جَرجَر
روی بام هاشم و هاجر

دوزخ اما سرد ـ ۲۷۳

هاشم (← بام هاشم) و هاجر (← بام هاجر) که در این سرود از آنها نام برده می‌شود ظاهراً کسان خاصی نیستند. اصل سرود بدین شکل است که:

بارون می‌یاد جَرجَر رو خونهٔ هاجر
هاجر عروسی داره دُمبِ خروسی داره

هارلم

۱ ـ هارلم نام یکی از محلات سیاه‌پوست‌نشین است در شهر نیویورک در آمریکا. فقر سیاه‌پوستان ساکن در این محله، بسیار معروف است.

به غیر از هارلم، شاملو به محلهٔ برانکس (←) نیز اشاره‌ای کرده است. برانکس بخشی از بخش‌های پنج‌گانهٔ شهر نیویورک است که در قسمت شمالی آن قرار گرفته و رودی به نام برانکس نیز از آن می‌گذرد.

برانکس نیز چون هارلم از محله‌های فقیرنشین امریکایی است که سیاه‌پوستان در آن سکونت دارند.

زیرا که دوستان مرا
زآن پیشتر که هیتلر ـ قصاب آوش‌ویتس ـ
در کوره‌های مرگ بسوزاند

همگام دیگرش
بسیار شیشه‌ها
از صمغ سرخ خون سیاهان
سرشار کرده بود
در هارلم و برانکس.

مرثیه‌های خاک ـ ۶۵

هاروت

۱ ـ هاروت نام فرشته‌ای است که به همراه فرشتهٔ دیگری به نام ماروت (این دو را عزا و عزایا نیز گفته‌اند) از آسمان به زمین آمدند تا انسان را از نزدیک ببینند و بدانند به چه دلیل خداوند او را جانشین خود قرار داده و این همه برای انسان حرمت قائل شده است.

این دو پس از آمدن به زمین عاشق زنی به نام ناهید (← زهره) می‌شوند. ناهید ایشان را به قتل و بت‌پرستی و شراب‌خواری وا می‌دارد و آنگاه به حیله از آنها اسم اعظم را می‌آموزد و با خواندن آن اسم، تبدیل به ستارهٔ ناهید شده و به آسمان می‌رود.

۲ ـ هاروت و ماروت به خاطر گناهی که مرتکب شدند در چاهی (← چاه) در سرزمین بابل به طور معلق آویخته شده‌اند. این چاه به نام چاه بابِل معروف است. هاروت و ماروت سمبل جادوگری و حیله نیز هستند.

۳ ـ از این دو فرشته در قرآن کریم در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۱۰۲ یادی شده است.

همچو هاروت تا به کی در چاه گر مه نخشبی برای به راه

نیما ـ ۲۲۳

هاله‌ی پیمبر

بِگِرد سرش چنبری تابناک چو هاله‌ی پیمبر به تمثال‌ها

(← محمد ص) ارغنون ـ ۱۰۵

هاملت

۱ ـ شعر هاملت (از مجموعه شعر مرثیه‌های خاک) در واقع بیان یک نمایش از داستان هاملت و نیز توصیف تماشاگرانی است که به تماشای این نمایشنامه نشسته‌اند.

۲ ـ چون در سرتاسر شعر، به طور متناوب به داستان هاملت اثر شکسپیر و

شخصیت‌های آن داستان اشاره می‌شود؛ خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:
داستان از این قرار است که پس از گذشتن دو ماه از مرگ پادشاه محبوب دانمارک، هاملت بزرگ، ملکهٔ بی‌وفای او، گرترود، با داشتن پسر جوان و برومندی چون شاهزاده هاملت و برخلاف آیین مسیح، به ازدواج برادر شوهرش در می‌آید.

پدرم مگر به باغ جتسمانی خفته بود
که نقش من میراث اعتماد فریبکار اوست
و بستر فریب او
کامگاه عمویم

مرثیه‌های خاک ـ ۵۸

باغ جتسمانی یا باغ جتسیمانی که در شعر فوق به آن اشاره شده؛ در اصل نام باغی است که مسیح (← عیسی) قبل از دستگیر شدن به دست یهودیان، در آنجا مشغول عبادت بود. در شعر هاملت، اشاره به باغی دارد که پدر هاملت زمانی که در آن به استراحت مشغول بود؛ به دست برادرش به قتل رسید. هم در داستان هاملت و هم در سرگذشت عیسیٰ، هر دو نفر با آسودگی خاطر در باغی قرار داشتند که ناگهان گرفتار دسیسه و نیرنگ دشمن می‌شوند.

۲ ـ نام عموی هاملت و قاتل پادشاه، گلادیوس (←) است.

ای گلادیوس‌ها
من برادر اوفیلیای بی‌دست و پایم
و امواج پهنابی که او را به ابدیت می‌برد
مرا به سرزمین شما انکنده است.

آیدا در آینه ـ ۵۹

۳ ـ گلادیوس پس از ازدواج با گرترود، به جای برادرش بر تخت می‌نشیند و بر کشور دانمارک، فرمان می‌راند.

از اینان مدد از چه خواهم که سرانجام
مرا و عموی مرا
به تساوی
در برابر خویش به کرنش می‌خوانند

مرثیه‌های خاک ـ ۶۱

۴ ـ هاملت، شیفتهٔ دختری زیبا بود به نام اوفیلیا. اوفیلیا (← اوفیلیای بی‌دست و پا) دختر پولونیوس، وزیر پادشاه دانمارک بود. سرانجام اوفیلیا در رودخانه‌ای غرق می‌شود و از بین می‌رود.

۵ ـ اوفیلیا، برادری داشت به نام لایتریس. (← برادر اوفیلیای بی‌دست و پا) وی به تحریک گلادیوس، با شمشیری که از قبل، نوک آن را زهرآلود کرده بود؛ در حین دوئل با هاملت، به او زخمی می‌زند که همین زخم سبب مرگ شاهزادهٔ دانمارکی می‌شود.

۶ ـ شکسپیر از زبان هاملت، جمله‌های زیبا و پرمغزی را در داستان خود مطرح کرده است. یکی از این جمله‌ها، آن است که هاملت در صفحهٔ اول از پردهٔ سوم به خود می‌گوید:

«بودن یا نبودن (←) مسأله این است. آیا شریفتر آن است که ضربات و لطمات روزگار نامساعد را متحمل شویم و یا آنکه سلاح نبرد بدست گرفته با انبوه مشکلات بجنگیم تا آن ناگواریها را از میان برداریم؟...»

هاملت ـ ترجمهٔ مسعود فرزاد ـ ۱۱۱

شاملو، ابتدای این جملات را بدینگونه مورد استفاده قرار داده است.

بودن

یا نبودن

بحث در این نیست

وسوسه این است

مرثیه‌های خاک ـ ۵۷

۷ ـ درام مشهور هاملت که در پنج پرده تنظیم شده؛ بارها با اجراهای مختلف برروی صحنه آمده است. این بند از شعر هاملت، به همین اجراها نظر دارد:

چه فریبی اما چه فریبی

که آنکه از پس پردهٔ نیمرنگ ظلمت به تماشا نشسته

از تمامی فاجعه آگاه است

و غمنامهٔ مرا پیشاپیش

حرف به حرف

باز می‌شناسد

مرثیه‌های خاک ـ ۶۰

و نیز این قسمت از همان شعر که به خریدن بلیط برای تماشای نمایشنامهٔ هاملت اشاره می‌کند.

در پس پردهٔ نیمرنگ تاریکی
چشم‌ها
نظارهٔ درد مرا
سکه‌ها از سیم و زر پرداخته‌اند

مرثیه‌های خاک ـ ۶۰

هاویه

در پس دیوارهای سخت پابرجا
هاویه آن آخرین گودال آتش‌ها
(← دوزخ) عصیان ـ ۳۲

هدهد

کجاست سمت حیات
من از کدام طرف می‌رسم به یک هدهد
و گوش کن که همین حرف در تمام سفر
همیشه پنجرهٔ خواب را به هم می‌زد
(← سلیمان) هشت کتاب ـ ۳۱۲

هزار صفحهٔ پیر

پسِ هزار نوار و هزار صفحهٔ پیر قمر هنوز جوان و صدای او ماه است
(← قمر) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۳۸۶

هزار و یک

۱ ـ طبق بعضی از روایات مذهبی، خداوند دارای هزار و یک اسم است که هزار اسم او را همه می‌دانند اما یکی از آنها را فقط اولیاء خاص وی می‌دانند. این اسم هزار و یکمین را گاه، اسم اعظم می‌گویند.

نامهایت به هزار و یک افسانه شده ست یک وجودی به حقیقت تو و موجود تویی
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۲۹۶

۲ ـ اخوان در یکی از اشعار خود (ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۹۵) به چند نام خداوند اشاره کرده است:

اگر این جان جهان خواندت و آن روح بزرگ　　و آن سبه دیدت و این سرخ زر اندود تویی
یَهوه و تاری والله و اهورامزدا　　ای خدا خوانده خوداً زینهمه مقصود تویی

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۹۶

۳ ـ برای اطلاع بیشتر از معنا و مفهوم اسماء فوق نگاه کنید به حاشیهٔ صفحهٔ ۲۹۸ و ۲۹۹ از کتاب ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم.

هزار و یک شب

۱ ـ هزار و یک شب مجموعه‌ای داستانی است که از روی کتاب الف لیل و لیلة عربی به فارسی ترجمه شده است. مترجم این کتاب یعنی عبداللطیف الطسوجی تبریزی آن را در زمان بهمن میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه ترجمه کرد. این کتاب به هزار افسان نیز معروف است.

میان ما سرگردانی بیابانهاست
بی‌چراغی شب‌ها، بستر خاکی غربت‌ها، نراموشی
آتش‌هاست
میان ما «هزار و یک شب» جستجوهاست

هشت کتاب ـ ۱۵۳

هشتم خوان

الارخش حقیقت پویهٔ افسانه جولان کو　　کزاو درقعر هشتم خوان کند دل‌پور سامی خودش
(← رستم)　　ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۴۵

هفت آب

۱ ـ در زبان فارسی چیزی را به هفت آب شستن کنایه است از حداکثر شستشو و پاک گردانیدن آن چیز.

مرحوم فروزانفر در تعلیقات خود بر دیوان کبیر ذیل هفت آب (ج ۷، ص ۴۶۱) نوشته است: «هفت آب: هفت دریا، احتمالاً حداکثر تطهیر برای ولوغ سگ که یک نوبت با آب و خاک و شش نوبت با آب تنها واجب است در مذهب شافعی و هفت نوبت با آب و یک نوبت با آب و خاک واجب است در مذهب احمدبن حنبل و سه نوبت وجوباً در مذهب شیعه و تا هفت نوبت مستحب است در مذهب شیعه.»

از هیبت محتسب واژگان را
در دل به هفت آب شستی
صد کاروان شوق، صد دجله نفرت
در سینه‌ات بود اما نهفتی

در کوچه باغهای نشابور ـ ۳۲

هفت امشاسپندان

در آن نزدیک‌ها چاهی است
کنارش آذری افروزد و او را نمازی گرم بگزارد
پس آنگاه هفت ریگش را
بنام و یاد هفت امشاسپندان در دهان چاه اندازد
(← زرتشت)

از این اوستا ـ ۲۲

هفت آنوشه

۱ ـ در جلد چهارم شاهنامه، در ذکر پادشاهی کیخسرو آمده است که پس از ناپدید شدن کیخسرو، پنج پهلوان دیگر که وی را همراهی می‌کردند یعنی: طوس، بیژن، فریبرز، گیو و گستهم، گرفتار برف و توفان می‌شوند و همگی در برف از نظر ناپدید می‌گردند. به باور ایرانیان، این پهلوانان به همراه کیخسرو به جاودانان می‌پیوندند. ظاهراً اخوان ثالث، سام (← سام گُرد) را نیز با این پنج پهلوان همراه دانسته است

پشوتن مرده است آیا
و برف جاودان بارنده سام گرد را سنگ سیاهی کرده
است آیا

از این اوستا ـ ۲۵

بنابراین تعداد جاودانانی که به خواب فرو رفته‌اند در نظر او به هفت تن (← هفت تن جاوید ورجاوند) می‌رسد.

مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست؟
مگر آن هفت انوشه خوابشان بس نیست؟

از این اوستا ـ ۲۴

هفت پیکر

۱ ـ هفت پیکر یا بهرامنامه یکی از مثنوی‌های نظامی است که با چهار مثنوی دیگر او

یعنی مخزن‌الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و اسکندرنامه برروی هم به خمسه معروف هستند.

خلاصهٔ داستان هفت پیکر بدین ترتیب است که بهرام گور (← بهرام) هر شب میهمان دختر پادشاه یکی ازاقالیم هفتگانه می‌شود و از زبان او افسانه‌ای شیرین را می‌شنود.

نجلا روی حصیرش در اطاقش تنها
هفت پیکر می‌خواند
گاهی او شعر مرا
که زبر دارد با من به زبان می‌راند

نیما ـ ۵۹۷

هفت تن جاوید ورجاوند

نه جوید زال زر را تا بسوزاند پر سیمرغ و پرسد چاره
و ترفند
نه دارد انتظار هفت تن جاوید ورجاوند
(← هفت انوشه)

از این اوستا ـ ۲۰

هفت خوان سهمگین قرن

با صدای نالهٔ زنجیرها از خویش می‌پرسیم
فاتح این هفت‌خوان سهمگین قرن آیا کیست؟
از کدامین مرز ایرانشهر آیا رایت افروزد
(← رستم)

شبخوانی ـ ۴۱

هفت خوان قرن

در نهفت هفت خوان قرن
مانده برجا در طلسم جادوان از دیر
همچو عزمی در سکوت سایهٔ تردید
کی رهاندمان از این ننگ درنگ خوف و خاموشی
شهسوار گرمپوی عرصهٔ امید.
(← رستم)

شبخوانی ـ ۴۲

هفت خواهران

۱ ـ هفت خواهران همان خوشهٔ پروین هستند (← لغت نامهٔ دهخدا ذیل همین واژه) و اشاره به هیچ قصهٔ خاصی ندارند. شاملو در جای دیگری از آنها با عنوان خواهران هفتگانه (←) یاد کرده است.

بر دورترین صخرهٔ کوهساران آنک هفت خواهرانند که در دل انسایی
غروبی چنین بی‌گاه در جامه‌های سیاه بلند شیون کردن را آماده
ـ می‌شوند

ققنوس در باران ـ ۱۰۱

هفت دریا

۱ ـ قدما گمان می‌کردند که در سرتاسر زمین فقط هفت دریای بزرگ وجود دارد. این هفت دریا از نظر آنها عبارتند از:
دریای اخضر، دریای عمان، دریای قلزم (بحر احمر)، دریای بربر، دریای اقیانوس، دریای قسطنطنیه (بحر الروم) و دریای آسود.

۲ ـ در شعر ذیل، هفت دریا علاوه بر معنای حقیقی‌اش به معنای مراحل متعدد و دشوار برای رسیدن به یک هدف هم بکار رفته است.

در کدامین جزیره‌ای آن آبگیر ایمن است
که راهش
از هفت دریای بی‌زنهار
می‌گذرد؟

ققنوس در باران ـ ۱۱

هفت شهر

۱ ـ هفت شهر در شعر نیما، اشاره به شهرهای خاصی نیست. در قصه‌های قدیمی و عامیانهٔ فارسی، عدد هفت زیاد تکرار می‌شود (← هفت خواهران).
گاه نیز گذشتن از هفت شهر به معنای عرفانی آن نظر دارد یعنی عارف کامل شدن و هفت وادی طریقت (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فقر) را طی نمودن. چنانکه مولانا در وصف عطار فرموده است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

ظاهراً در شعر نیما، هفت شهر افادهٔ مبالغه می‌کند. یعنی شهرهای فراوان. و پیری که از

هفت شهر گذشته پیری کارافتاده و مجرب است.

پیر کز هفت شهر کرد گذر خوب شُفت این گُهر در او بنگر:
«بی‌سرانند کاندر این کُلَه‌اند تا تو نازی به سر کی اینت دهند»

نیما ـ ۲۶۲

هفت قفل جادو

۱ ـ هفت قفل خاصی مورد نظر شاعر نبوده است. در قصه‌های عامیانه معمولاً بر سر راه قهرمان داستان، جادوگری ظاهر می‌شود و راهها را با طلسم بَر او می‌بندد. علاوه بر این، در هفت قفل، کثرت موانع نیز مورد نظر است.

هلال روشن
در آبگیر سرد
شکسته‌ست
و دروازهٔ نقره‌کوب
با هفت قفل جادو
بسته‌ست

ابراهیم در آتش ـ ۲۰

هفت کفش آهنین

۱ ـ در افسانه‌های ایرانی معمولاً قهرمان داستان برای یافتن مطلوب خود ـ که بیشتر دختر زیبایی است که او دوست دارد ـ مسافت‌های طولانی را طی می‌کند به طوری که هفت کفش آهنینی (← کفش‌های گران) که او برای طی این راه آماده کرده است؛ پاره می‌شود و از بین می‌رود.

به عبارت دیگر هفت کفش آهنین پوشیدن کنایه است از جستجوی فراوان برای چیزی.

هفت کفش آهنین پوشیدم و تا قاف رفتم
مرغ قاف افسانه بود افسانه خواندم بازگشتم

هوای تازه ـ ۱۷۴

هلاکو

۱ ـ هلاکو فرمانروای مغولی ایران بود که از طرف منکوقاآن (نوادهٔ چنگیزخان) به این سِمَت منصوب شده بود. او نیز همچون چنگیز (←) سمبلی است برای خونریزی

و کشتار.

تول اسلام گون دید و اعمال مثل چنگیز و همچون هلاکو

ترانهٔ کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۸۰

همجنس‌باز

به هنگامی که همجنس‌باز و قصاب
بر سر تقسیم لاشه
خنجر به گلوی یکدیگر نهادند
من جنازهٔ خود را بردوش گذاشتم

(← مجلهٔ کوچک) قفنوس در باران ـ ۵۲

همدان

۱ ـ همدان نام شهری است در استان همدان.

۲ ـ طرح شدن نام همدان در شعر شفیعی کدکنی از رهگذر اشاره به زندگی و مرگ عین‌القضات بوده است. در ریحانة‌الادب ذیل عین‌القضات می‌نویسد:

«محمدبن عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن حسن میانجی همدانی معروف به عین‌القضات، مُکنّی به ابوالفضائل یا ابوالمعالی... از مشاهیر عرفای اوایل قرن ششم هجری می‌باشد که فقیه ادیب فاضل شاعر ماهر رقیق الشعر و محل توجه تمام و مقبول خاص و عام و هوش و ذکاوتش ضرب‌المثل بود...»

ج ۴ ـ ص ۲۲۶

عین‌القضات افکار صوفیانهٔ خود را در کمال بی‌پروایی بیان می‌کرد. همین مسأله باعث تحریک علما و پاره‌ای از عوام در مورد او شد. قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی وزیر طغرل که با او بر سر دشمنی بود از این موقعیت سود جست و با تشکیل مجلسی از علما، عین‌القضات را به دعوی خدایی متهم نمود. در نتیجه او را به بغداد فرستادند و در آنجا زندانی کردند.

سرانجام به امر قوام‌الدین او را از بغداد به همدان می‌آورند و «شب چهارشنبه هفتم جمادی‌الاخر پانصد و بیست پنجم یا هفتم یا سی و سیم هجرت دم درِ مدرسهٔ او بدارش کردند سپس بزیرش آورده و پوست بدنش را کندند و در بوریای آلوده به نفتش پیچیده و سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.»

ریحانة‌الادب ـ ج ۴ ـ ۲۲۶

ـ از همدان تا صلیب راه تو چون بود
ـ مرکب معراج مرد جوشش خون بود
من نه به خود رفتم آن طریق که عشقم
از همدان تا صلیب، راهنمون بود.

بوی جوی مولیان ـ ۶۰

مرا آتشی باید و بوریایی[۱]
که این کفر در زیر هفت آسمان هم نگنجد
بر ابلیس جا تنگ گشته‌ست آنجا

بوی جوی مولیان ـ ۵۸

همزاد

من اما در زنان چیزی نمی‌یابم ـ گر آن همزاد را روزی
نیابم ناگهان خاموش ـ

(← تابعه) ؟

همگنان غار

گاهگه بیدار می‌خواهیم شد زین خواب جادویی
همچو خواب همگنان غار
چشم می‌مالیم و می‌گوییم: آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار

(← دقیانوس) آخر شاهنامه ـ ۸۶

هند

۱ ـ نام کشوری است معروف در جنوب قارهٔ آسیا. هند یا هندوستان از دیرباز به کشور عجایب معروف بوده است.

اهل کاشانم
نَسَبم شاید برسد
به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک سیلک

۱. می‌گویند عین‌القضات در یک رباعی (که به او نسبت داده‌اند) نحوهٔ مرگش را پیش‌بینی کرده است:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم — و آنهم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم — ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

نَسَبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد.

هشت کتاب ـ ۲۷۴

۲ ـ چوب صندل ـ که از درختی به همین نام به دست می‌آید و مصارف متعدد دارویی و زینتی دارد ـ از جنگل‌های هندوستان حاصل می‌شود. صندل در شعر فارسی سمبل چوب‌های ارزشمند است.

کوچ کن از شهر خودگر غافل است از قدر تو تا بُوَد در بیشه‌اش در هند، صندل هیزم است

ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۲۱۶

۳ ـ رودهای معروف گنگ (← آب گنگ) و جُمنا (←) در همین کشور جاری هستند.

هول قیامت

بلرزاند هول قیامت دلش وَ «زُلزلَتِ الارضُ زلزال» او

(← قیامت) ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۰

هیبت دارا

صولت و هیبت دارا دیدی خبر از ملک سکندر داری

(← دارا) نیما ـ ۱۸۷

هیروشیما

۱ ـ هیروشیما، نام شهر و بندری است در ژاپن که آمریکایی‌ها، اولین بمب اتمی را در ششم اوت ۱۹۴۵ برروی این شهر افکندند (← کیفر هروشیما) و در نتیجهٔ این عمل غیرانسانی، حدود ۹۰۰۰۰ نفر را کشته و ۷۵۰۰۰ نفر را زخمی و مجروح کردند.

هیولا

دربر گوسفندان شبی تار
بودم افتاده من زرد و بیمار
تو نبودی مگر آن هیولا
آن سیاه مهیب شرربار

(← دیو) نیما ـ ۴۳

هیه‌روگلیف

۱ ـ نام خطی تصویری است که مصریان قدیم از آن برای انتقال منظورهای خود به دیگران استفاده می‌کردند. اساس این خط، بر استفاده از تصویرهای انسان، جانوران، نباتات و جمادات بوده است.

تاریخ پیدایش هیه‌روگلیف به درستی مشخص نیست. می‌گویند زمانی که اولین سلسله از فرعون‌های مصر در آن کشور حکومت کردند خط تصویری وجود داشته و به قول مورخان، خط تصویری مولود معتقدات مذهبی مردم مصر بوده است

۲ ـ در شعر شاملو، هیه‌روگلیف به معنای هر نوع رمز بکار رفته است.

هیه‌روگلیف نگاهی دیگر است
در چشم به راهی

ققنوس در باران ـ ۵۲

ی

یادِ سبا

بلقیس گفت: «صنعت پیری برد یاد سبا و نکرت صنما را»

(← سلیمان) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۶۱

یاران رستم

در گردش آور باز
آن جام جان پیوند آن آیینهٔ جم را
بار دگر ای موبد آتشگه خاموش
تا بنگرم در ژرفنای این حصار شوم
یاران رستم را

(← رستم) شبخوانی ـ ۴۸

یار باستانی

دیدارتان ترنم بودن
بدرودتان شکوه سرودن
تاریختان بلند و سرافراز
آنسان که گشت نام سَردار
زآن یار باستانی همرازتان بلند

(← حلاج) در کوچه باغهای نشابور ـ ۸۰

ید بیضا

نی قاصر است این ید طولیٰ چیست بنموده‌ای به شب ید بیضا را

(← موسیٰ) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۳۴۹

یزید

العطش لعن حق به شمر و یزید العطش و ابن سعد و ابن زیاد

(← حسین‌ع) ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم ـ ۷۶

یوسف

۱ ـ یوسف پسر یعقوب (← قصهٔ یعقوب) پیامبر بنی‌اسراییل است. مادر وی راحیل نام داشت. در ادبیات فارسی یوسف به زیبایی معروف است. سرگذشت وی به طور مستوفیٰ در قرآن کریم وارد شده (← سورهٔ یوسف ۱۲) و از آن به عنوان احسن القصص نام برده شده است. نحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ اَحْسَنَ القَصَصِ .... (بخشی از آیهٔ ۳ سورهٔ یوسف ۱۲) یعنی: ما می‌گوییم بر تو بهترین قصه‌ها را...

۲ ـ یعقوب به یوسف علاقهٔ فراوانی داشت به طوری که این علاقه سبب تحریک حسادت دیگر برادران یوسف شد و آنها تصمیم به کشتن یوسف گرفتند. از این‌رو، او را به بهانهٔ گردش از شهر بیرون بردند. یهودا یکی از برادران یوسف، با کشتن او مخالفت کرد بنابراین یوسف را در چاهی افکندند و آنگاه پیراهنی را به خون آلودند و به نزد یعقوب آوردند و به او گفتند که گرگی یوسف را درید. یعقوب که از حیلهٔ فرزندان خود آگاه شده بود؛ آنقدر در فراق یوسف گریست که بینایی خود را از دست داد. از این‌رو به او، لقب پیر حزین (←) داده‌اند.

اما از آن طرف، کاروانیانی که از کنار چاه می‌گذشتند؛ یوسف را بیرون کشیدند و به سرزمین مصر بردند و مالک‌بن دُعر یا ذُعر که رئیس کاروان بود یوسف را به عزیز مصر فروخت. پس از سالها، یوسف به عزیزی مصر رسید و زمانی که قحطی به سرزمین کنعان ـ محل زندگی خانوادهٔ یوسف ـ روی آورد و برادرانش برای خریدن گندم به مصر آمدند؛ یوسف خود را به آنها شناساند. آنگاه پیراهن خود را به ایشان داد تا به نزد پدر به کنعان ببرند و او را از زنده بودن یوسف آگاه کنند. یعقوب با بوییدن پیراهن یوسف (← بوی پیراهن) بینایی خود را دوباره بدست آورد.

در قرآن مجید، یوسف خطاب به برادران خود می‌گوید (بخشی از آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف ۱۲) اِذْهَبُوا بِقَمیصِی هذا فَاَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً ... یعنی: این پیراهن مرا ببرید و بر چهرهٔ پدرم بیندازید تا بینا گردد...

۳ ـ زلیخا (←) زن عزیز مصر، بر یوسف شیفته شد اما یوسف به درخواست‌های او توجهی نکرد. سرانجام روزی زلیخا در اتاقی با یوسف خلوت کرد و خود را بر او عرضه نمود. یوسف خواست که از نزد زلیخا بگریزد (← یوسف‌وار) اما زلیخا از پشت، دست در پیراهن (←) یوسف انداخت و پیراهن از پشت دریده شد. پس از این واقعه، زلیخا به یوسف تهمت زد که نسبت به او قصد سوءای داشته است از این‌رو

یوسف به زندان افکنده شد.

پس از هفت سال، یوسف از زندان آزاد شد. در این مدت زلیخا از عشق روی یوسف کور و علیل و شکسته شده بود. سرانجام به دعای یوسف، زلیخا دوباره شادابی و طراوت دوران جوانی خود را بدست آورد و یوسف با او ازدواج کرد.

یوسف‌وار

هزاران بار برگردانده‌ام روی از تو یوسف‌وار — زلیخاگونه دست از پشت در پیراهنم هستی

(← یوسف) — ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۴۶۶

یوش

به حد فاصل آن دو دیار «ناتل» و «یوش» — در آن مکان که همه کوههاست هول‌انگیز

در آن مکان که بهر بامداد جای رمه — همی نهادند از شیر «جوله»[1] ها لبریز

(← نیما) — نیما ـ ۶۴۲

یومِ تَناد

کرم مرتضی علی، کرما — دست گیرد ترا به یوم تناد

(← قیامت) — ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم ـ ۷۶

یونان

۱ ـ نام کشوری است در جنوب شرقی اروپا در جنوب غربی شبه جزیرهٔ بالکان. کشور یونان از دیرباز به علم و تمدن معروف بوده است و حکیمان بزرگی از این کشور برخاسته‌اند که از جملهٔ آنها می‌توان حکمای سبعه یعنی تالس، سقراط، انکسماندروس، افلاطون (←)ارسطو، فیثاغورث و بقراط را نام برد.

یونان مهد علوم متعددی از جمله: فلسفه، نجوم، ریاضیات، تاریخ و جغرافیا، معماری، فیزیک، پزشکی و ادبیات بوده است از این‌رو به داشتن نظم و ترتیب (← کوچهٔ یونان) و قانون نیز ـ که لازمهٔ تمدن هستند ـ معروف بوده است.

یَهُوه

شاید که چشم ستاره‌ای به شهادت

در میان این هیاکل نیمی از رنج و نیمی از مرگ که در گذرگاه

۱. نام ظرفی است چوبی که در آن شیر می‌دوشند.

رؤیای ابلیس به خلاء جاودانه پیوسته‌اند
تصویری چنان بتوان یافت
که شباهتی از یهوه
به میراث برده باشد.
(← موسی)

آیدا در آینه ـ ۲۵

دربارهٔ مآخذ مورد استفاده

۱ ـ اسامی بعضی کتابها در متن به اختصار آورده شده است. در فهرست مآخذ، در مقابل هر شماره، نخست نام اختصاری کتاب ذکر شده آنگاه در دنبالهٔ آن، نام کامل کتاب و مشخصات دیگر آن یادداشت شده است.

۲ ـ گاهی، در ضمن معرفی یک کتاب، در مقابل سال چاپ یا نوبت چاپ آن علامت (؟) قرار داده شده. این، بدین معناست که در اصل کتاب، سال چاپ یا نوبت چاپ مشخص نشده یا من فراموش کرده‌ام آن دو را یادداشت کنم.

۳ ـ در مواقعی که از دو مرجع یا مأخذ با یک نام واحد استفاده شده، برای پیدا کردن موقعیت الفبایی کتاب، به نام مؤلف آن نظر داشته‌ام. مثلاً: «نیما ـ جنتی عطایی» به لحاظ نام گردآورندهٔ کتاب، قبل از «نیما ـ طاهباز» قرار گرفته است.

فهرست مآخذ

۱ ـ آخر شاهنامه

آخر شاهنامه، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ هفتم، ۱۳۶۱.

۲ ـ آفرینش در ادیان.

آفرینش در ادیان، مهشید میرفخرایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۶.

۳ ـ آلمان

مجموعهٔ اشعار شاملو، احمد شاملو، انتشارات بامداد در آلمان (دو جلد) چاپ اول، تاریخ چاپ (؟).

۴ ـ آیدا در آینه

آیدا در آینه (همراه با لحظه‌ها و همیشه)، احمد شاملو، انتشارات نیل، مردادماه ۱۳۴۳.

۵ ـ آیدا، درخت و خنجر و خاطره

آیدا، درخت و خنجر و خاطره، احمد شاملو، انتشارات مروارید، چاپ سوم، ۲۵۳۶.

٦ ـ ابراهیم در آتش

ابراهیم در آتش، احمد شاملو، کتاب زمان، چاپ پنجم، ۲۵۳۶.

۷ ـ احادیث مثنوی

احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.

۸ ـ ارغنون

ارغنون، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

۹ ـ از این اوستا

از این اوستا، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید و خانهٔ کتاب، چاپ سوم، ۱۳۵۳.

۱۰ ـ از بودن و سرودن

از بودن و سرودن، محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات توس، چاپ دوم،

تیرماه ۱۳۵۷.

۱۱ ـ از زبان برگ

از زبان برگ، شفیعی کدکنی (م. سرشک)، انتشارات توس، چاپ سوم، خرداد ۱۳۵۷.

۱۲ ـ از گونه‌ای دیگر

از گونه‌ای دیگر، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۱۳ ـ از هوا و آینه‌ها

از هوا و آینه‌ها (برگزیدهٔ شعر)، احمد شاملو، نشر تندر، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

۱۴ ـ اسیر

اسیر، فروغ فرخزاد، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۵۴.

۱۵ ـ اعلام قرآن

اعلام قرآن، دکتر محمد خزائلی، انتشارات امیرکبیر، نوبت چاپ (؟)، تهران ۱۳۴۱.

۱۶ ـ افسانه‌های تبای

افسانه‌های تبای، سوفوکلس، ترجمهٔ شاهرخ مسکوب، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، آذرماه ۲۵۳۶.

۱۷ ـ افلاطون

افلاطون، ژان برن، ترجمهٔ دکتر سیدابوالقاسم پورحسینی، مؤسسه نشر هما، چاپ اول، خرداد ۱۳۶۳.

۱۸ ـ انجیل

کتاب مقدس یا عهد جدید، انجمن بین‌المللی گدیونز، تاریخ چاپ (؟).

۱۹ ـ ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

۲۰ ـ باغ آینه

باغ آینه، احمد شاملو، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

۲۱ ـ برهان قاطع

برهان قاطع، محمدحسین‌بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، پنج جلد، تهران ۱۳۶۲.

۲۲ ـ بسوی سیمرغ

بسوی سیمرغ، نعمت‌الله قاضی (شکیب)، مؤسسهٔ انتشارات سکه، چاپ پنجم، بهار ۱۳۶۹.

۲۳ ـ بوی جوی مولیان

بوی جوی مولیان، شفیعی کدکنی، انتشارات توس، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۵۷.

۲۴ ـ تائوی فیزیک

تائوی فیزیک، کاپرا فریتیوف، ترجمهٔ حبیب‌الله دادفر، کیهان، ۱۳۶۶.

۲۵ ـ تاریخ اجتماعی کاشان

تاریخ اجتماعی کاشان، حسن نراقی، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، مهرماه ۱۳۴۵.

۲۶ ـ تاریخ ادیان

تاریخ و شناخت ادیان، دکتر علی شریعتی، شرکت سهامی انتشار، (دو جلد) بهار ۱۳۶۲.

۲۷ ـ تاریخ ایران باستان

تاریخ ایران باستان، حسین پیرنیا (مشیرالدوله)، دنیای کتاب، (سه جلد) ۱۳۶۲

۲۸ ـ تاریخ تمدن

تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد اول، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، نوبت چاپ (؟)، ۱۳۶۵.

۲۹ ـ تاریخ زبان فارسی

تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، جلد اول (سه جلد) نشر نو، ۱۳۶۵.

۳۰ ـ تاریخ طبری

ترجمهٔ تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی، مُصحّح محمدجواد مشکور، خیام، تهران ۱۳۳۷.

۳۱ ـ تئوری شطرنج

تئوری شطرنج، لئونارد باردن، ترجمهٔ حمید بلوچ ـ محمود طلوعی‌فر، انتشارات شباهنگ، چاپ سوم، تابستان ۱۳۶۹.

۳۲ ـ تجلی شاعرانهٔ اساطیر

تجلی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی، سیدعلی

اردلان جوان، انتشارات آستان قدس رضوی، اسفندماه ۱۳۶۷.

۳۳ ـ ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۳۴ ـ ترانهٔ شرقی و اشعاری دیگر

ترانهٔ شرقی و اشعاری دیگر، ترجمهٔ احمد شاملو (همراه با نوار)، سازمان انتشاراتی فرهنگی و هنری ابتکار، سال چاپ (؟).

۳۵ ـ ترانه‌های کوچک غربت

ترانه‌های کوچک غربت، احمد شاملو، انتشارات مازیار، چاپ اول، ۱۳۵۹.

۳۶ ـ تعالیم پرورشی ادیان

تعالیم پرورشی ادیان، دکتر اسماعیل واعظ جوادی، انتشارات ثقفی‌اصفهان، سال چاپ (؟).

۳۷ ـ تفسیر طبری

ترجمهٔ تفسیر طبری، محمدبن جریر طبری، مصحح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران (هفت جلد) ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۴.

۳۸ ـ تورات

کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)، به همت انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.

۳۹ ـ تولدی دیگر

تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، چاپ هشتم، سال چاپ (؟).

۴۰ ـ جاودانهٔ فروغ

جاودانهٔ فروغ، به کوشش امیر اسماعیلی و ابوالقاسم صدارت، انتشارات مرجان، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۴۷.

۴۱ ـ چهرهٔ زرتشت

چهرهٔ زرتشت در تاریخ، داود الهامی، مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم، سال چاپ (؟).

۴۲ ـ حافظ نامه

حافظ نامه، بهاءالدین خرمشاهی، شرکت چاپ و انتشارات علمی و فرهنگی

انتشارات سروش، (دو جلد) چاپ دوم، آبان ۱۳۶۷.

۴۳ ـ حقایقی دربارهٔ جادوگری

حقایقی دربارهٔ جادوگری، هانس هولزر، ترجمهٔ ضیاءالدین طباطبایی، انتشارات ابن‌سینا، چاپ اول، دی ماه ۱۳۵۱.

۴۴ ـ داستان پیامبران

داستان پیامبران در کلیات شمس، دکتر تقی پورنامداریان، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، جلد اول، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

۴۵ ـ دایرةالمعارف اسلامی

دایرةالمعارف اسلامی، محمدرسول فرهنگ خواه، مؤسسهٔ انتشارات عطایی، خرداد ماه ۱۳۵۹.

۴۶ ـ در حیاط کوچک پاییز در زندان

در حیاط کوچک پاییز در زندان، مهدی اخوان ثالث، انتشارات بزرگمهر، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

۴۷ ـ در کوچه باغهای نشابور

در کوچه باغهای نشابور، شفیعی کدکنی، انتشارات توس، چاپ هفتم، تیرماه ۵۷.

۴۸ ـ در مکتب استاد

در مکتب استاد (گفتارهای رادیویی دربارهٔ زبان فارسی)، دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ کتابفروشی فروغی، نوبت چاپ (؟)، سال چاپ (؟).

۴۹ ـ دشنه در دیس

دشنه در دیس، احمد شاملو، انتشارات مروارید، چاپ دوم، فروردین ۲۵۳۷.

۵۰ ـ دوزخ اما سرد

دوزخ اما سرد، مهدی اخوان ثالث، انتشارات بزرگمهر، ۱۳۶۸.

۵۱ ـ دیوار

دیوار، فروغ فرخزاد، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۲۵۳۵.

۵۲ ـ دیوان امیرمعزی

دیوان امیرالشعراء محمدبن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی، به سعی و اهتمام عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۸ شمسی.

۵۳ ـ دیوان حافظ

دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوار، سال چاپ (؟).

۵۴ ـ دیوان شهریار

کلیات دیوان شهریار، (مجموعهٔ پنج جلدی) ناشر (؟) چاپ ششم، سال چاپ (؟).

۵۵ ـ روشن‌تر از خاموشی

روشن‌تر از خاموشی (برگزیدهٔ شعر امروز ایران)، به کوشش مرتضی کاخی، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تابستان ۱۳۶۹.

۵۶ ـ ریحانة‌الادب

ریحانة‌الادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة واللقب یاکنی والقاب، علامه محمدعلی مدرسی، کتابفروشی خیام (شش جلد) چاپ دوم. سال چاپ (؟).

۵۷ ـ زمزمه‌ها

زمزمه‌ها، شفیعی کدکنی (م. سرشک)، ناشر (؟)، سال چاپ، مرداد ماه ۱۳۴۴.

۵۸ ـ زمستان

زمستان، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ نهم، ۱۳۶۲.

۵۹ ـ زندگی ابوعلی سینا

زندگی ابوعلی سینا، مظفر سربازی، شرکت توسعهٔ کتابخانه‌های ایران، چاپ سوم، تابستان ۶۹.

۶۰ ـ زندگی می‌گوید اما باز باید زیست

زندگی می‌گوید، اما باز باید زیست باید زیست باید زیست، مهدی اخوان ثالث، انتشارات توکا، چاپ اول، ۱۳۵۷.

۶۱ ـ سرزمین هند

سرزمین هند، علی‌اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

۶۲ ـ سهراب سپهری

نگاهی به سهراب سپهری، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۶۳ ـ سیر تاریخی انجیل برنابا

سیر تاریخی انجیل برنابا، حسین توفیقی، مؤسسه در راه حق، نوبت چاپ (؟)

مرداد ماه ۱۳۶۱.

۶۴ ـ سیر حکمت

سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، انتشارات صفی علیشاه، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

۶۵ ـ شبخوانی

شبخوانی، شفیعی کدکنی، انتشارات توس، چاپ دوم، سال چاپ (؟).

۶۶ ـ شرح بوستان

شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ پنجم، بهار ۱۳۶۳.

۶۷ ـ شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی

شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، علی دوانی، ناشر (؟)، قم، سال انتشار (؟).

۶۸ ـ شرح العقاید

۶۹ ـ شرح گلستان

گلستان، با شرح و حواشی دکتر خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه، تاریخ چاپ (؟).

۷۰ ـ شرح مثنوی

شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.

۷۱ ـ شعر نو از آغاز تا امروز

شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، انتشارات یوشیج، چاپ پنجم، ۱۳۶۴.

۷۲ ـ شکفتن در مه

شکفتن در مه، احمد شاملو، انتشارات زمان ـ چاپ دوم، ۱۳۵۲.

۷۳ ـ شناخت اساطیر ایران

شناخت اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمهٔ ژالهٔ آموزگار و احمد تفضلی، کتابسرای بابل و نشر چشمه، ۱۳۶۸.

۷۴ ـ شهاب‌الدین سهروردی

شهاب‌الدین سهروردی و سیری در فلسفهٔ اشراق، دکتر سیدجعفر سجادی، انتشارات فلسفه چاپ اول ـ ۱۳۶۳.

۷۵ ـ صد سال داستان‌نویسی در ایران

صد سال داستان‌نویسی در ایران، حسن عابدینی، نشر تندر (دو جلد) چاپ دوم، ۱۳۶۹.

۷۶ ـ عاشقانه و کبود

عاشقانه و کبود (برگزیدهٔ شعر) مهدی اخوان ثالث (م. امید)، آگاه، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۷.

۷۷ ـ عصیان

عصیان، فروغ فرخزاد، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، خردادماه ۱۳۴۸.

۷۸ ـ غزلیات شمس

کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، (ده جلد)، چاپ سوم، ۱۳۶۳.

۷۹ ـ غیاث‌اللغات

غیاث‌اللغات، غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین‌بن شرف‌الدین رامپوری، بکوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۸۰ ـ فرهنگ اساطیر

فرهنگ اساطیر یونان و رم، پیر گریمال، ترجمهٔ دکتر احمد بهمنش، انتشارات امیرکبیر، (دو جلد) چاپ سوم، ۱۳۶۷.

۸۱ ـ فرهنگ اصطلاحات نجومی

فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفا، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۶.

۸۲ ـ فرهنگ تلمیحات

فرهنگ تلمیحات، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶.

۸۳ ـ فرهنگ فرق اسلامی

فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمدجواد مشکور، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۸۴ ـ فرهنگ معارف اسلامی

فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سیدجعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران،

(چهار جلد) اسفند ۱۳۶۲.

۸۵ ـ فرهنگ معین

فرهنگ معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر (شش جلد) چاپ هفتم، تهران ۱۳۶۴.

۸۶ ـ فرهنگ نامهای شاهنامه ـ جهانگیری

فرهنگ نامهای شاهنامه، علی جهانگیری، انتشارات برگ، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۸۷ ـ فرهنگ نامهای شاهنامه ـ رستگار

فرهنگ نامهای شاهنامه ـ دکتر منصور رستگار فسایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، جلد اول (دو جلد)، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۸۸ ـ فلسفه‌های بزرگ

فلسفه‌های بزرگ، پیر دوکاسه، ترجمهٔ احمد آرام، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

۸۹ ـ قاموس کتاب مقدس

قاموس کتاب مقدس، جیمز هاکس، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۴۹.

۹۰ ـ قصص‌الانبیاء

قصص‌الانبیاء، ابواسحق ابراهیم‌بن منصوربن خلف النیسابوری، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

۹۱ ـ قطعنامه

قطعنامه، احمد شاملو، انتشارات مروارید، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.

۹۲ ـ ققنوس در باران

ققنوس در باران، احمد شاملو، انتشارات مازیار، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۵۷.

۹۳ ـ قهرمانان خسرو و شیرین

قهرمانان خسرو و شیرین، لیلی ریاحی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۸.

۹۴ ـ کلیات عارف

کلیات عارف قزوینی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۴۷.

۹۵ ـ گزیدهٔ مثنوی

گزیدهٔ مثنوی، دکتر محمد استعلامی، شرکت چاپ و انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۵۹.